

۱

رجوع غاید صدق … یافت و مقاصد و مطالب

بغلطی مؤدی خواهد ک … بر نظر اذکیا بی پرتو

مشاعل دلائل و عک … اواخر و اوائل روشن

و معو بذا باشند و از بر … استعمال مقدمات خطابی

و شعری از برای نتی … و بعضی حقائق حکمی

و معارف ذوقی ک … ذ بیگانه و دور غاید

احتیاج افتد و از اد … تناب نخواهد رفت

چه بجر دفائده و نفع … ب مضایقه و جدال به کلی

مسدود و والله المحمود … ستعان منه بداو الیه

بعود **اصل اول** … ف و مجالی ظهور

و بدو و از آن بر واقف … پوشیده نماند که شرح معنی

حرف و تحقیق حقی … طالب و مقاصد است

که در فنی از فنون بر … ستظراد متعرض آن توان شد

و سخن در ان مسلک … لآلی که صدف بیانش را

در غدیر حقیر امثال … دند

از دام عنکبوت که … امید داشت که عنقا شکار شود

رساله در قرآن مجید

رساله ارطلب

۱

رجوع نماید صدق صحت ان در توانذیافت ومقاصد ومطالب
بغلط مؤدی خواهد گشت که محجا یقینش بر نظر اذکیا بی برق
مشاعل ودلائل وعکس قنادیل اقاویل اواخر واوائل روشن
ومعوید باشد واز این جهت شاید که باستعمال مقدمات خطابی
وشعری از برای تمثیل وتوضیح وایراد بعضی حقائق حکمی
ومعارف ذوقی که نسبت باقن مذکور بیگانه و دور نماید
احتیاج افتد واز ارتکاب اشال آن اجتناب نخواهد رفت
چه مجرد فائده ونفع مقصود است وباب مضایقه وجدال بکلی
مسدود والله المحمود فی کل مقاله والمستعان منه بداوالیه
یعود **اصل اول** در بیان صور حروف ومجالی ظاهر

و سخن دران مسلک عالی نه ازان جواهر ولآلی که صدف بیان
در قدر بر حقیر امثال این مجال طلب داده‌اند
از دوام عنکبوت که بر مگس شد شان امید داشت که عنقا شکار

لیکن بحکم ضرورت از ذکر تعشیه که ضبط و تدوین فن مقصود
موقوفست بران چاره نیست و لاغرو ——
دیده تا ذره را کنذ ادراک آفتابش وسیله باید ساخت
لاجرم نموده میشود که مستحق خطاب از اولوا الالباب که صحیح
از سقیم و خطا از صواب بطبع سلیم و رای مستقیم باز تواند شناخت
اگر نیک تامل کند داند و بدیدهٔ بصیرت از نسخهٔ وجود خود خواند
که مسافران تجرد و نهانی معانی که از معمورهٔ جمعیت آباد قلب انسانی
به مرحلهٔ تخیله می نشینند و لباس استیناس بکسوت حروف
پوشیده متوجه دیار و امصار اعلام و اخبار میشوند تا هر گونه
تحف و نفایس از حقایق و اسرار و نوادر و اخبار مجاوران معا...
خبرت و استبصار و واقفان جار بازار استعلام و استخبار
میرسانند ایشانرا درین سفر مبارک اثر و شارع مستقیم از حکمت
حکیم علیم تعالی و تقدس ممهد و مؤسس گشته که سلیمان وار
تخت ظهور و اظهار بر باد پای هوای تموج نمای بسته ——
چون برگ گل که باد صبا در آویزد از شاهراه افواه و دهنهٔ دهان
مالکان کشور بیان و تقریر روی بصوب صماخ اهل خطاب

و بلاغ می نهند ذلک ذکری للذاکرین و گاه خضر آیین خیمهٔ
مشکین شعور و استعار که از دودهٔ صالحهٔ شامی خامه باز عاید
بجانب سیاهی زده —— کما سری البدر فی داج من الظلم
از بوادی ابادی و مراحل انامل جابک دستان خطهٔ تحریر و تسطیر
راه مناظر نواظر ارباب بینش از غایب و حاضر پیش میگیرند
قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و چون بلب بر ساحهٔ
یا بسر چشمهٔ باصره که هر یک یکی ازین دو طریق در اعالی اعلام
اعلام و اعلان واقع شده میرسند عنان توجه از صحاری
و برادی بروز و ظهور باز پیچیده مراجعت و معاودت بجانب
کمون و بطون واجب می شناسند و العود احمد لاجرم هیات
و نقوش صوتی و رقمی را که از تقرقم و سواد قلم باز برسم بدرقه
همراهی نموده بودند بر وفق و ما منا الا له مقام معلوم از انجا
باز گذاشته جریده و مخفف عازم محروسهٔ باطن شنونده و بیننده
میشوند و در غرف و حظایر مدارک و مشاعر فرو آمده تن جامهٔ
حروف تخیل از سر بر می کشند و بهمان تجرد اصلی که داشتند
بحریم حرم قلب می شتابند —— و ین آن سر کوی بذکه اول

وچون تطابق وتوافق میان عالم کبیر وصغیر یعنی کون جامع
وجود انسانی نزد محققان محقق ومقررست که ـــــه
وتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر
اگر متفطن صاحب توفیق در تنوعات اطوار معانی درین سیر
دوری از تجرد وتنزه از آلایش صورت مطلقا در موطن قلبی
وتلبس بصورتی که مقارن مادهٔ صوتی ورقمی نباشد در مجالی
خیالی ومقارنت آن صورت با مواد مذکوره در وجود عینی
خارجی وباز تبری وتعری از آن مواد وصور بتدریج در قوس
رجوع تا بطهارت ونزاهت اصلی دگرباره بدل میرسند چنانچه
سبق ذکر یافته نیکو تامل نماید وامعان نظر در تطبیق عالمین کما ینبغی
بجای آورد غالبا به بسی از جلائل حکم ودقائق علوم فائز گردد از جمله
ترتیبی که اکابر اهل کشف وتحقیق در نظام سلسلهٔ وجود وتنزلات
او بیان فرموده اند وتحقق عالم مثال که آنرا خیال منفصل نیز گویند
وبرزخ واقع شده میان مجردات وماديات واز دیدهٔ ادراک
بسیاری از اهل نظر چون حکماء مشائی وغیرهم محجوب مانده چه در نسخهٔ
مطابق مخدرات نزاهت سمات معانی تا بمجال خیال منفصل

در

درنیامده حلهٔ صورتی مثالی درنمی پوشند هیچ طریق متصور نیست
که از تتق غیب به منصهٔ شهادت برآیند وجمال بنمایند اقرا
کتابک ـــــه بازدانی که من چه می گویم
گرت افتد گذر بعالم هوش واگر متامل درین مقال بدیع
المنوال از ارباب ذوق واصحاب حال باشد ولمعان بارقهٔ
عنایت وهدایت یاوری نماید شاید که بعضی از غوامض اسرار
نبوت وامر معاد که در ابانت آن عقل را جز تقلید محض طریقی
نیست بر او منکشف شود وبدرجهٔ یقین پیوندد ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم واگرچه این مقوله سخن با فنی
که تدوین آن قصد رفته مناسبتی ندارد فی الجمله ایمائی بآن رفت
تا طالب متیقظ آگاه گشته غافل نگذرد وفائدهٔ این مقدمهٔ
کثیر الجدوی بر مجرد دانستن فن مذکور مقصور ومحصور نشود
زنهار ازین گلستان قانع مشو بخاری اما آنچه از تحاوی بیان
سابق مستفاد ولائح است وارتباط انضباط مقاصد رساله
بآن محقق وواضح آنست که حروف را دو صورت محسوس هست
صورت لفظی وصورت خطی واز مسلمات کافهٔ طوائف وقاطبهٔ

اهمست که مرحوفی را عددی معین مقرر گشته که دلالت بران وارد
چنانکه جمل ابی جاد مخصوصست بآن و خلاصهٔ سخن که باعث
بر تقدیم این اصل همان شده آنست که مخدرات حور انژاد حروف را
سه حله هست دو صوری و دیگری معنوی که تا یکی ازان نپوشند
از نشیمن عزت و امتناع با بجن انس و اجتماع نپرداخته اند و بهیچ وجه
پرتو شعور عقول و افهام و اشعهٔ ادراکات حواس و اوهام بمعاطف
اذیال قدس و جلال ایشان نمی افتد پرنیان پر موج پیاله های کلامی
و قلمی رقمی مخطط کتابی و مخفی یکتائی و دروئی عددی پس نشانهٔ
سهام دلالات و اشارات معمائی که از شصت فکر و رویت
بجانب اسم وادکانش گشاده یا بذالبته این صورست که تا نقد اندبود
که تا یکی از انها نگذرد پیکان اصابتش بهیچ طریق بغرض اصلی
نخورد و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل **اصل دوم**
در تبیین معنی دلالت و اشارت بعضی وجوه و طرق آن
حاصل دلالت و محصل معنی آن انتقال ذهنست از چیزی که
بوجهی از وجوه دانسته شود بچیزی دیگر پس تحقق او مبتنی بر ادراک
باشد و چون انسان منشاء مدارک متنوع دارد و مدرکات هر یک

ازان مخصوصست بعضی از دلالت که مدرکات دیگر مشاعر
از افادهٔ آن قاصرست اولا اشارتی کرده خواهد شد بقوای
مدرکهٔ انسانی تا آنچه مقصودست از بیان اطوار دلالت و اقسام آن
کما ینبغی بوضوح پیوندد ان شاء الله سبحانه و آن مقاصد در طی
تنبیهی چند ایراد میرود به اسلوبی بدیع که برحسب موعود ذات
مستقیمه را عند الامعان صدق و صحت آن بی غرامت تقلید
و اقامت برهان بیقین معلوم گردد و من الله الاعانة و التوفیق
تنبیه پرتو آفتاب که از روزن بر بقعهٔ می تابد دو اثر ظاهر لازم
اوست یکی انارت و ارائت اشیا و آن دیگر حرارت و تسخین هوا
و بر همین منوال اشعهٔ اشراق آفتاب حقیقی که از افق کرامت و هو
الذی یحییکم تابانست و از روزن اعتدال مزاج در قصر بنیهٔ افراد
حیوان می افتد دو اثر بر و مترتب میشود یکی نور شعور که آگاهی
از امور نتیجهٔ آنست و انواع حیوانات بسطوع تباشیر این صبح
از نوم جمادی و سنهٔ نباتی بیدار گشته اند و با خبر شده و یکی حصول
نوعی حرارت که محل بآن لطافتی مخصوص یافته مستعد آن گردد
که جنبش بارادت تواند کرد و شاید که این سخن سررشتهٔ تحقیق حرار

حیات هو

غریزی که اقوال اهل نظر در بیان آن مختلف افتاده بدست فطانت
هوشمندان صاحب خبرت افتد و این دو اثر که با حیوة حیوانی
دائرست و تعبیر ازان بحس و حرکت ارادی کرده اند فی الحقیقة ظل
علم و قدرتست که از سدنهٔ اسم بزرگوار حی متقدم وشمول حکم متازند
چه محصل کارخانهٔ ابداع و تکوین ظهورست و اظهار و شهود
واشهاد و مدار این معانی مطلقا بر این دو وصف کثیر الانوار
عظیم الآثار و این سخن را درین محل مزید بسطی درخورست
ومن الله الهام الصواب واتمام المقاصد فی جمیع الابواب
تنبیه بدیذ آرنده ونگاه دارنده و پرورندهٔ جمیع مخلوقات
حی ازلی ابدیست الله لا اله الا هو الحی القیوم وعطیهٔ هستی
وفیض پرورش که از انحضرت بمحض رحمت و کمال علم و قدرت
بموجودات رسیده ومیرسد در بیشتر ذوات از روحانیات
وجسمانیات اثر حیات که مبدا دانائی و توانائیست ازو ظاهر
میگردد مگر در بعضی اجسام سفلی چه بسائط عناصر اربعه چون
برحسب حکمت و ارادت الهی مواد مرکبات بی پایان و امهات
موالید ثلث از جماد و نبات و حیوان واقع شده اند قوت قبول

صور

صور غیر متناهی در ایشان مودع است و بواسطهٔ غلوای
حکم کثرت و غلبهٔ سلطنت امکان اثر حیوة دران اجسام پوشیده
مانده و از علامات استیلا حکم تفرقه و کثرت در بسائط ارکان
سفلی تکرر و وقوع ثنویت و تخالف و تضاعف وجوه تخالف
و تقابل در ایشان چه بعد از انکه هر یک مرکبند از دو جزء هیولی
وصورت دو قسم افتاده اند خفیف که بالطبع میل محیط دارد
وثقیل که مائل مرکزست و هر یک ازان دو قسم متقابل دو عنصر
خفیف آتش است و باد و ثقیل خاک و آب و هر یک را دو کیفیت
لازم است و آن کیفیات هم دو قسمست و هر یک ازان باز دو قسم
کیفیت فعلیست و آن حرارت است و برودت و کیفیت انفعالی
که آن رطوبتست و یبوست و این معانی آیت غایت نوران
حکم کثرتست چه نهایة تفرقه که کثرة ازان خیزد در اثنین است
که حقیقت او منافی ملاحظهٔ جهت وحدتست به وجهی از وجوه
بخلاف سائر مراتب اعداد و ازینست که غایت تضاد و بعد و نهایت
تقابل و تناقض میان دو چیز تواند بود و همچنانکه در کتب
حکمی مقرر شده و چون کمال تفرقه در اثنین است اکثر ثنویت درو

مثنی کرده و هر یک از دو جزوش بصورت کل بر آید یعنی
دو باشد دوبار غایت قصوی تفرقه میان بوده ولهذا به حکم
الشئ اذا جاوز حده انعکس الی ضده قوت و استعداد قبول هیئت و
جمع دراو پیدا شد که چهار اکر آنچه در حیطهٔ رتبهٔ اوست
از سه و دو و یک بصورت خود ظاهر شوند ده باشد که یک
عقدست از عقود عشرات و اگر نسیم هدایت از مهب عنایت وزد
از حدائق این دقائق رائحهٔ سر انحصار قوابل سفلی بر این عدد
که حکمت بالغهٔ حکیم علیم تبارکت اسماؤه اقتضا فرموده بمشام
تفطن و حدس زیرکان صاحب توفیق رسد و از نظائر این
سیاق بطریق هندسه استغراق چهار زاویهٔ قائمهٔ مرکزیست
که صورت تسویه واقع است در جانب قوابل سفلی جمیع منطقهٔ
محیط را که محل ظهور آثار علویاتست و
وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد

تنبیه چون بوضوح پیوست که حکمت در تربیع مواد قوابل
و کیفیات اولی آن حصول قابلیت صورتی وحدانیست عنوده
میشود که چون جزوی چند بغایت خرد از آب با چندان اجزا از هوا

برابطهٔ مشارکت در رطوبت بهم می آمیزند جسمی رطب حاصل می شود
و بهمین منوال از اجزاء اصغار خاکی و آتشی که در پیوست مشترکند
جسمی یابس متولد میگردد و اهل نظر اول را بخار گویند و ثانی را
دخان و از ازدواج بخار با دخان اجزاء استقسات چهارگانه مماس
یکدیگر میشود بحیثیتی که از غایت صغر اجزاء و شدت امتزاج
حکم مماسهٔ بالکل دارد و صورت هر یک از ایشان بکیفیتی که او را
هست از حرارت یا برودت مقارن با رطوبت یا پیوست
اثر میکند در مادهٔ آن دیگر و صورت قوت او را می شکنند و چون
فعل و انفعال میان ایشان بحد کمال میرسد تخالف و تضاد
از میان کیفیات به کلی مرتفع می گردد و کیفیتی وحدانی طاری
کل میشود که هر جزو از ممتزج که فرض کنند مساوی سائر اجزاء
باشد در ان و چون از ممازجه حاصل میشود آنرا مزاج میخوانند
باسم سبب و کل را بواسطهٔ آن کیفیت واحده بوحدت جمعی
که با کثرت اجزا حاصل شده نوع مناسبتی با وحدت حقیقی که از صفات
مختصهٔ مبدا است تعالی عن مشابهة الاشباه والامثال علوا
کبیرا پیدا میشود و مستحق افاضهٔ صورتی میگردد که مقتضای حکمت

کاطه درخور آن ممتزج باشد ولله الحجة البالغه وجون سخن به حکم
الکلام یجر الکلام باین مقام رسید ایمائی کرده خواهد شد بمنشا
تخالف صور مرکبات عنصری که بارادت حکیم علیم تفاوت
عظیم دارد ومن الله الکریم الاعانة والتوفیق تنبیه
کیفیت حصه هر یک از مواد اربعه را در هر مزاجی با مقادیر دیگر حصص
بضرورت نسبتی معین خواهد بود ونسب را بحسب قرب و بعد
از نسبت عدلی مثلی در شرف وخست مراتب متفاوت
ومدارج بیرون از حیز حصر واحصاست ومنشا خواص و آثار
مختصه بهر نوعی از مرکبات عنصری کیفیت نسب اجزا اوست
وتامل درین اصل مقالید خزائن اسراریست که کند انظار
بر کنگره ادراک آن نمی افتد مثلا در بسیاری از ادویه آن سمیت (?) وغیر
آنها قوی از مقداری اند که منشا آنها (?) میرود وعقل استناد آن
بجز و طبایع ارکان نمیتواند کرده امثال آنرا خاصیت نام نهاده اند
واز درک لمیت آن بعجز وقصور اعتراف نموده واز انتهاج مسلک
مذکور بسر حد تحقیق آن میتوان رسید اگر آگاهی را دلیل توفیق
رفیق طریق سعادت کرده وهذا انما (?) احکام انوار علوم از مشکوة متابعت

وتلمذ

وتلمذ انبیا علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلم اقتباس نموده اند متصدی
تدوین علم نسب شده اند وآنرا باصوات ونغم والحان مرتبط ساخته
ودرین ارتباط دو مصلحت کلی مرعیست یکی انکه هوشمندان
به بدیهه حس دریابند که نسب شریفه عددی چون بصورت
اصوات ظاهر میشود بغایت ملائم ومرغوب طباع مستقیمه
می باشد وتاثیری عظیم در نفوس دارد که آن نوع اثر از غیر آن
بظهور نمی آید واز خواص واشراف نوع انسان تا افراد حیوانات
عجم ازان متاثر میشوند وچون آواز بی رعایت آن نسب ملایمت
وتاثیری چندان ندارد وچون رذائل نسب بهمان آواز مدرک
میشود موجب نفرت طبع وتشویش نفس میگردد واز کیا (?)
ازنکره (?) مشاهده این احوال وتدبر دران متنبه کردند که منشا ظهور آثار
حقیقت نسبت و [illegible] تشنگان زلال دانش وکمال را داعیه
استکشاف خواص اعداد واستعلام احکام نسب که مفتاح کنوز
حکم واسرارست در دامن همت آویزد ومصلحتی دیگر آنست که چون
نغمات والحان از امور محسوسه است که هر کس بی کلفتی آنرا در می یابد
وطباع را باستماع آن میلانی تمام می باشد آن علم در میان مردم بماند

والحق مدتهاست که پیشتر مردم غایت علم موسیقی همین معرفت
احوال نغم می دانند و در تحصیل آن میکوشند وکتب این فن را
می نویسند و محافظت می نمایند و رب حامل فقه الی من هو افقه منه
وازین قبیلست انک اصول و قواعدی که نفوس کامله از اطلاع
بران فضیلت قدرت و اظهار را با کمال علم واشعار جمع توانند کرد
به صنعت اکسیر مرتبط ساخته اند والله اعلم بحقائق الامور **تنبیه**
طالب مسترشد موفق چون محل فیض از مکدرات ظنون و اوهام
پیر وازد ورقبه ایمن را از ربقه رقیت تقلیدات مظلمه مضله
آزاد سازد و نظر تدبر و تفکر از منظر صدق نیت و حسن اهتمام
با معانی تمام بر مندرجات تنبیهات سابق اندازد سیما تا بذوق
این معنی دریابد که نسب عددی که در امواج غیر قارّه بصورت
اصوات ظاهر میشود و آثار گوناگون از و بظهور می پیوندد
همانست که از کمال علم و قدرت علیم قادر جل و علا در کیفیات ثابته
جواهر عناصر بصورت امزجه موالید ظاهر گشته و در خارج متحقق
شده و هر گونه آثار مختلف و تاثیرات متنوع بران مترتب میگردد
اذ الاصیف فالزم و سبب تاثیر نسب آنست که نسبت را از جهت تعلق

متنسبین واحاطت بر آن نوع جامعیتی هست و هر چه جامعیت
واحاطه دارد او را از اظلال جلال و کمال حضرت الهیت که موطن
جامعیت جمیع اسماء حسنی و صفات علیاست بهره رسیده
و غلبه و تاثیر مترتب بران میشود چنانچه در فرموده السلطان
ظل الله فی الارض ایمائی ظاهر پوشیده بآن هست فسبحان من یعلم
الجهر و ما یخفی **تنبیه** چون عدد که مبدا آن وحدتست از جانب
کثرت غیر متناهیست و مقادیر اجسام که کمیت حصص ارکان مزاج
ازان قبیلست بر عکس آن واقع شده از طرف کثرت بحکم تناهی ابعاد
متناهیست و از جانب قلت چون قابل تجزیه افتاده الی غیر النهایة
حدی معین ندارد جزئیات نسب عددی که میان اجزاء امزجه مرکبات
ممکن الوقوع است از حد تناهی متجاوز باشد و بعد از اطلاع برین معنی
سر تفاوت افراد هر نوع از مرکبات با وجود مماثلت در اصل حقیقت
از ذکی صاحب خبرت پوشیده نماند والله الهادی الی طریق الرشاد
تنبیه مزاج هر نوعی از مرکبات را از دیوان افضال احسن
کل شیء خلقه نصیبی مفروض از اجزاء ارکان چهارگانه معین شده و عرض
محدود در کمیت هر یک از کیفیات مقرر گشته که امزجه افراد آن نوع اگر

در افراط از حد اعلاء آن تجاوز نماید یا در تفریط از حد ادنی قاصر آید
فساد پذیرد و هر آینه مقادیر حصص امزجهٔ مرکبات را باید که نسبتها
مختلف در ملایمت و منافرت باشد و تقارب و تباعد انواع مرکبه
و تماثل و تضاد آثار و خواص ایشان متفرع بر آنست و ذکی خبیر
که از خواص اعداد و احکام نسب آگاه باشد اگر درین نکته از سر
امعان تدبر نماید و عون هدایت و توفیق دستگیر آید شاید
که به کشف بسی از غوامض حکم و اسرار فائز گردد مثلا واقف بر اعداد
متحابه و خاصیت آن چون اصل مذکور را نهک در یابد همانا حدسش
گواهی دهد که اگر حصص مزاج دو نوع بر نسبت بعضی از آن اعداد
واقع شود میان ایشان میلی و ملایمتی مخصوص باشد و چون دو فرد
از آن دو نوع را انفرادیتی مکانی اتفاق افتد و مانعی نباشد شاید بود
که یکی منجذب گردد با آن دیگر چنانچه در مغناطیس و حدید و کاه
و بیجاده مشاهده میرود و چون تذکر نماید که یکی از عددین متحابین
البته از اعداد زائده بود و یکی از اعداد ناقصه و زائد را غلبه و تاثیر
لازمست و ناقصات را استعداد تاثر حاصل متفطن گردد که چرا
جذب مذکور از یک طرفست و انجذاب از دیگر طرف و از میامن حسنات

این

این زمان کثیر البرکاتست که ازین گونه حقائق و اسرار که سالهاست
تا از نظر عقول فحول فضلا و اذکیا از ائمهٔ حکمت و معقول محجوب است
در امثال این مجال باین منوال روشن و مبین میگردد و الحمد لله
علی جزائل نعمائه و جلائل آلائه **تنبیه** از مرکبات عنصری نوع
که امتزاج ارکان در آن بنسبتی شریفتر واقع شده صورتی که با و فائض
گشته اشرفست و ظهور آثار هستی از و بیشتر و چون امهات موالید
چهارست و غایت آنچه در بطن چهار گنجد سه تواند بود صور مرکبات
حقیقیها و فور تکثر و کثرت تنوع از سه مرتبه بیرون نیست بعضی
از آن حفظ مزاج میکنند و اجزاء ترکیب را مدتی معتد به از انحلال و انفصال
منع کرده حیات مجموعی کل را نگاه میدارد بی تصرفی در آن به ازدیاد
حجم و نقصان آن و این مرتبهٔ جماد بیست و مرکبات این مرتبه را هر چند
صورتی وحدانی طاری شده و ظل وحدت حقیقی بر ایشان افتاده
از آثار حیات که اظهر آن علم و قدرتست هیچ در ایشان پیدا نیست
مانند جانوری که در خوابی بغایت گران باشد و از هیچ با خبر نه جز درین
مرتبه با تعدد انواع و تشعب اصناف حکم امهات قوابل هنوز غلبه دارد
و متولدات این مرتبه بمثابهٔ بنات واقع شده اند و لهذا در کلام معادن

واعماق وخلال بحار وجبال متکون میشوند وهم در وراء حجاب عفاف
وستوری بحد کمال میرسند واصلا بالطبع میل بخروج وبیرون ندارند
وبهیچ وجه متعرض غیر وبیگانه نمیشوند واز میامن کرامت هو الذی
خلق لکم ما فی الارض جمیعا اشراف واعیان ایشان چون لآلی ویواقیت
مثلا در غالب اهل تجمل وزینت اناث می باشند جهت نظاره وتمتع
ذکور ومصلحت انس وتعارف ناظر با منظور در بزم حضور وسرور
از برای کمال ظهور وشعور فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله
الغرور وقسم دیگر از صور مرکبات آنست که با حفظ ترکیب که اشاره
بآن رفت چیزی از اجزاء مواد از بیرون بخود میکشند ودران تصرف کرده
مشابه بمحل خود میسازند وبر حجم آن از جمیع جهات بتناسب طبعی
می افزایند تا آنرا بکمال نشو ونما میرسانند وچیزی از حبوب وبزور
ونظائر آن در او احداث میکنند که مثل اصل او باشد ومبدا ظهور فرد
دیگر تواند شد واین مرتبه نباتیست وچون نسبت مزاجی درین مرتبه
اشرف از مرتبه سابق افتاده صبح حیات از افق اعتدال انواع وافراد
آغاز دمیدن نهاده واز ظل قدرت جذب مواد وتصرف دران
وتحریک آن بجهات مختلفه از طول وعرض وعمق ظاهر شده واز ظل علم

تولید

تولید مثل که لازم حقیقت اوست بظهور آمده ومتولدات این
عنایه مذکور ند که بالطبع میل خروج وبروز دارند ومتعرض غیر شده
آنرا بحباله خود در می آورند ومحل تصرف وتاثیر میسازند ومرتبه سوم
از صور مرکبات عنصری آنست که بعرف اهل نظر آنرا نفس حیوانی
خوانند چنانچه صورت نوعی مرتبه ثانی را نفس نباتی گویند وافراد
واشخاص این مرتبه را آفتاب حیات از مطلع اعتدال مزاج برآمده
واز عکس انوار علم وقدرت از اخوان واخوات نباتی وجمادی بمزیت
ادراک وجنبش بارادت امتیاز یافته واز اینجاست که ارباب صناعت
تعریف وتحدید باتفاق محققان ایشان بدرک فصل قریب با حیات حقیقی
متعدد نتواند بود فصل حیوان را بدو معنی ادا کرده اند حساس ومتحرک
بالاراده وعدد خواسته که عقل هنگام استعراض خزائن محفوظه
مدرکات معنی واحد که این دو اثر ولئه حیوانات شامل تواند بود نمی یابد
وتحقیق این سخن آنست که پرتو اشعه حیات حقیقی از مرتبه بمحل
واعتدال مزاج در بنیه بدیع منظر حیوان تافته وچون حیات مبدا علم
وقدرتست از هر یک عکسی علی حده بران بقعه مبارکه افتاده ونظر عقول
واوهام بتعدد واختلاف آثار با زمانه جهت جامعه آنرا در نمی یابد

واز برکت قبول عکس مذکورست که افراد حیوانات در نظر شرع مطهر
مزید حرمتی واعتباری هست نسبت با دیگر مرکبات عنصری چنانک
فموقوة لکل کبد حرا حرمة علی قائلها الصلوة والسلم دلالت بران میکند
ولهذا استنجا باجزا پیکر حیوانات روا نداشته اند وتعلیل آن برعایة
احترام کرده وهو محل نجس العین که باستحاله مستعد اثر قبول حیات
میگردد پاک میشود ومحلها پاک بزوال سرایت حیوة نجس میگردد
مگر در صورتی چند مخصوص چنانچه تفاصیل آن باختلاف وجوهی
که نظر اجتهاد ائمه رضی الله عنهم بران افتاده در کتب فقهی مسطورست
ودرین مرتبه حکم فاعل وقابل از یکدیگر امتیاز یافته ذکور واناث مرکب
بصورتی مستقل در خارج متحقق گشته واین سه مرتبه که در افراد یکی
حکم انوثت غالبست ودر دیگری حکم ذکورت وثالث جامع هر دو است
در مرکبات تامه است که مدتی معتد به بیک قرار میمانند ومواد اربعه
عنصری را ورای این سه طور ترکیب اسلوبی دیگر از آمیزش هست که ازان
آثار علوی وکائنات جو چون ابر وبرق وصاعقه وامثال آن
بعد بدآید لیکن چون نه آمیزشی تمامست صورتی وحدانی که آثار ثبات
واستقراری باشد بران مترتب نمیشود وخالی ازان بازمیمانند وسا

لبیب موشحند با انا ثنا کلا این معانی آیه کریمه یهب لمن یشا اناثا
ویهب لمن یشا الذکور او یزوجهم ذکرانا واناثا ویجعل من یشاء
عقیما انه علیم قدیر بخاطر آید وبعضی از مخدرات لطائف وحقائق
که در نظم وترتیب آن مندرجست چهره بگشاید ومن الله الهام الرشد
والصواب واتمام المقاصد فی جمیع الابواب تنبیه
در مرتبه حیوانی علی الخصوص افراد نوع انسانی که در دار الضرب تکریم
وتعلیم سکه خلافت باسم عظیم وسیم ایشان روان شده صورت
توجه عالم بمعلوم ووصول او بکنه حقیقت آن وحصول صورت
علمی که منشا صدور کثرت از وحدت همان تواند بود بحکم تطابق
مواطن در عالم ظهوری ظل تحقق انداخته وعیانی مشاکل مصور گشته
چه در موطن علمی دقیقه قصد وتوجهی مخصوص از عالم انبعاث یافته
جانب معلوم مایل ومتعدی میشود وحصول کنه آن رسیدن صورتی
مثل معلوم از آن متولد میگردد ودر مبحث عضوی از جرم عصب که
آلت شعور را ودرا کست از هیکل ذکور بارز شده وگاه از دواج در باطن
اناث ولوج میکند وحصول مثل بران مترتب میگردد ولهذا بعضی
از کبار اهل کشف وتحقیق آن حالت را احسن اتصالات بشری داشته

فان القول ما قالت حذام ودرین مقام لطف این دقیقه وقت
این لطیفه که اعضا توالد وتناسل را در زبان عرب تعبیر از جانب فاعل
اسم از ماده ذکر معین شده واز جانب قابل از ماده رحمت بر هوشمند
خبیر پوشیده نماند وکم من خبایا فی الزوایا وچون نزد محققان مقرر
شده که کمال علم با تحاد عالم با معلوم ودر فرح وابتهاج نفس حصول علم
شبهه نیست سر شعف وشره جانبین در ان حالت برفع حائل
وشدة اتصال والصاق ووفور نوعی لذت که مثل آن از امری دیگر
متصور نیست روشن میشود وازین تنبیهات که خالی از تخیلات شعری
وموهومات وهمی می نماید بسی از معارف باشد ولطائف ارجمند که عقل
باقدام براهین وتعلیق مقدمات به وادی این عرصه ره نمیبرد استنباط آن
می تواند نمود اگر مسترشد آگاه را دیده بصیرت از نور توفیق روشنائی
یافته باشد وبینائی افزوده ومسک حدیثی فی مواهبنا لا اهله
بضوع وفی سمع الخلیین ضایع **تنبیه** چون امزجه انواع حیوانی
بر حسب حکمت بالغه ربانی بواسطه مزید قرب باعتدال حقیقی
قبول فیض حیوة گشته وظاهر است که هر مزاج که به حاق وسط اعتدال
که حکم مرکز دارد نزدیکتر افتد مجال ودر احتمال تغیر بزیادتی ونقصان

کیفیتی

کیفیتی از کیفیات تنگتر باشد واز تاثیر اجرام مجاور واز حدی که عرض
اعتدال نوعی او بوده دورتر نتواند وفساد دیر بدو لاجرم کامل
صنع باری تعالی وتقدس عنان اقتضا فرموده که اول اثری
از شعور وآگاهی که بر حیات حیوانی مترتب میشود قوتیست که
بآن حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست هر جسمی که ملاقی او گردد
در توانند یافت تا اگر مخالف مزاج او باشد واز ان متضرر شود به حرکت
ارادی که با شعور توأمانند چنانچه اشارتی بآن رفت از و دوری جویند
ورزودی عرضه تلف گردند وآن قوت را حس لمس خوانند وحس که
مبدا فصل حیوانست این قوتست چه هیچ فرد از حیوانات بنظر استقرا
در نیامده وبجمیع استقصا نرسیده که ازین قوت بی بهره باشد
وتحقیق هم اقتضاء آن میکند که نباشد ودر بعضی حیوانات بغیر ازین
حس اثری از آگاهی بظهور نمی آید ودر دیگر انواع بحسب زیادتی
قرب باعتدال دیگر قوای مدرکه موجودست وغایت تمامی آن
در افراد نوع گرامی انسانیست که غرض از تمهید این مقدمات تبیین شمه
از مشاعر ادراکی اوست ومن الله الاعانة والتوفیق **تنبیه**
قهرمان قدرت قادر قدیر علیم ومعمار حکمت آمر لقد خلقنا الانسان

به احسن تقویم دار الخلافهٔ هیکل انسانی را بصورتی پرداخته که آفرین
فتبارک الله احسن الخالقین در معرض تحسین آن نازل شده از جملهٔ پانزده
دروازها از معتمدان صاحب خبرت آگاه سپرده تا از سر هوش
و دانستگی به محافظت آن قیام نمایند سور جلد جلاوت استعادت
آنها را از جمیع جوانب بیرونی و اندرونی پیرامن آن مصر جامع کشیده
و محل استقرار حس لمس که اشارتی بآن رفت ساخته تا گرم و سرد روزگار
دیده و بعبور تری و خشکی اخبار رسیده از لینت و صلابت و نرمی
و درشتی مرحبا و رسیده باخبر باشند و دروازهٔ دهان که شارع اصل آن
شهرستان است و ممر ورود طعام و خروج کلام واقع شده در حکومت ذائقه
که بجرب زبانی چاشنی مر ترش و شیرین چشیده و مزهٔ تلخ و شور رنگینی
کردانیده و دو دروازهٔ بینی که جهت استرواح روح جادهٔ علم ریاح آفاق
در عهدهٔ اندرونیان شامه کرده تا بوی برده از خوشی و ناخوشی نسیمی
که از آن گذار بآن دیار رود خبر دهند و دو دروازهٔ چشم را که منظر پیشگاه
آن قصر دلفروز است بنظر اهتمام باصره بازبسته که از حضیض خاک
تا اوج افلاک بنور بینش احاطه کرده شکل و رنگ اشیا را دریابند و از تاریکی
و روشنی آگاه بوده و حراست دو دروازهٔ گوش را که بروج و اد بده و گوشه

آن حصار واقع است بقوت سامعه تفویض فرموده تا از بن گوش
بادراک اصوات و دریافتن حروف و کلمات استماع نمایند و تحصیل
این کلام آنست که انسان از پنج مشعر ظاهر است که بآن کیفیات جسمانی را
با تخالف اجناس و تکثر انواع و اصناف مجموع در می یابد و این پنج
شارعست که قوافل جزئیات احوال و اخبار عالم جسمانی از آن راهها
بدار السلطنهٔ بنیهٔ انسانی در آیند و بعز ملاحظهٔ حضرت خلافت پناه رسند
و اگر مستکشفان حقایق اشیا از این محل واعیهٔ اطلاع بر سر انحصار
و اختصاص حواس ظاهر بعدد پنج در دامن همت آویزد از تدبر در دقائق
دائرهٔ ظهور در صحیفهٔ اول مفاحص خلد ظلال مبدعها تشکیل طلب
تواند کرد و اگر مساعدت توفیق روزی شود چون نوبت سخن بیان
رسد که مبتنی بر صورت لبابی حروف بود در خواص پنج نکتهٔ چند عددی
که در معلومات آن هیچ عاقل را هیچ شبهه پیرامن خاطر نگردد ایراد کرده شود
والله حقیق بتحقیق رجاء الآملین و قرین ولا از نقطهٔ این بحث صورتی
چند واقع بازنموده خواهد شد که حالیا مشام شوق طالب متفطن
از نفحات آن استشمام رایحهٔ مقصود استنشاق تواند کرد و

کاندرین باغ از نسیم سنبلش
میدمد از هر گلی بوی دگر

تنبیه پیکر بدیع منظر انسانی که خامهٔ قدرت کاملهٔ هو
الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء آنرا باحسن صورتی نگاشته
حدود و بنیه‌اش به پنج عضو منتهی شده سر و چهار دست و پای
و دست و پای که اختصاص بقدرت و مظهریت آثار او بیشتر از
دارند که بجوامع نهایت اطراف هر یک از آن باز پنج عضو کارکرد واقع
شده چنانچه بمشاهده معلوم و محققست و هر که بطرف علو علم
علاقه بیشتر دارد در ظاهر او پنج مشعر ادراکی مرتب و آماده گشته که بجمیع
صور کیفیات جسمانی که حقیقت حدود و اطراف اجسام آنهاست
بوساطت آن مشاعر محیطه وقوف و شعور نفس ناطقه که بخصوص
قاطعه مرجعه در عالم پیدا شده از برای او دست در می آید و هما نا اذکیا
از تامل درین امور یقینی بذوق در یابند که حدود و اطراف کثرت
بر حسب حکمت بالغهٔ حکیم علیم تبارک و تعالی بعدد پنج منتهی میگردد
و این معنی را مؤیدات بسیار هست از انجمله جواهر ممکنه که اصول موجودات
آنهاست پنج نوعست چنانچه اهل نظر بطریقی که مسلک ایشانست
بیان کرده اند عقل و نفس و هیولی و صورت و جسم و امهات اجناس
اعراض بنظر تحقیق هم پنجست کم و کیف و فعل و انفعال و نسبت

لکن

لکن چون عرض نسبی عارض جوهری بملاحظهٔ امری خارج از وی میشود
و آن امور مختلفست در واقع اکثر نظار آنرا مقولات متعدد ذکر کرده اند
چون این و متی و وضع و اضافه و ملک و بنابر آن اجناس عالیهٔ
اعراض را نه شمرده اند و بعضی فعل و انفعال نیز داخل مقولهٔ نسبت
دانسته اند و علاقهٔ اجناس اعراض سه داشته اند کم و کیف
و نسبت اما هوشمند صاحب خبرت که در موقف استکشاف حقایق
اشیا علامی علیه سبل تقلیدات و دیدهٔ بصیرتش از تیره و خیره نسازد
چون نیک تامل نماید در یابد که تاثیر و تاثر را در ذات فاعل و قابل نوع
تفردی و تحققی هست که سایر اعراض نسبی را که محض نسبت و اعتبا
نیست و هذا الامر مزاج که بسبب تولد موالید ثلثست ملک مطلق
حدوث و ظهور آثار منوط باین دو وصفست و ازین سخنان روشن شد
که اصول اجناس عالیهٔ اعراض که در اقصی نهایت عالم ظهور واقع
شده اند ولیس ورا عبادان قریة
پنجست و در هر یک از مکان و زمان که از امهات مشخصات و معینات
مکونات اند و نسبت با جمیع محدثات احاطهٔ تمام دارند هر این سر نکو
بظهور پیوسته چه کلیات اجیاز و امکنه که بنهایت لوازم و آثار باشند

مختلفند نخست یک نوع از مکان آنست که متمکن را بهیچ حال
نه خروج ست و انتقال از آن و نه سکون و استقرار در آن لاجرم
بر دوام و استمرار از محل اجرام دوار علویست و مضمار حرکت دوری
و در داخل آن اجرام که از مقعر فلک قمرست تا مرکز و مسافت حرکت
مستقیمه هابطه و صاعده واقع شده چهار نوع متخالف از مکان
با نامل ابداع در سلک ترتیب انتظام یافته که هر یک از آن حیز عنصری
مخصوص از عناصر اربعه بالطبع قرار نگیرد و البته از جوید و سکون هر یک
از آن در مکان غیر به قسر و قهر مانع از حرکت او نتواند بود و برین منوال
در زمان نیز تنوع خاصی متصورست چه اصل زمان آنی حاضر دائم
که بحسب تحقق و باشش قطعا زوال و انقطاع نپذیرد و بحسب ظهور
و نمایش اصلا ثبات و دوام ندارد و یک لحظه قرار و آرام نگیرد و بعد از تنزل
از علو نزاهت و اطلاق در موطن آلایش و آمیزش بصورت
چهار فصل از فصول سنه بر آمده که هر یک از آن بالطبع و الاثر مشاکل
عنصریست از عناصر اربع و از لطائف اشارات درین باب آنکه
دور فصول مذکوره که بمقتضای حکمت بالغه الهی مرتبطست بسیر نیر اعظم
به سیصد و شصت و پنج شبانروز که عدد تمام درجات فلکیست

بانچ که نهایت هر کثرتی با و منتهی شده و مبحث کافل بیان آنست
سمت تمامی و استکمال یافته یا بدان فی ذلک لآیات للموقنین و ز بر کانما
تذکار ارکان اسلام و اوقات صلوة و محامد و نوافل قرآنی موجب مزید
وثوق و اطمینان گردد درین مقام و از بدایع اتفاقات که مناسب این
مقدمانست آنکه در غزوه اهل نجران که چون آیه کریمه قل تعالوا
ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل
لعنت الله علی الکاذبین نازل شد و فصل مخاصمه و معارضه حق
و باطل بران قرار یافت که خواص و اشراف جانبین در موقف مباهله
جمع آیند از طرف حق پنج فرد حاضر شده اند بالجمله و اینست نقات [?]
ثبوت پیوسته حضرت نبی و وصی و زهرا و سبطین علیهم
افضل الصلوات و اکمل التحیات و چون چندی از احوال حواس ظاهر انسانی
گزارش پذیرفت عنان بیان بصوب تفحص و پژوهش مشاعر
و مدارک باطنی انعطاف می یابد و الیه العطوف هو الاول و الآخر
و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم **تنبیه** در نور محسوس مشاهد است
میرود که چون از جهت علو بر جرم مصقول می تابد که در تحت او باشد
اشعه آن بطریق عکس باز جانب فوق می افتند و بعد از تصور باین مثال نموده

ذهن قوت را بعرف اهل نظر حس مشترک خوانند و در مؤخر
همین بطن از دماغ قوتی دیگر هست که هرچه بوسیلهٔ یکی از حواس
ظاهر بحس مشترک رسد و پرتو نور شعور نفس بدان تابد عکسی
از آن بر آن قوت افتد و اثرش بماند و اگر جدا از حس مشترک
زایل شود و نفس از ملاحظهٔ آن فارغ گردد بتخصیص چون رفع
آن حال متکرر شود و نفس باین قوت صور محسوسه را در حالت غیبت
و بعد آن ملاحظه تواند نمود و این قوت را خیال گویند و بسیار افتد
که در حال نوم که در وی همه حواس ظاهر بسته می باشد شعور التفات
نفس بر خیال افتد و صورتی که از حس مشترک ستانده بود بوسیله
باشد باز منعکس شود بحس مشترک و نفس آنرا مشاهده نماید
چنانچه در بیداری بعینه و این نوعی از رؤیاست که تعبیر آن وقایع
ماضیه می باشد و چون طول قصه بالخاصیه خواب انگیز است آغاز نهادن
در باب خواب افسانها و اخوانها پیوست و من الله العظیم الاعانة
تنبیه از فحاوی کلمات اصل اول بوضوح پیوست که هرچه نسخهٔ
جامع وجود انسانی از مکامن بطون و خفایا بمجامع ظهور و اجتلا
می آید سه مرتبهٔ کلی دارد اولا در دل فرود آمدن تعینی معنوی پذیرد

سه

پی متغاره صورتی از صور و بعد از تنزلی دیگر در خیال صورتی
مثالی از حروف تخیل میگیرد مجرد از مواد صوتی و رقمی و بعد از آن
بیکی از دو ممر زبان و بنان بمرتبهٔ شهادت که بمثابهٔ رتبهٔ جسمیت
در عالم کبیر هست میرسد و از متغاره بمادهٔ صوتی یا رقمی بانزل مراتب
ظهور رسیده محسوس میشود و ظاهر است که انتقال اخیر که از
موطن خیال مثالیست با عالم جسمانی بروز و ظهور جز بوساطت
اعمال جوارح جسمانی تمام سرانجام میشود قصد و اختیار در آن
مدخلی عظیم دارد و بسیار افتد که صورت مثالی مذکور مدتی در تتق
خفا محتجب ماند تا در وقتی مقدر معین ظاهر گردد و اگر موفق صاحب
خبرت که از مطابقهٔ تام میان عالم صغیر و کبیر انفسی و آفاقی
آگاه باشد درین امور یقینی وجدانی که در نسخهٔ مجمل نشأة انسانی
منبعث ورود شده است تامل نماید متفطن گردد که در عالم کبیر نیز هر
از کتم نیستی و پوشیدگی بدایرهٔ هستی و پیدایی در می آید آنرا
مناسب تفصیل آن عالم سه مرتبه خواهد بود مشاکل و مناسب
مراتب سه گانه که ایمائی بآن رفت و بینهٔ صدق این دعاوی
از لطائف اشارات کتاب و سنت در بسی مواضع مستفاد است

وارباب مکاشفه و اهل تحقیق متصدی اثبات هر یک از آن مراتب
شده اند و بتفصیل بیان کرده لیکن ذکر آن بشرح و بسط مجال اوسع
ازین میخواهد و آنچه درین سیاق از ملاحظه آن گزیر نیست آنست
که چون مطابقه میان عالم صغیر و کبیر متحقق است هرچه در عالم ظاهر شود
آنرا از مرتبه لابد است که نسبت با آن عالم بمنزله خیال باشد نسبت
با عالم صغیر و محققان آنرا عالم مثال و خیال منفصل گویند و در کلام
عظماء حکما که ریاض علوم ستان ترشیح از ترشح ینابیع حکم انبیا
علی نبینا و علیهم الصلوة والسلم یافته اشارت بتحقق این مرتبه
و تقرر صور مثالی اشیا دران هست و گفته شده که در مرتبه خیالی
شاید که چیزی بعد از تلبس بصورت مثالی مدتی محتجب بماند
تا بعالم شهادت آید و ظاهر شود و این معنی را در موطن انسانی نیز
نظیری هست چه بثبوت پیوسته که قرآن که نسخه جامع مرتبه هدایت
و اسعاد و ارشاد بر نهج رشاد و سداد یک دفعه نازل شده با آسمان دنیا
و از انجا بحسب مصالح عباد بتدریج فرود آمده و بعد از تذکر تمهید
این مقدمات عرض میشود که در هنگام خواب چون حواس ظاهر
که نفس را بایشان شواغل و تفرقه عالم مشغول میسازند دست

از شغل خویش باز میدارند گاه می باشد که نفس متوجه خیال میشود
و چون هر یک از خیالات جزئیه انسانی نسبت با عالم مثال بمنزله
جوئیست از دریائی نفس از آن ممر اطلاع می یابد بران عالم و عاثر
میشود بر امری که بآن موطن رسیده و هنوز در عالم شهادت ظاهر
نشده و برات منوال که در حال بیداری هرچه بدل در می آید متخیله آنرا
صورتی می پوشاند در هنگام خواب نیز هرچه بحیطه شعور نفس
در می آید آنرا بکسوتی می آراید و بطریق انعکاس در مرآت حس مشترک
مینماید و نفس آنرا مشاهده میکند چنانچه در بیداری بعینه و رؤیای
صالحه که تعبیرش بعد از ورود وقوع می یابد ازین قبیل می باشد
ولهذا گفته اند که خواب را چون تعبیر دید واقع شود و دلالت بر قوت
و صفای نفس پسندیده کنند و قسمی دیگر از رؤیاست که منشا آن امور
مزاجی می باشد و احوال بدن پسندیده از کثرت اخلاط و غلبه کیفیت
بعضی از آن چه در وقت نوم که نفس فرصت از استخدام حواس
را اکثر التفات بر وضع و بواعث دماغ انداز شاید که قوت متخیله حالتی
که هم در مملکت بدن واقع باشد حله صورت پوشاند نه دخیره را که

از طرق حواس ظاهر باو رسیده باشد و نه تحفه ای که نفس را
از غیب بطون فتوح شده باشد مثلا اگر بر مزاج کسی بلغم و رطوبات
فضلی غالب بود نه عجب که در شب آب بخواب بیند و اگر غلبه صفرا افتد
آتش و برجستن و تیغ از سودا و دود خیزد و ظلمت انگیزد و بسیاری
خون ریزد و رنگ سرخ و ارغوانی آمیزد و این ضرب از منامات
از قبیل اضغاث احلام تواند بود که آنرا در خارج از بدن تعبیر نباشد
نه در ماضی و نه در مستقبل چه حال اندر وقت که باشارت طبیعت
عاملان قوای باطنی ادراکی در خلوت بعرض والی بدن میرسانند
والله الامر من قبل و من بعد **تتمه** محصل این تنبیهات آن شد
که رؤیا منحصرست در سه قسم و تحدد و تحقیق این سخن وقتی چهره بگشاید
و بی حزازه و نرده بجملهٔ خاطر هوشمند فرود آمده بزم دانش بیاراید
که یکزمان با خود آید و از سر تامل و تدبر تذکر نماید که روح آدمی از عالم
امرست و خلق صدق اندود مان خلاف کتاب الکرام یافته تشریف
و نفخت فیه من روحی و بواسطه تعلق با بدن و تولد حواس و مشاعر
ظاهری و باطنی از آن ازدواج بر اوضاع و حالات عالم جسمانی و مثل

وتصویرات عالم مثالی خیالی و جزئیات معانی اطلاع یافته و از
جهات احاطت دارد نسبت با تجرد موطن معانی که نه ماده است آنجا
و نه صورت مقداری و عالم تعلق و آمیزش جسم و جسمانیات
که جامع سر دو است و مرتبه تمثل خیالی و تصویرات مثالی که در آنجا
صورتست بی ماده و برزخ واقع شده بین المنزلتین چه در حیطهٔ (مکنت)
نفس انسانی هستند که از محدب فلک الافلاک تا مرکز خاک با کلیات
اوضاع و احوالش از کیفیت اشکال و کمیت حرکات و مبادی و علل
آن دریابد و تمام عالم جسمانی را یک گوی تصور کنند که با چندین هزار
گوی دیگر مثل آن و بزرگتر از آن در خم چوگان تصرف اوست و در (فضائی)
غیر متناهی با آن می بازد و اگر طالب تحقیق بگذارد توفیق نقوش شواغل
لاطائل از ورق اندیشه بتراشد و یکزمان خود را باشد بذوق در (تواند)
یافت که اگر نفس انسانی امری جسمانی بودی قائم بمحلی معین مخصوص
در ادراکات جزئی امور مذکوره در وسع مکنتا نگنجیدی و اگر این معنی
از عاقلی پوشیده ماند سببش غایت ظهور تواند بود
این قدر هست که از خود خبری نیست ترا و مقصود از ایراد این کلام درین مقام

تنبیه بر کانست بر احاطت نفس انسانی نسبت با جمیع مراتب صوری
و معنوی و چون طرق انتفاع و استمتاع او از جسم و جسمانی منحصرست
بمشارع مشاعر خمس ظاهره و محل ضبط و ادخار محصولات مزارع
بر بدایع و ابتنا بهما من کل زوج بهیج خیالست نفس بکثرت توجه بخیال
و التفات بآن معهود شده و چون هنگام خواب که ابواب حواس
همه مسدود و مشغول نفس بعادت معهود نظر التفات بدیوانخانه
دماغ می اندازد و قوای مدرکه باطنی بقیام و خدمتکاری مبادرت
می نمایند و قوت متخیله بنقش بندی و صورت آرائی در می آید و نفس
آنرا در مرآت حس مشترک مشاهده مینماید و خواب دیدن عبارت
از آن مشاهده است و ماده آن صور یکی از امور سه گانه تواند بود
که ایمائی بآن رفت یا حالی بود از احوال بدن که باقتضا طبیعت متخیله
آنرا صورتی مناسب بپوشاند یا امری بود متذکر در خیال که در آن حال
منعکس شود بحس مشترک و ظاهر کرده بر نفس و آن ذخیره خیالی تواند
بود که سابقا از مر حواس ظاهر و حس مشترک بخیال رسیده و
تعبیر آن احوال گذشته بود چنانچه سبق ذکر یافته و شاید که امری بود

بشوارع

مرغوب یا مکروه که نفس بواسطه امید حصول آن یا بیم از وقوع آن
در بیداری مکرر آنرا نشه کرده باشد و صورت آن در خیال راسخ گشته
و خوابی که ماده اش چنین ذخیره بود از قبیل اضغاث احلام باشد
که آنرا تعبیری نبود در خارج نه گذشته و نه آینده و قسم سوم از مواد
مذکوره امریست مقدر که هنوز وقوع نیافته باشد و نفس در حال
اعراض از مشاغل خارجی و توجه بعالم مثال آنرا دریابد و متخیله آنرا
تصویر کرده عکسش بر آینه حس مشترک افتد و رؤیا صادقه مشهود
که تعبیرش بعد از آن واقع شود از این قبیل تواند بود و صورت
این نوع از رؤیا شاید که مناسب تعبیر باشد چنانکه علو مکان
و عروج بر مواضع مرتفعه معبر شود بعلو منزلت و ترقی درجات و شاید
که بر عکس آن بود چنانچه گریه معبر گردد بشادی و خنده بغم و این هم
از جزئیات نکته ایست که در تحقیق الشیء اذا جاوز حده انعکس الی ضده
گفته شد و بسیار افتد که نفس در حال خواب واقعه دریابد و متخیله
بواسطه کثرت انتقالات آنرا بصورتی غریب بازنماید چنانچه تعبیر آن
مشکل در توان یافت و اصحاب ترک و تجرید که از برای تصفیه باطن
ملازمت خلوات و ارتکاب ریاضات مواظبت مینمایند نفوس

ایشان را بواسطهٔ مزید صفا و اعراض از شواغل دنیوی آن قوت
حاصل میشود که حالی که هنوز ظاهر نشده باشد در یابند چنانکه نجم
دیگرانرا در خواب دست میدهد و این نوعی از کرامات و خرق عادت
والله اعلم بحقائق الامور **تشبیه** حس مشترک و خیال با حواس
خمس ظاهر بمنزلت عاملند از اعیان دیوان دار الخلافهٔ هیکل انسانی
که اختصاصی تمام بجانب جسمانیات و طرف صورت دارند و سمات
و اوصاف جسمانیه که موجودات عینی را می باشد و اوضاع و حالات صوری
که طاری هر یک میشود مجموع از مساعی ایشان بحوزهٔ وقوف و اطلاع
والی آن خطه در می آید و منضبط و محفوظ می ماند و از انجمله آنچه ادراک باو
واقع میشود حس مشترکست به امداد و اعانت حواس ظاهر چنانچه
در تمثیل دست و انگشت روشن گشت و خیال بمثابهٔ خزانه است
آن مدرکات محصوله را و صورت که در مقابلهٔ معنی گویند مراد ازان
در بیشتر مواضع امری بود که آنرا مشاعر مذکوره بی وساطت حرف
در توان یافت و تنبیه بر قید اخیر ازانجهت کرده شد که بسامعه و باصره
که صورت کلامی و کتابی حرف در می یابند هر چه فرض کنند از صور
و معانی جزئی و کلی توان دانست لیکن آنچه برات تقدیر مجرد حاسهٔ

سمع یا بصر در یابد صورت لفظی و خطی حروف بود و غیر آن دیگر
امور را از اشراقات نور ظهور حرف صورت بندد و ازینجا من حیث التجلی
حرفیست که این دو مشعر کرامت شعار از سائر مدارک ظاهر بمزیت
و شرف ممتاز ندو کلی ولیلا علی ذلک لکل واقف خبیر لیس کمثله شیء
وهو السمیع البصیر **تشبیه** از قوای ادراکی که اثر آن در افراد حیوانات
بغایت ظاهرست قوتیست که بآن از موجودات جزئی خارجی معانی
چند پوشیده از قبیل معانی که آنرا بحواس ظاهر در نتوان یافت ادراک
میکنند حیوانات بآن قوت دوستی و دشمنی و الفت و نفرت از یکدیگر
در می یابند و از برای محافظت نفس که شعور بر وجوب آن از سر
رشحت اصلی لازم طبیعت حیوانیست بعضی از بعضی میگریزند
چون گوسفند از گرگ و موش از گربه و اگر چه گرگ او را ندیده باشد
و از و رنجی نکشیده و بعضی ببعضی میل مینمایند و انس میگیرند چون
فرخ با کیان و کره با دیان و آن قوت را وهم خوانند و چون مدرک
معنیست دقیقهٔ مناسبتی دارد بعالم تجرد که موطن طهارتست و تنزیه
و ازانجهت که مدرکاتش معانی جزئیست که متعلق می باشد بمحسوسات
اختصاصی دارد بجهان آمیزش و آلایش که محل تشاکل است و تشبیه

واز این حیثیت بمثابهٔ برزخ واقع شده میان حواس ظاهره وقوت عقلی
واز این جا معینست که تصرف ونفاذ حکم او در نفوس حیوان بیشتر
از دیگر مدارکست وشدت تاثیر او بحد اهلاک میرسد ومبدا حرکات
وسکنات حیوانات که بشعور واختیار واقع شود ومنشا رغبت
ونفرت طباع وباعث اکثر مردم بر بیشتر افعال همین قوتست ولهذا
بعضی از کبار اهل تحقیق وهم را سلطان نشاه کونی خوانده واو را
خزانه نیست که مدرکات او در اینجا منضبط ومحفوظ میماند مثال
خیال بحس مشترک و آن خزانه را قوت حافظه وذاکره گویند ومحل او
در دماغ انسانی مقدم بطن اخیرست ووهم را نوع اختصاصیست
ببطن اوسط ووهم در بطن اوسط دماغ انسانی قوتی دیگر موجودست
که نفس بآن تصرف میکند در صور محسوسه ومعانی جزئیه بترکیب
وتفصیل مثلا آدمی که او را دو سر بود یا اصلا سر نباشد ودر هوا پرواز
نماید تصور میتوان نمود واین تصرفیست ورای افعال وآثاری که
از دیگر قوای ادراکی بظهور میرسد وآن قوت را متصرفه خوانند ونفس
ناطقه متصرفه را گاه بوساطت وهم کار فرماید ومسلط براو واهمه باشد
وگاهی بوساطت او ومستولی قوت عاقله بود وباعتبار اول او را قوت

متخیله گویند وباعتبار دوم قوت مفکره ومحصل این تنبیهات آنست که
آدمی را چنانچه پنج حس ظاهرست لامسه وذائقه وسامعه وباصره
وشامه پنج مشعر باطنی دارد حس مشترک وخیال ووهم وحافظه ومتصرفه
که او را متخیله ومفکره نیز گویند هر یک باعتباری ومعلوم شد که حس مشترک
جهة جامعهٔ حواس ظاهرست وواسطهٔ انتفاع نفس بآن مشاعر وخیال
خزانهٔ اوست ووهم آلت ادراک سائر جزئیات اوصاف واحوال
جسمانیاتست که بحواس ظاهر آنرا در نتوان یافت وحافظه که آنرا
ذاکره هم گویند خزانهٔ اوست ومتصرفه آلت تصرفست در محسوسات
ودو خزانه ولهذا مقتضای حکمت بالغه در بطن اوسط دماغ واقع شده که میان
هر دو مخزنست ومحل او جرمی عصبانیست که مانند کرم متقلص ومسترخی
میشود واز تقلص او خزانتین بهم نزدیک میشوند واز استرخای خود
[میرانند?] واز این جهت آن محل را دوده گویند ونفس انسانی را نوعی
دیگر از دانش هست که در آن محتاج مشاعر عشره مذکوره نیست واین
سخن مزید وضوحی خواهد یافت بعون الله تعالی وحسن تیسیره
تنبیه بشهادة نص ثم سویه ونفخ فیه من روحه نفس انسانی صورت
نفخ آلهیست ومظهر عجائب وبدائع آن ولهذا لفظ مرد وحقیقت یکیست

مگر آنکه ستهٔ ثانیه در تیخ از مرتبهٔ مآتست که موطن قدرتست و ظهور
آحاد و او در نفس از مرتبهٔ عشرات که موطن شعورست و اشتعال
چنانچه بر وافق لسان عدد محقق شاید و از انست که نفس ناطقه
قابل صور علمی واقع شده و مستعد وقوف و اطلاع بر کلیات
و جزئیات صوری و معنوی لیکن ادراک جزئیات بآلت جسمانی
میکند چنانچه بتفصیل مشروح گشت و ادراک کلیات بالذات و اهل
نظر مدرک کلیات را عقل گویند و آن نوعی دیگرست از ادراک اعلی
و اشرف از انچه ذکر کرده شده و افراد انسانی بکمال این قوت از درکات
سافلهٔ حیوانی ترقی نمایند و بدرجات عالیهٔ ملکی رسند و حظ ایشان
از آن بغایت متفاوت باشد چه تفرقه میان احکام صائبهٔ عقل و تحکمات
کاذبهٔ وهم که چون او هم مدرک معانیست در مقاصد عقلی دخل میسازد
بر بیشتر مشتغلان معقولات پوشیده میماند الا ماشاء الله ان
ربک حکیم علیم تنبیه فذلک مقاصدی که در بیان مشاعر و مدارک انسانی
سمت ثبت و تسطیر یافت آن شد که انسان را صفت نوعی از دو انشی و ادراکی
هست که مدرکات هر نوعی از آن بالحقیقه مغایر و مخالف دیگر انواع است
و وجه ضبطش آنست که هر چه آدمی در می یابد یا از قبیل صورت تواند بود

یا

یا از قبیل معنی و روشن شد که هر چه از قبیل صورتست بنج قسمت که بوساطت
حس مشترک و حواس خمس ظاهر در می توان یافت و معانی دو قسمت
جزئی که آلت ادراک آن واهمه است و کلی که نفس بنورانیت جوهر
خویش که تعبیر از آن بعقل کرده اند در می یابد و بر زیرکان پوشیده
نماند که این صفت که نه ادراک هیچ یک مخصوص آدمی نیست که مجردان
حظائر قدسی در ادراک معانی کلی مشارکند با انسان و حیوانات
تمام خلقت را حواس پنجگانه ظاهر و قوت وهمی هست و آنچه
از خصائص مرتبهٔ انسانیست و بآن استیهال منصب خلافت یافته
جامعیت کلیست چنانچه از اشارت فحواء و علم آدم الاسماء
کلها مستفاد میگردد و ظاهرست که آدمی اگر هنگام نظر در مقاصدی که
با ملک در آن مشارکست مدارکی را که بآن مجانس حیوانانست مطلقا
معزول شمارد و در استعمال مدارک حیوانی غافلهٔ ملکی را بی بهره گذارد
گاهی مسرح نظر همتش حقائق و دقائق منزهاتست موقف تنزیه عقلی
باشد و لطائف و ظرائف مفرحات موطن تشبیه از دیدهٔ اعتبار محجوب
و گاهی مشغول شواغل و مشاغل تفرقهٔ کونی بود و انوار اسرار الهی بحجاب
غفلت و غرور مستور و خاصیت جمعیت انسانی که انس جمیع متفرقات

ومتخالفات عالم ملکی وملکوتی نیست در مجمع مظهر عجیب مختبر او هنوز
در آنکس ظهور نیامده باشد وبحقیقت آن زمان آدمی شود که شناختگی
نوعی وانش که از مبادی نتایج تعلیم جمیع اسما زیور افسر کرامت آدم
علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام شده ومناط صحت نسبت با وحیازت
آن میراثست در وی پدید آید ودل را دیده بگشاید که بآن مشاهده صور
مختلف واشتغال بکثرات متفرق با ملاحظه جانب معنی وشهود وحدت
جمعی جمع توان کرد وصاحب آن دیده را از حجب قیود کونی واحکام جزئی
که در موجودات خارجی متراکم شده از ادراک طرف اصلی اطلاق اشیا و
استشراف اشراق سبحات وجه باقی باز دارد وگرنه لمعان بوارق وحدت
که وقت فراغ باطن وصفای سر متواتر کرده او را از رعایت جانب کثرت
وتمیز احکام آن ذاهل سازد پس بهیچ حال از مراقبه سر معیت واحاطه
والله معکم اینما کنتم والله بکل شیء محیط غافل نماند وحق را بجمیع اسما پرستش
ننموده در هر مرتبه وظیفه بندگی وعبادت بقدر وسع وطاقت وما التزا
ورب الارباب بجای تواند آورد وما التوفیق الا بالله وتا کسی را این
بینش حاصل نشود از کمال خاص انسانی بی بهره باشد واو را از ارباب
قلوب واهل دل نتوان شمرد بلکه فی الحقیقه زنده نتوان گفت چه

مصب سیل وبل وشود که با دقائق وصاعقه تو بعض وتبعید انک
لا تسمع الموتی وما انت بمسمع من فی القبور منذرست بآن جماعتی
بوده اند که مجموع مدارک داشتند مگر دیده حق بین دل چنانچه
از مضمون لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور مستفاد
میشود واین بصیرت قلبی هشتم نوعیست از ادراک که بسبب بقای عنایت
ازلی بعضی سعادتمندان را حاصل میشود وحصول آن مدارک
مذکوره که گویا دری از بوادی تفرقه وکثرت میرود وجمله داخل یک شارع
مستقیم میشود بصوب حرم جمعیت وتوحید ومن دخله کان آمنا
ودر آیه کریمه وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق ق
بکم عن سبیله ذلکم وصاکم به لعلکم تتقون اشارتی باین معانی هست
ونه عجب که طالب صاحب وقوف را درین مقام برابطه مشاکله ومشابهه
این سخن بخاطر آید که درنامه ونرخ منقبت وازان منتهی هست
واگر در مضمون تأمل نماید نقیض این حدیث که من سلک طریقا
یطلب فیه علما سلک الله به طریقا الی الجنة مدخر باشد ذاکر با حضار آن
مبادرت نماید والله یدعو الی دار السلام ویهدی من یشاء الی الصراط مستقیم
تنبیه چون طرق شعور وآگاهی انسان وتنوعات مدرکات او

بتفصیل شرح داده شد معلوم شده میشود که مطلق شعور و دانش
بهر طریق که حاصل کرده از قبیل انوار است چه روشن ترین آثار و خواص
نور که از حقیقتش بهمان نشان داده اند پیدا بیست بالذات و هویدائی
دیگر اشیا با او و پوشیده نماند که کمال و تمامی این اثر و علامت جز در علم
و دانش یافت نمیشود ظاهر است که انوار حسی با آنکه مظهر اشیا است
ظاهر سطوح بعضی اجسام را روشن و پیدا میسازد و نور دانش باطن
و ظاهر و علانیه و سرائر سر غائب و حاضر و مستور و سائر کائنات بیعنی
بظهور و وضوح می پیوندد و حقائق و ذوات اشیا با جمیع اوصاف
و احکام کلی و جزئی و احوال و اوصاف صوری و معنوی هر یک از دقیق
و جلیل و کثیر و قلیل با جمال و تفصیل ظاهر میگردد پس ترتب اثر و خاصیت
نور بر دانش و شعور اتم و اقوی باشد از آنچه در انوار محسوسه مشاهد
میشود و بیان این مقصود باین اسلوب از برای تقریب کلام است
نسبت با فهام خاص و عام و اگر نه بنظر دقیق تحقیق عالم و هر چه در او
است از لطیف و کثیف و روشن و تاریک همه از نور علم پیدا شده و آن مظاهر
و از نشان نور چنانچه در اشعه آفتاب مثلا معاینه و مشهود است
که چون پرتو شمس بر محلی تابد که آنرا نوع صفائی باشد مانند آب و آینه

و امثال

و امثال و نظائر آن عکسش از انجا بر چیزی دیگر افتد و آنرا نیز
پیدا سازد و اگر محل ثانی را هم صفائی و صفائی نبود همان حکم داشته
باشد و شرط تحقق این انعکاس و تکرر آن دو امر است یکی آنکه
مطرح شعاع را صفای جوهری باشد و مثالش نموده شد دوم
آنکه میان محل اول و ثانی وضعی مخصوص و رابطه محاذاتی معین بود
چنانچه در فن مناظر و مرایا مبین و مبرهن کشته و بر منوال این حال
که تصویر یافت نور شعور و ادراک چون بر چیزی می تابد و ظاهر
میشود بر نفس کامل می باشد که عکسش بر دیگر امور می افتد و آن هم
معلوم میشود و دلالت که باعث بر تصدیر این مباحث تبیین
طرفی از اقسام و احکام آن شده حقیقت عبارت از انعکاس
نور شعور است از چیزی بچیزی و در وقوع این انعکاس آنچه
مشابه صفا و صفائیست در مثال محسوس نوع تجرد و لطافتیست
که صور مدرکات و معلومات را بحسب اقتضا موطن شعوری
لازم است و آنچه حکم وضع معین و محاذات مخصوص دارد علاقه
و رابطه ایست که بعضی امور را با بعضی می باشد و شعب و فروع
آن بسیار است و با وفور تعدد و تکثر از دو گونه بیرون نیست

چه هر چه از عرصهٔ تنگی از مدارک پر تو التفات نفس بران مرافقت
ورد اتستیه شی قد انتقال ذهن از و بچیزی دیگر مخصوص صناعتنه سبب
رفیقهٔ خصوصیتی تواند بود که میان آن دو چیز باشد و آن رفیقه
شاید که امری واقع باشد ثابت فی نفس الامر که تعمل و اختیار
کسی را در تحقق آن مدخلی نباشد مثل علاقهٔ نور با آفتاب که بواسطهٔ
دوام ملازمت ذهن از تصور آفتاب منتقل میشود با و و شاید
که تصرف و تعمل غیری دران لزوم دخلی ندارد و تواند بود که رفیقهٔ
مذکور علاقهٔ جعلی بود که تخصیص و تعیین مخصصی حاصل شده
باشد مانند ربطی که عقود اصابع را با عقود اعداد هست که ذهن از
ملاحظهٔ هر عقدی ازان منتقل میشود بعددی معین بواسطهٔ آنکه
واضع آنرا از برای دلالت بران عدد تعیین نموده و چون غرض اصلی
از تمهید این مقدمات استکشاف حال دلالت حروف و کلمات است
چندی از احکام هریک ازین دو نوع علاقه که شرح پذیر گشت از دلالت
لفظی که دال دران از قبیل حروف باشد مأخوذ خواهد شد و من الله
الاعانة تنبیه اظهر و اشهر اقسام در دلالات حروف
و کلمات دلالتیست که مبتنی بر علاقهٔ جعلی و تخصیصات تعلی بود

وآنرا

وآنرا بعرف ارباب تحصیل دلالت لفظی وضعی گویند و سبب بد
اشتهار و اعتبار این نوع دلالت آنست که کمال جمعیتی که افراد نوع
عظیم الشان انسان را از بعض اباوی حضرت طینت آدم بیدی اربعین
صباحا بوراثت رسیده اقتضا آن میکند که نهال امانی و آمال ایشان
جز در جویبار جمعیت و کثرت بالا نکشد و لهذا گفته اند انسان مدنی الطبع است
یعنی اهل شهری باید که در تحصیل و تدبیر ضروریات تعیش از خوردنی
و پوشیدنی و غیر آن مدد و معاونت یکدیگر شوند و هر کس بشغلی ضروری
متعهد شده کار دیگری براست دارد و او هم بنوعی حاجت او برآرد
تا روزگار ایشان بطریق احسن بگذرد و مرادات با آسانی بر آید
و ظاهرست که معاونت و یاوری جمعی در مصالح و مهمات یکدیگر
وقتی تمام سرانجام شود که هریک از ایشان تواند که ما فی الضمیر خود را
اظهار کند و آنچه خواهد چنانچه خواهد تفهیم یاران و یاوران خود رساند
و احتیاج باین اظهار و اعلام امریست که عام نسبت بجمیع
افراد انام از کبار و صغار خواص و عوام و متعین جزئیات حوائج
و ضروریات که هریک از ایشان را تجدد اوقات و حالات و حدوث
وقایع و وقوع حادثات روی مینماید حصر و احصائی ندارد و بنابرین

حکمت الهی و رحمت نامتناهی مقتضی آن شد که وسیله اظهار و اعلام
مذکور ساری باشد که تحصیل آن در جمیع ازمنه و مجموع امکنه بی‌مزید
سعیی و کلفتی هر کس را بهر حال که باشد در حال دست دهد و با آن
اشارت توان کرد بهر چه در نفس در آید از موجودات و معدومات
و وجه دلالتش بر مقصود بجایی ظاهر بود که خرد و بزرگ طبقات
مردم در فهم آن مشارک و مساهم باشند و صاحب اندک تمیز بی‌شبهه
توقف و اندیشه علی الفور در یابد لاجرم صور کلامی حروف که از لطائف
کرامات الم نجعل له عینین و لسانا و شفتین از اندک تصرفی که بعبارت
زبان و لب در هوای دائم الحصول کرده میشود ظاهر میگردد و اصلا
ثباتی و درنگ ندارد تا در حفظ آن یا دفع آن کلفتی باشد از برای
آن غرض متعین شد و بر حسب فرموده و من آیاته خلق السموات
والارض و اختلاف السنتکم و الوانکم هر طائفه بتلقین هدایت اعطی
کل شیء خلقه ثم هدی از حروف کلامی کلمات و الفاظ گوناگون باسالیب
مختلف ترکیب کرده اند و هر یک بچیزی مخصوص داشته که دلالت
بران کنند جز از ذکی و غبی هر کس که دانست که لفظی در لغتی از لغات
بازای معنی معین اختصاص یافته و آن لفظ در خیال او ارتسام پذیرفت

و معنیش مثلا محفوظ ماند هر گاه که بسببی از اسباب پر تو نبود
تذکر و التفات نفس بدان لفظ تابد عکسش بر آن معنی افتد و مفهوم
گردد و اما آگاهی از تخصیص الفاظ هر لغتی بازاء معانیش و دانستن
آن اهل آن زبان را از سن طفولیت باز از گفت و شنید قوم حاصل
میشود و ملکه میگردد و ارباب دیگر السنه را اگر داعیه آموختن باشد
مع تکرر سماع معلوم میگردد بی آنکه نکته دقیق در باید یافت یا در حل
مشکلی اندیشه باید کرد و سبب این معانی دلالت لفظی وضعی که مستند
و ل تخصیصات جعلی باشد در میان طوائف امم بغایتی شیوع یافته و متداول
گشته که جمهور خلائق حتی علما رسوم و منطقیان مناهل تحقیق در قوت
علوم از دلالات حروف و کلمات حیوان معتبر میشناسند و اگر ذکی
حاذق بقدم اندیشه صادق پیرامن این سخنان برآید منشا این امر است
متعذر یابد که الفاظ و کلمات که بحسب عرف عام در السنه هر طائفه دائر
و در استعمال ایشان متداول بازاء موجودات عینی و ضروب وقائع
و حوادث کونی که آدمی در امر معاشش بذکر آن محتاج میشود وضع کرده
شده و لهذا در افصح لغات که عربی مبین است الفاظی که لسان شرع از اسما
و صفات الهی بآن تعبیر نموده و آنچه بآن امور و احکام دینی و معاد

اداء فرموده اگر در طبقهٔ ظاهر سخن رانند و علاقهٔ دلالت لفظی بمجرد تخصیصات
جعلی دانند از بیشتر آن کلمات معنی اراده رفته که باطلاق شارع
و بیان هدایت نشانش معین و مقرر شده نه آن معنی که در عرف عام
بازاء آن موضوعست و واقف خبیر از ملاحظهٔ اسماء عظام که صدر
کلام معجز نظام سلک علام موشحست بآن هم در ضمن همه و هم در مفتتح
فاتحه که مفتاح کنوز رموز الهی و خزائن لطائف و اسرار نامتناهیست
بر تصدیق این سخن مبادرت نماید و موجب حیرت عقول و افهام
در اکثر متشابهات قرآنی همانست که اذهان از الفاظ آن بواسطهٔ اعتیاد
منتقل میشود بمعانی عرفی و مقصود اصلی نه آن می باشد و رسوخ العلماء
و استیناس ناس بدین نوع دلالت که اکثر معانی عرفی اقتصار
نمایند معظم فوائدش انتظام امور دنیوی تواند بود و اینها را از ادراک
فنون دلالات ذاتی که حروف را بحسب هر صورتی از صور کلامی کتابی
و لبانی هست بی آنکه تخصیصات خارجی و مواضعات اصطلاحی را
در آن مدخلی باشد باز داشته و آن سبب از سعادت اطلاع بر بطون
و حدود آیات بینات تنزیل رب العالمین و انتفاع بهر گونه اعتبارات
شافیات در کلمات تامات اکمل المرسلین علیه و علیهم الصلوة والسلام

محروم

محروم می مانند و ذلک هو الخسران المبین و از نفحات نسیم این واقعه
آنکه چون مستحق خطاب بیا که مائدهٔ لطف کردگار جهان را
تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی به حقیقت کلمهٔ معرفت الله اند سنت
آمن از تبدیل الهی جریان یافته و در هر زمان طائفهٔ سعادتمندان
از انتهاج طریق و الذین جاهدوا فینا بکرامت لنهدینهم سبلنا فائز
میشوند و از خزانهٔ بیکرانهٔ رحمت و علمناه من لدنا علما حظی وافر
و نصیبی کامل بهره ور میگردند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و بعضی
از ایشان بحکم واردات غیبی متصدی بیان حقائق و معارف دلالی
شده اند و چون الفاظی که بازاء آن معانی بوضع جعلی موضوع باشند
نیافته اند بکلماتی که معانی عرفی آنرا بحسب مناسبات عقلی و مشاکلات
معنوی نوع مقاربتی و مشابهتی با مقاصد ایشان بوده ایمائی بآن
کرده اند تا دیگری که او هم از سعداء و متدینان عصر خویش باشد برکت
حسن متابعت شرع و نگاه داشتن عزت و حرمت وقت از آن رموز
مقصد ایشان دریابد و موروث زیادتی عرفان و ایقان او گردد و لکل امرئ
ما نوی و در هر عهدی از متحوران بدلالت مذکور و منجبان بآن معنی ناقص
که باطل پندار خود را در سلک اهل کمال انتظام دهند از جهل و قصور و عجب

وغرور بنا بر اغراض فاسده که از حسد و حب ریاست خیزد سخنان
آن بزرگان را بر عرف عامه حمل کرده بزعم کاذب خود محملها نادرست
می انگیزند و از غایت وقاحت و عدم انصاف زبان طعن و تعییر
به تشنیع و تکفیر جماعت دراز میکنند که فی الحقیقه بطفیل ایشان این ضیافت
خانه فانی حاضر شده اند وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس
والجن اعاذنا الله وجمیع المسلمین من شر بلیات النفس وتضلیلات
الشیطان الرجیم انه هو التواب الرحیم تنبیه چون واسطه دلالت
و سبب انتقال ذهن از چیزی بچیزی میتواند بود که علاقه باشد تا
فی نفس الامر یا انکه تخصیصات جعلی را دران دخلی باشد چنانچه در مثال
شمس و ضوء روشن شد اگر لفظی بوضع جعلی دلالت کند بر معینی تا آنکه
که ذهن از آن معنی انتقال یابد بمعنی دیگر که میان ایشان علاقه واقع
باشد پس از آنکه آن لفظ شنیده موضوع له او بخاطر آید آن معنی نیز
بخاطر آید مثلا اگر گویند لبش قند است و زلف پرشکن مشک
واقف بر لغات فارسیان و سیاق عبارت ایشان از لفظ قند
شیرین فهم کند و از مشک خوش بو و سیاه و این نوعی دیگر است
از دلالت لفظی که تخصیص جعلی را دران هم مدخلیست و ظاهر است که

اگر

اگر کلمه را با آن معنی مرکب موضوع باشد چون ذهن از و منتقل
شود بموضوع له مرکب البته منتقل شده باشد باجزا او که کل بی جزء
نتواند بود و اگر از آن لفظ بعضی از اجزا آن معنی اراده کنند نوعی دیگر
بود از دلالت لفظی که وضع متعارف را دران مدخلی باشد و از بیان
موضوع پیوست که دلالت لفظی وضعی سه قسمست و وجه حصر آنست
آنچه لفظ بواسطه وضع دلالت کند بر آن یا عین موضوع له آن
لفظ باشد یا داخل بود دران یا خارج بود از آن اول را که دلالت
لفظست بعلاقه وضع بر تمام موضوع له دلالت مطابقی گویند مانند
دلالت لفظ انسان بر مجموع معنی حیوان ناطق و ثانی را که دلالت
لفظست بهمان علاقه بر جزء موضوع له دلالت تضمنی خوانند چنانچه
از لفظ انسان معنی حیوان تنها اراده نمایند یا معنی ناطق تنها و اما
قسم ثالث که دلالت لفظست بواسطه وضع بر خارج از موضوع له
چون تحقق آن موقوفست بر تعلق و ارتباطی که میان موضوع له
و آن امر خارج از و باشد و آن دقیقه ارتباط در قوت و ضعف
و جلا و خفا تفاوت بسیار دارد درین قسم از دلالت سخن عظیم است
و علما رسوم اکثر آن علائق و رقائق را از درجه اعتبار انداخته اند و

اعتبار نموده اند کلیه منهجات طریق عقل ونقل ومقتضیات آثار نقل
بحسب اعتبار اختلاف مقتضیات طور مختلف افتاده و فی الجمله آنچه
معتبر داشته آنرا دلالت التزامی خوانند ومدلول مطابقی را معنی
حقیقی گویند ومدلول تضمنی والتزامی را معنی مجازی و برلبیب
متفطن پوشیده نماند که اثبات دلالات ثلث ودلالت التزامی را از بیت
جامعیتی هست چه را وهم علاقه جعلی معتبر هست وهم علاقه ثابته
فی نفس الامر واز اینجاست که ائمه علم بلاغت دریافته اند که المجاز ابلغ است
واین معنی را بطریقی که مناسب مسلک اینها نیست بیان کرده اند
شکر الله سعیهم **تنبیه** چون در دلالت مطابقی سبب انتقال
ذهن از دال بمدلول مجرد علاقه جعلیست وطریق دانستن آن نقلیست
وسماع فکر ورویت در ان مدخلی زیاده ندارد واذکیا واغبیا در تحصیل
آن فرقی بیش از بیش نیست مگر در سرعت حفظ وبطوء آن که تعلق
بقوت حافظه دارد نه بجودت فهم وادراک ومدلول تضمنی جزء مدلول
مطابقی است وعلم بجزء در ضمن علم بکل حاصل میشود پس از دلالات
لفظی وضعی آنچه محل امعان نظر ومزید تدبر باشد دلالت التزامی بود که
در تحقق آن علاقه ثابته فی نفس الامر نیز داخل دارد وآن علاقه را در مراتب

ورضی عنهم

وضوح وخفا ودقت وجلا تفاوت بسیار هست چنانچه چندی از آن
باز نموده خواهد شد بعون الله وحسن تیسیره **تنبیه**
موجب انتقال ذهن از چیزی که دریابد به چیزی دیگر بی وساطت
مواضعات جعلی وتخصیصات فعلی نوع قربی تواند بود که میان
صورت ادراکی آن دو چیز متحقق باشد ومنشأ آن تحقق شاید که
از قبیل تماثل وتوافق ودوام صحبت وامثال آن بود وتواند بود
که از قبیل تخالف وتقابل ومنافات در وجود خارجی باشد چه فی مابین
چنانچه از ملاحظه امری منتقل میشود بامری که میان ایشان نزدیکی
تمام باشد همچنین انتقال می یابد بامری که میان ایشان غایت دوری بود
وسر این نکته سریان حکم میل حبی اصلی است که در اول از طرف بطون
بجانب ظهور ودر آخر از ظاهر رجوع مینماید بباطن چنانچه از لطائف
اشارات که فحوای یحبهم ویحبونه منطوی است بران مستفاد میشود
پس بر حسب منه بدا والیه یعود حرکت دوری معنوی جمیع اشیا را
شامل باشد وهمانست که در اجرام مبدعه سماوی بصورت حرکت وضعیه
شوقی ظاهر شده واز شأن حرکت دوری انست که غایت دوری
بنهایت نزدیکی انجامد واز سرایت اطراد این اصل بعد میان دو چیز

چون از حد میگذرد منقضی میشود وبتقریب وقضیهٔ الشی اذا جاوز حده
انعکس الی ضده که از مسلمات اهل تحقیقست منتبهست برین
واگر واقف بر قواعد ریاضی واصول هندسه تذکر نماید که میان محیط دائره
ومرکزش که در غایت بعدست از وقرب معنوی هست که مثلا دیر قسی
محیطی وزوایای مرکزی هریک از ان دیگر استخراج میتوان کرد وقواطع
براهین گواهست براین ودیگر نقاط داخل دائره چون نه در غایت دوری
واقع شده اند از محیط این نزدیکی ندارند به او ورا زیادتی وثوق
واطمینانی حاصل شود در قبول الحکم مذکور ودرضمن این اشارات بسی
دقائق ونکات مندرجست ووقت باقتضا آن حکم نکرد ان الله بالغ
امره قد جعل الله لکل شیء قدرا تنبیه از وسائط وروابط دلالات
که اهل معقول ومنقول آنرا اعتبار کرده اند در دلالت التزامی دوام
مصاحبت وملازمتیست که بعضی مفهومات را نسبت با بعضی
می باشد در موطن شعوری وسبب آن مصاحبت ومعنی شاید که
دوام صحبتی بود بغایت ظاهر که ایشانرا در موطن ظهوری ووجود عینی
بود مثل بودن روشنائی با آفتاب وگرمی با آتش که چون از امور
محسوسه اند واز کثرت وقوع وشیوع در بیشتر اوقات باعتبار

وغیر

وغیر اختیار صورت ان در مشاعر ومدارک جمهور خلایق متکرر
میشود انس طباع بلاحظهٔ نور با افتاب وحرارت با آتش بمرتبهٔ انجامیده
که هرگاه که یکی از ان دو بخاطر میگذرد مصاحبش همراه می باشد وشاید
که میان دو چیز با وجود دوام صحبت ومعنی منافات باشد در خارج
مانند کوری وبینائی که چون عمی عدم بصرست در افراد حیوان که آنرا
صلاحیت قبول بصرست از تصور عمی البته تصور بصر لازم آید
با آنکه صلاحیت جمع نمیشوند در وجود عینی واهل نظر این نوع مصاحبت ذهنی
که تصور مصحوب مستلزم تصور مصاحبش باشد لزوم بین بمعنی اخص
گویند ومصاحبتی که ظهورش بآن مرتبه نباشد که از تذکر مصحوب البته
مصاحبش بخاطر در آید لیکن بحیثیتی بود که عقل از ملاحظهٔ هر دو بی واسطهٔ
حجتی جزم کند بر وجوب دوام آن صحبت آنرا لزوم بین بمعنی اعم
خوانند چه هر لزوم که بین باشد بمعنی اول هر اینه بین بود بمعنی دوم و
عکسش ضروری نیست مثلا انقسام بمتساویین صفتیست ضروری
الثبوت عدد اربعه را وفطرت سلیمه بی دلیلی حکم میکند باین اما چون امری
معنویست ودر حال توجه ذهن بآن خاطر میگردد بر نفس بسیار افتد
که اربعه بخاطر در آید وذهن از ملاحظهٔ انقسام بمتساویین ذاهل باشد

وارباب نظر در معقولات از دلالت التزامی همین قسم معتبر داشته اند که معنی خارج از موضوع له لفظ لازم بیّن باشد معنی اخص تا بنسبت با او یعنی مجرد حضور معنی مطابق در ذهن البته معنی التزامی بخاطر آید و دیگر شعب و تفاریع این دلالت و جمیع المجاز که از اقسام دلالات لفظی وضعی محل مزید بر وقت نظر و استعمال ادبیت معانست مطلقا از درجهٔ اعتبار اسقاط کرده اند و منشا اتفاق آن طائفه با مزید فضل و دانش بر این اصطلاح که فی الحقیقة جز تضییق طریق استفاده و استفاضه حاصلی ندارد آنست که ایشان در استحصال کمال انسانی عمدهٔ عده عقل را میدانند و در اقتناص مطالب علمی و مقاصد حِکَمی مسلک نظر و فکر می سپرند بی استضائت با نوار ارشاد کتاب و سنت و فکر همین شناسند که از ملاحظهٔ مدرکات سابق معلومی چند را بجویند که مناسب غرض ایشان باشد در ان حال تا ذهن از تصرف در ان بترکیب و ترتیب مستعد آن گردد که صورت مطلوب در او بنماید و مجهولی معلوم شود بنابرین دلالات و دلائل لفظی و نقلی را در مباحث ایشان دخلی باصالت نیست و سخن از دلالات لفظی از برای مصلحت تعلیم و تعلم که بی توسل بالفاظ میسر نمیشود به رسم تبعیت گویند و چون

قوت عقلیه جناب اشارتی بآن رفت نورانیت جوهر نفس ناطقه است که بآن معانی و احکام کلیه را در می یابد و آن جوهر شریف از عالم امر است و در ان موطن سلطنت وجوب غلبهٔ تمام دارد و حکم امکان را نفاذ زیادتی نی عرق نزاهت و تجرد عقل ایشان بنا بران داشته که در مباحثات علمی خبر از برهان که مولف از مقدمات یقینی می باشد رند و احتمال را در نتائج آن راه نیست استعمال نمایند و از الفاظ موضوعه بهنگام شرح حقائق و ماهیات اشیاء جز موضوع له و اجزاء آن نخواهند و اگر در بعضی مواضع از لفظ معنیی اراده کنند که خارج بود از موضوع له البته باید که لازم او بود در ذهن بوجهی که تصور نسبت از تصور او متخلف نشود تا توقف و احتمال را که از تبعات امکانست بهیچ وجه در معلومات و مفاد دلالات ایشان مجال تطرق نباشد و نه عجب که لسان ظرافت پرده شناسان درین مقام بترانه

حفظت شیئا وغابت عنک اشیاء ترنم کرده و ما الفضل الا من عند الله

تنبیه در دیباچه گفته شد که پیش از ین جماعتی مؤیدان بیاوری توفیق متکفل وضع و تدوین قواعد و قانونی چند شده اند که بآن اصل زبان کامل بیان عربی توان دانست و بر لطائف و دقائق آن اطلاع

توان یافت تا پیروان دین قویم نبی ابطحی را علیه من الصلوات افضلها
ومن التحیات اکملها آنچه باشد در فهم معانی قرآن و احادیث بطریق
دلالات لفظی و صنعی شکر الله سعیهم و رضی عنهم و وسعتی در آن طایفه
در کفایت آن مهم سخنان عرب عربا بوده که در حین تتبع و استقرا
بمنازل و مراحل بادیه نشینان رفته اند و شنیده یا از کلام فصحای بلغا
تا ذی زبان بروایت و نقل بایشان رسیده بنا برین در تحقیق
دلالات لزامی علاقه چند که نظایر آن در آن سخنان یافته اند تحت ضبط
در آورده اند و منحصر داشته و غیر آنرا بیکبارگی پس پشت اعراض انداخته اند
و در حیز اهمال گذاشته ابر واقف خبیر پوشیده نماند که در انتفاع با آن دلالات
هنگام تدبر در کلام تمام ملک علام و تامل در جوامع کلم افصح انام علیه
الصلوة والسلام الاکمل و علائق که در اطلاقات گروهی عوام حسب عرف
عام واقع شده اقتصار نمایند و غیر از آن انواع مخصوصه از نظر اعتبار
بیفکنند از ادراک بسی معانی بلند و لطایف ارجمند که بدلالات لفظی
و صنعی از انوار و آثار کتاب و سنت اقتباس میتوان نمود بازمانند
اعاذنا الله و جمیع الطالبین من ذلک وجه ترک وجوب تقلید آن حصر
اصطلاحی که ما انزل الله بها من سلطان در اکثر نفوس استقراری مرجه تمام

یافته این سخن را مزید بسطی در خور است و من الله التوفیق و هدایة
الطریق **تنبیه** معرفت و شناختن حضرت حق تعالی و تقدس
که ثمرهٔ شجرهٔ آفرینش و مقصد اعلی اهل دانش و بینش بدان تواند بود
بر ظهور اشیا و ظهور و پیدائی آثار وجود در مراتب عوالم مختلف و مجالی
و مظاهر گوناگون مترتب میشود چنانچه از مضمون مشحون بلطایف
و اشارات کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
مستفاد میگردد و ظاهر شدن اشیا را در مدارج تمامی و کمال همه مرتبه ا
کالی هست نخستین مرتبه آنست که آنچه شایستگی قبول پرتو نور
هستی داشته باشد در مرتبه وقت باشارت قول کن که امضا اراده است
خلاق مکونات به اوست از علم قدیم که محیطست بجمیع اشیا ازلا
و ابدا بعین آید و از اعالی محیط اطلاق و تروح باسافل تقیید و تحدید
و مراکز تعین و تشخص نزول نموده عروجش در مدارج ظهور و پیدائی
مرتبهٔ انجامد که بقوای حسی و مدارک شعوری آنرا در توان یافت
و جامع مجمل و مفصل این مرتبه عالمست با تمام انچه در ضمن او علم است
ملکت الا له الخلق والامر از عالم امر با نجمن خلق شتافته و کسوت
هستی عادیتی یافته چه بحقیقت در هر حین صورت تعلق علم قدیم است

بحوادث که از حریم خلوت سرای غیب به جلوه گاه صحرای شهادة
آمده رمو علی کل شیء شهید تا کمال علم او ظاهر شود
این همه اسرار بر صحرا نهاد و دوم مرتبه آنست که چون در عالم
ظهوری خلق یابد آگاه شود و از خود و غیر باخبر گردد و نسخه اصح
مکمل این مرتبه آدمست چه چون وجود بروز و ظهور کرد و معمار
صنع بی آلت ام نحن الزارعون در مزارع پر بدایع عالم کاشته و به حکمت
بالغه پرورش آنرا اسباب سماوی و ارضی در غایت اتقان و نهایت
بایستگی مرتب و مهیا داشته از رشحات عیون تنبیه و ملاحظات
این دانه شعوری سر پیدائی از خاک خفا بر می آورد و از فیضان منابع
مشاعر و مدارک آدمی بغایت نشو و نما میرسد و هر گونه ازهار و اثمار
خواص و آثار که در اکمام تعینات دانه ظهوری از نظر ادراک حواس
پوشیده می باشد در اینجا شکفته و رسیده به صد تفتح و انتفاع
می آید و با آنکه هر چه در موطن ظهوری عالم تحت حدوث و وقوع
تواند یافت با جمیع صفات و حالات جزئی و کلی درین مرتبه
گنجایش دارد و در لوح شعور انسانی بصورتی مطابق انتقاش
پذیرفته هر چیز در مشعری که مناسب اوست از مدارک حسی و عقلی

و قلبی چنانچه باشد میخاید بعضی امور وهمی و فرضی که آنها در ان مرتبه اصلا
تقرر و ثبوتی نتوانند بود بحیطه این مرتبه در می آید چه از خاصیت نورانیت
این موطن و وسعت جامعیت انسان پهنه انتفاء نفس در حال بالاحظه
معانی از وجود به عدم می افتد و از ممکنات ممتنعات می زاید و معدومات
و محالات از برکت رشش آن نور ملباس هستی مستثنا بمحکمه
اعتبار مادی می یابند و ورد از اقتضاء عقل مقوی فطرت سلیم و ذوق درست
مستقیم و بینش شهود دلائل و عدول براهین حکماء درست و راست
پیدا شان گردیده میشود و این جمله نسبت باستعداد قابلیتی که مستفیدان
تعلیم علمنا خلق الانسان علمه البیان در قبول علوم حقیقی و حقائق حقانی
دارند قطره از بحار زخار و اندکی اندک از بسیار بسیار نتوان شمرد و از
نسبت مجال که در استعداد دانش و کمال نوع گرامی انسانی را کرامت شده
که ن ن ما ازان نحن نسبح بحمدک و نقدس لک سجود مهم من یفسد فیها
و یسفک الدماء سر فرود آورند و بسلطنه طاو وسان کاشن لا یعصون الله
ما امرهم جناح بجناح گسترده در تحت اقدام جمیع و اهتمام طالبان حیازت آن
فضیلت میگسترانند و یستغفرون من فی السموات والارض استغفار
ایشانرا علاوه تسبیح پروردگار تعالی عن الشبه والشریک علوا کبیرا

و لله الحمد حدایق نعیم و بکائن مزید و شمّ رتبه از مراتب ظهور و پیدائی
آنکه تا بنیه نیست و با خبر ساختن دیگری چه حسب مذکور که از اقتضای
حب اصلی اولی در مزارع مرتبهٔ اول مزدوع گشته و در مراتع مرتبهٔ دوم
بغایت نشو و نما رسیده و بحسب مدارک منفکهٔ ناحیه و عقل انسانی
خوشهای اوصاف و احکام که در ضمن هر یک صد گونه لطایف مندرج است
بیرون داده و در انکس که سابقهٔ عنایت خواسته بمدرک مشمّ قلبی حصاد
سداد و رشاد در استعمال مبادی ذوقی و استکشاف اسرار مبدا
و معاد بدان مترتب گشت و صورت مضمون کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء تحقق یافته اکنون فلاحت
فلاح انجام اشعار و اعلام در اراضی مستعدات ابناء زمان کشت زار الدنیا
مزرعة الآخرة افشانده شود و بحسب خصوصیت هر محلی مزید فضیلتی
بار آورد ربیع معرفت و شناختن آفریدگار و دخل فنون لطایف و دقایق
از حقائق و اسرار که اصل حاصل و محصول این کشت و کار بما نست آن زمان
نصاب کمال یابد و اشعهٔ مقصود و نماء من کان یرید حرث الآخرة نزد له
فی حرثه به پیشگاه اندیشهٔ هوشمندان آگاه تابد

با آب علم پرور درخت ابا نما   نگاه کن که از آن چند بار و بر یابی

نهال

نهال دانش دینی نشان سایهٔ قلوب   که آن درخت مبارک بسی ثمر یابی

و غایت قصوی درین مرتبهٔ استعاری که نهایت مراتبست حروف
و کلمات قرآنیست که از حضرت موجد کل باکمل و اعلم انبیا و رسل علیه
و علیهم الصلوة والسلام نازل شده و در صحایف امت رفیع مقدارش را
درین منزل فانی باقی مانده   دامت لدینا ففاقت کل معجزة
من النبیین اذ جائت و لم تدم   هر چه در حینی از احیان بعالم ظهوری
در آمده یا در آید در آنجه در موطن شعوری مشعری از مشاعر ادراکی دوی
با نهایه مجموع با جمیع احوال و احکام جزوی و کلی هر یک از آغاز بدو ظهور بانه
تا انجام عود و رجوع که دور منتهی بدا و الیه یعود تمام کرده از آن ذواهر جواهر
کریمه قدیه استنباط میتوان نمود چنانچه مضمون لا رطب و لا یابس الا
فی کتاب مبین منطوق و لکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شئ
و هدی و رحمة لقوم یؤمنون منصمت بآن و مؤیدات این بیان و مسیدات
بنیان این داستان در مواضع کتاب و سنت و کلام اکابر و عظمای امت
از کمل اولیا و اصفیا و فحول علما و فضلا بسیارست
و الامر اوضح من نار علی علم نتیجه از امور واقع فی نفس الامر که مقاصد
مقاصد مذکورست اینک آیات بینات قرآنی بتصریح و تعریض نحوی

مبالغه و تاکید در باب تدبر و تفکر در ان و تعییر و توبیخ زمرهٔ
غافلان و ذاهلان ازان تا کافهٔ امت از قیروان تا قیروان کیهان در
هر زمان و هر مکان بانوار هدایت سعادت پرتوش استضائت
نمایند و از میامن اهتدا و اقتدا بمقتضای وی و مطاوی آن بحصول مقاصد و
مطالب دنیوی و اخروی و نیل فوائد و رغائب صوری و معنوی فائز
و مستسعد گردند و تا انقراض جهان فانی طالبان کمالات انسانی باوفور
تفاوت درجات و ظهور تخالف السنه و لغات هر یک بحسب قابلیت
و استعداد فطری و کسبی از ظهر و بطن و حد و مطلع هر آیتی اسرار حقائق
و معارف استنباط کنند و اعاجیب دقائق و لطائف استفاده نمایند
و هرگز بپایان نرسند و بآن نانجامد که هیچ معنیی را استخراج نتوان کرد چنانچه
اعلم اولین و آخرین علیه الصلوة و السلام در وصف او شهادت صدق
ادا فرموده که و لا یشبع منه العلماء و لا یخلق بکثرة الرد و لا تنقضی عجائبه و تمام
که لائق و موافق رفعت منزلت و علو شان چنان کلامی مینماید که افاضهٔ
انوار هدایتش را مطلقا محصور و مقصور دانند بطریقی که انتفاع و اهتدا
بآن مخصوص گروهی معین و اهل زبانی خاص توانند بود و پرتو اشعهٔ دلالات
و اشارات اش از حد و ظاهر و حوالی بطن اول نگذرد و بر دقائق بطن و بطن

بعد

بعد از بطن و حد و مطلع که صحاح احادیث به اثبات جمله ناطق است
نرسد ـــــ مکن مکن که خجالت بری چو پرده برافتد تنبیه
و از قواطع براهین درین مقصد مقطعات حروف فرقانیست که مطالع
بعضی سور قرآنی بطلوع آن نیرات سبحانی منورست چه مومن متفطن
بی شبهه جازم و متیقن باشد درین که آن فرائد غریب الفوائد و متنوعات
صور و نظم آن مثل ص و حم و طسم و المر و کهیعص و تکرار اکثر آن باسالیب
مختلف و تفرد آن در ورود در ص و ق مفرد و مولف و خصوصیت وقوع
هر یک بمحلی که باو اختصاص یافته البته هر یک ازان و نظائر آن متضمن جلائل
حکم و دقائق اسرار و محتوی بر بدائع علوم و غرائب آثار خواهد بود و مطلع
بر آن و نیل آنها تفسیر و تاویل نیکو نشناسد و دلالتی که مبتنیست بر عرف
لغت و قواعد عربیت درین مواضع بکشف اسراری از امور مذکور وافی
بلکه از افادهٔ معنیی که زیور صدور رموز عرفان کتابی را شاید و سورت
عطش متعطشان زلال کمال و رحیق تحقیق را تسکین نماید قاصر می آید پس بالضرورت
آن تحف ربانی و حروف نورانی را نوع دلالتی که منوط بآن وضع و مربوط
بآن قواعد نباشد باشد ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین و لهذا بعضی
که از قدوهٔ احبار خیر امة اخرجت للناس عبدالله عباس و دیگر

اکابر سلف رضی الله عنهما و عنهم اجمعین در معنی آن حروف
مستفید بوضع لغوی و قوانین صرفی و نحوی نیست و آنچه از حضرت
صاحب بصیرت لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا علیه سلام الله
ماثور است که اگر ارادهٔ ایشان تعلق گرفتی بکشف اسرار بسم الله
اوقار از اسفار قلمی گشتی مؤمن صافی اعتقاد را موجب ازدیاد ایمان
وایقان گردد درین مقام چون روشن شد که مقطعات حروف
نورانی نوع دلالتی دارند که وضع چیزی را در آن مدخلی نیست و اصلی
مقرر است و حکم مسلم معتبر که دلالت حروف و کلمات بر معانی
که از آن اراده نمایند بسبب وضعی از اوضاع تواند بود اشارتی
خواهد رفت بمعنی وضع و تحقیق آن والله المستعان و علیه التکلان

تنبیه لفظ وضع را بعرف علما و حکما از متقدمان و متاخران عنا[illegible]
از تضاعیف مصنفات و موارد استعمالات ایشان مستفاد
میگردد بدو معنی اطلاق میکنند یکی تخصیص چیزی بچیزی تا ذهن
از شعور باول منتقل شود بثانی و وضع باین معنی مبدا دلالتست
پیش عامهٔ خلائق و اگرچه انتفاع بآن مخصوص است بجمعی که آگاه گشته
باشند از آن تخصیص بطریق سماع و نقل چه تدبر و رویت را در اطلاع بر آن تخصیص

مدخلی چندان نیست و طرفی از احوال و احکام این نوع دلالت سبق
ذکر یافته در معنی دوم بدون شبهت حیثیتی که اشارت حسی بآن
توان کرد و بنا بر این اصطلاح اگر چیزی را گویند که وضعست مراد
آن باشد که نشانهٔ سهام اشارات حسی میشود و وضع باین معنی هر چند مستلزم
علاقهٔ دلالت نباشد لیکن اشارهٔ حسی که جزء مفهوم اوست اظهر و این
طرق اشعار است و اعلام در تعیین مراد و تشخیص مرام و لهذا صغار اطفال
که قوت مدرکهٔ ایشان هنوز در غایت ضعف می باشد و دانستن که وسیلهٔ
دانش دیگر تواند شد ندارند بوساطت اشارت چیزها در یابند و زبان
آموزند و از سر این حکم که در اصول توحید مقرر شده که غایت ظهور
در نهایت خفاست و بر عکس چنانچه گفته اند ع بدت باحتجاب و اختفت
جمالش از همه پیدائی نهانست   چنان کز عین پنهانی هویداست
مردم در جستن چیزها که پوشیده دارند از اغیار یا از جا خواهند که بزبان
آورند باشارت حسی آگاه نمایند دیگری را و صور تنوعات این دلالت
از حد حصر و ضبط متجاوز است و معنی سوم وضع هیاتیست که عارض
شود چیزی را باعتبار نسبت اجزاء او با یکدیگر و با امور خارج از او و خواه
که محیط باشد باو و خواه محاط او و این وضعست که اهل نظر آنرا از اجناس

عالیهٔ موجودات شمرده اند و چون منشأ صدور آثار و مدار اظهار [اظهار] ظهور دو
نسبت است چنانچه در بحث مزاج بوضوح پیوسته و این وضع بحقیقت
عبارت از هیأت مجموعی نسب داخلی و خارجی اشیاست مبدأ بسی
خواص و تأثیرات واقع میشود در عالم ظهوری و متضمن فنون دلالات
و امارات نسبت با موطن شعوری و از جملهٔ جزئیات این وضع که
استتباع آثار و احکام ظهوری و شعوری بران واضح و متبینست
هیأتیست که اجرام علوی فلکی را بسبب نسبت اجزا ایشان با یکدیگر
و با اجسام سفلی عنصری طاری میشود و بحرکت دوری وضعی لحظه
فلحظه متبدل و متجدد میگردد و هر گونه وقایع و حوادث جهان کون
و فساد بران مترتب می یابد بران منوال که در کارگاه کمخا مثلا نقوشی
که صانع ماهر بر بالا بسته از تبدل اوضاع ریسمانی چند که محل تعبیهٔ آن نقشها
ست آنکه ریسمانرا اختیاری بود یا آنکس که ریسمانرا تحریک میکند از ان تعبیه
باخبر باشد بر روی قماش بظهور می آید و له المثل الاعلی فی السموات
والارض و هو العزیز الحکیم و چون به این رابطه که انموذجش بر سبیل تمثیل
نموده شد اوضاع سماوی را دلالتی بر احوال ارضی هست از برای اطلاع
بران اوضاع انواع علوم از ریاضی و طبیعی و اصناف صناعات نظری

وعملی تدوین کرده اند و اختراع نموده و اگر جویندهٔ حق و پویندهٔ
طریق تحقیق غشاوهٔ غفلت که از حجب تقلیدات عادی ناشی و متمادی
میشود از پیش دیدهٔ بصیرت دور کند نقش مشابهت [نظائر] تواند نمود که از
اوضاع سماوی که در عالم ظهوری واقعست در موطن شعوری اوضاع
صور سه گانه حرفست که هر یک از ان بر طبق والقمر قدرناه منازل آنحضرت
مشتمل بر بیست و هشت منزل که پیوسته اتحاد علوم و اسرار و کواکب
مرکوز قصص و اخبار در شان سایرست و دایر و از نو اسعادتشان
دائما سحب الهام و اشعار ماطرست و ریاض خاطر ضمایر غائب و حاضر
ریان و ناظر و نامی توضیح این کلام آنست که حروف چون از سما قدس
نزول می نماید محل نمایش او یکی از مشاعر ثلثه انسانیست که سمعت [امتنان]
کریمهٔ و جعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون منطویست
بران و در هر یک از ان بصورتی چند که خصوصیت مرتبه و محل اقتضا
آن میکند ظاهر میشوند و طرز تنوعات آن صور در زبان عربی که بین
کافصح و اتم لغاتست بر بیست و هشت رسیده که عدد تامست
در مرتبهٔ عشری شعوری و از ازدواج عدهٔ امهات سفلی با شمار آبا
علوی متولد شده چنانچه بر واقف از کیفیت استخراج عدد تام پوشیده

نماند و این مرتبه از عدد که الهی خصائص شریف ست که صیانت نظام
کلام از وصمت انصرام و انخرام بخصت خوض در بیان آن نیز هیئت
چه مهم درین محل ملاحظه این معنیست که هر حرفی در هر یکی از مجالی ثلث صورت
خاص دارد و هیأتی معین و هر یک از ان صور و هیأت را لوازم و عوارض
چندیست که در بعضی از ان منفرد است و در بعضی مشارک غیر و اوضاع
که بحسب آن لوازم و عوارض در حال افراد یا در طی تراکیب طاری ایشان میشود
مبادی فنون دلالات و اشارات است بی وساطت وضع جعلی و تخصیصات
فعلی و بنظر تحقیق دلالت اصل که حروف منزله را ذاتیست بی تصرفات
و تعملات و یکی این نوع دلالتست و لهذا سوره که بعد از ادا و احد و ثنا
و اقامت تضرع و دعا صدر کتاب مجید آسمانی واقع شده مصدر است
بمقطعات حروف که از قواطع حجج و براهین است بر تحقق دلالت ذاتی حروف
چنانچه اشارتی کرده شد بان و از لطائف اشارات درین مقام آنکه مقطعات
مذکوره که سه حرفست که هر یک از صور کلامیه و کتابی و بیانی باستقلال
دلالت بر تمام حروف دارند و شاید که ایمائی بمحل بیان آن کرده شود
و این تنبیهیست محقق ذیرکان موفق را بر آنکه این نوع دلالت که مقطعات را
بی واسطه وضع جعلی ست سائر موصلات را هم لازمست و از مؤیدات

این سخن آنست که از تمام حروف یک نیمه را ست مقطع نازل شده
و دران نیمه از اقسام حروف که قراء و نحویان استقصا نموده به تحت ضبط
و حصر در آورده اند مثل مجهوره و مهموسه و مطبقه و منفتحه و غیر آن
از هر یک نصفی یا قریب بآن داخلست و غرض از شواهد و امارات
تشحید خاطر منظور شده ست و اگر نه چون ظاهر شد که آن دلالت مستند
باوضاع اصلی و حالات ذاتی حرفست هر که اندک خبرتی باشد داند که
آن دلالت عام تواند بود نسبت با جمیع حروف در همه حال خواه مقطع
واقع شده باشد و خواه موصل اما انوار هدایت از پرتو آفتاب عنایت
و لکن الله یهدی من یشاء بر مناظر خواطر اهل سعادت می افتد نه از نمایش
مشاعل دلائل و قنادیل اقاویل حسبنا الله و نعم الوکیل **تنبیه**
از سخنان سابق خیط او قوف و شعور در آمد که غایت و نهایت را
ظهور و پیدائی که ادراک و مدارک مخدرات کمالات اسمائی و مقدرات
احکام انتظام دانش و توانائی خدائی بآن افراشته است و آماده داشته
مرتبه اشعاریست و چون مقرر است که مطلع انوار اعلام و اشعار نیرات
حروف و کلمات افادت شعار ابانت آثار است کمال و تمامی این مرتبه بکلامی
جامع تواند بود که بتعریف و نمایش کنه کل آن تمام اجزا و جمیع حالات کلی و جزئی

ابیداو این ؟

هریک از مبدأ ایجاد تا ابد آباد وفا توانند نمود در هر حین ، وما ذلک الا کلام
رب العالمین چه حکمت ایشان به چنان کلامی در وسع طاقت و توان بشر
مهد امکان نمیگنجد ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و از سیاق این مساق
مستفاد میشود که ظهور غایش سائر خصوصیات مراتب متقدم
از مواطن وعوالم ظهوری وشعوری در کتاب مبین که نعت اجمالی
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها علی الاطلاق از خصائص کمالی اوست
تمام سرانجام میشود و بنهایت مقصد محبت و ارادت اولی میرسد و از
شواهد این فوائد آنک بمکان الله و ثبات انضباط یافته و در سلک صحاح احادیث
انخراط پذیرفته که حضرت رسالت پناه ختمی علیه وعلی جمیع اخوانه من الانبیا
والمرسلین افضل الصلوات واکمل التحیات ما دامت السموات والارضین
فرموده که مثل من ومثل انبیا همچو قصریست که بنیان آن بغایت نیکوئی
افراخته و پرداخته باشند وموضع یک لبنه رها کرده فانا تلک اللبنة وانا
خاتم النبیین واز خلال مضامین این مقال هدایت آئین لائح و مستبین است
که زمره متعالی قدر اولئک الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة ،
نسبت با قصر نبوت که بلبنه وجود مبارک خاتمی علیه وعلیهم الصلوة والسلام
تکمل وتمام گشته بمثابه اساس وارکان ورفع قواعد ونصب حیطان بوده اند

ولهذا

ولهذا بعد از اتفاق همه بر کلمه توحید واصل دین کما قال عز من قائل سبحانه
شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک وما وصینا به
ابرهیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه خصوصیت
نبوت هریک مقتضی اظهار حقائق مرتبه کلی از مراتب مستتبع
وتبیین تنوعات تطورات آن در عوالم ظهوری واظهاری و مواطن
شعوری واشعاری بوده وبوارق تحقیق این سخن از لطائف
مواقع ذکر ایشان وبدائع قصص واحوال هریک که مطاوی تنزیل
قدیم حکیم همه جای منطوی بیست بران استشراف میتوان نمود
اگر دیده بصیرت بنور توفیق و تایید قابل تابش پرتوی
از فیض فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید شده باشد و الفضل
بید الله العزیز الحمید تنبیه چون حقائق واسرار وخواص و آثار
هریک از کلیات مراتب وعوالم ظهوری وشعوری انبیا من
جلائل فواصل ثم ارسلنا رسلنا تتری بجملها وتفاصیلها از مکامن غیب
وقوت مجالی شهادت وفعل آمده ودر مشاهد صور شرعی ومعالم
شعائر دینی و از ظهور واظهار وادای حق تبلیغ وانبا بحسب قابلیت
واستعداد امت هر عهد ادا کرده شد هنگام آن رسید که مرتبه اشعاری

نیز ترقی نماید واهالی زمانرا اهلیت قبول قول کامل ختم پدید آید
صبح اقبال از افق رحمت وافضال دمیدن گرفت ومبشر صادق
که شهادت سعادت پرتوش بکرامت ویکلم الناس فی المهد
وکهلا معدل ومزکی بود علی من نشره وعلیه الصلوة والسلام
طنطنهٔ بشارت ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد در عالم
انداخت وچون عهد حدوث آثارش نسبت بادوار گذار برزا
خانقی بمثابهٔ صبح بود که محل فیض وروشنائیش مشرقست امت
صوب مشرق قبله شد تا در وقت اقامت شعائر دینی حقیقت
مستقبل طلوع رسالت بیضا آفاقی باشند ونمانا این دقیقه
که ایشانرا با اهل اسلام قرب موقوتست نسبت با دیگر مخالفان
واگر از برای زیادتی وضوح این معانی واقف صاحب بصیرت
اندیشه نماید که سیر ظهوری وجود در مراتب تنزلات او بعوالم اجسام
که انزل آن بسائط عنصریست منتهی گشته واز امتزاج وازدواج آن بسائط
موالید سه گانه پدید آمده وحیوان که مولود آخرین است در نوع انسان
بلوغ کمالی که عبارت از قبول قوت نطقیست رسیده وبسبب
که بدایت همه از دوست ابتدا وت نصوص کتاب وسنت نظام

بنهایت انجامید ودوره تمام شده منتقل گردد که ایجاد وانشاء باغ عالم را
غایت علی شجرهٔ وجود انسانست وثمرهٔ ارجمند آن شجره نبوت ومندرج
وکلمات همه نمای که از شان میوهٔ صحیح رسیده آنست که اصل خود را
که مجموع درخت واجزایش صور متنوعات ظهور اوست درست بنماید
وازینجا که این احوال منطبق شود که در موقف اظهار وانبا که حقایق
عوالم مترتبه از مبادی اقوال وافعال اولئک الذین هدی الله بصور اوضاع
شرعی وشعائر دینی بظهور آید وبمدارج کمال عروج نماید سزاوار منصب
ختم دوران امر جلیل برگزیده تواند بود که کلامی تمام که معرب باشد از
حقیقت کل با جمیع احوال واحکام از آغاز تا انجام بیارد ومبشر قرب
قدوم او پیغام گزاری زیبد که خصوصیت رتبهٔ حیوة انسانی که
مبدا نطق وتکلمست بوجود او نصاب کمال یابد که بی شبهه استوا
شجره ومزید طراوت ونضارتش مبشرست وبشیر بحصول ثمره وقرب
اوان آن والله اعلم بحقائق الامور تنبیه مقررست که نشو
ونمائی که شجرهٔ طیبه پیکر انسانی درجویبار نبوت عیسوی علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام یافت تا بدان عهد نیافته بود لاجرم در ابتدای غرس
شعبهٔ حیوتی که از کرامت ثم سویه ونفخ فیه من روحه در چمن قالب

آدم علی الخاتم وعلیه الصلوة والسلم برآمد و بترشیح رشحات رحمت
ثم انشأناه خلقا آخر از ریاض ابدان فرزندانش سر بر می زد در روضه
که مسیح میامن فتقبلها ربها بقبول حسن وانبتها نباتا حسنا شاخ اغصان
یا مریم ان الله اصطفیک وطهرک واصطفیک علی نساء العالمین برآورده بود
شعبه دیگر از مفصل القیها الی مریم وروح منه پیوستگی پذیرفت که
فاشتق الثمار طعما و طیبا [illegible] فکانت الاغصان منه موصل
ونهال همه کمال وجمال وجود مبارک مسیح علی نبینا وعلیه الصلوة والسلم
بی واسطه حرث تناسلی از آن پیوستگی بالا کشید که در پیوند انتهای
ببرکت جامعیت واحاطه طرفین بغرسی جدید احتیاج نمی افتد ان مثل
عیسی عند الله کمثل آدم لاجرم پیش از موسم شهود میوه رسیده رسانید
که انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا و درین دقیقه که بعد از اضافه
وانتساب عبدیت خود بحضرت اسم الله فتح باب نطق بذکر تحت
کتاب که صورت جامعه حروف وکلمات است فرموده و آنرا
منشور و ف ساخته بانک اوراینی ساخته اند وصاحب انبا واشعار گردانیده شده
جبا دا ذواق اهل خبرت ورشاد را مجال جولانهاست واز جمله نیک
منطبقست برمبحث چه سخن از سخن میرفت که بنظر تحقیق صورت

نسخه: شد غصنی غریب موصل

علت

خصائص

علت وشهود وماده انبا واشعار ودرانک ثوران ظهور کمال او از
زمان ختم تواند بود واز آن ظهور مبداش که حیاتست انواع عهد
بشارت رسنده بقرب آن زمان ولهذا آن نهال حیات معجزآیات
که بجنان کرامت غرس رفته بود چون بحد نشو رسید از نسائم ازمنه
نفس بزرگوارش مرده چند بن ساله بوی زندگی شنید و آگاه
گشت بیشارتش بر آمد نفس مسیح وجان شد
جو بیاذ روشن دم زد عجب که آنجان شد وگلبن ایمان امتش را
از وفور حیرت وقصور خبرت شوک شرک لقد کفر الذین قالوا ان الله
هو المسیح بن مریم فرو گرفت و فرنهاست تا فردی از افراد نشاه انسانی
قبله عبادت ضلالت جمعی غفیر وجمعی کثیر از طوائف امم شده وسکه
دینار وکتابه دیوارشان که صورت نقد استعداد و محل نمایش وبقاء
افعال وآثار رست بتصاویر هیکل مکمل آن نوع گرامی نگاشته و آراسته
می باشد وچون رتبه حیوة انسانی که شجره ثمره میوه خوشگوار گفتار ست
بکمال رسید و وقت بدو ثمره و پرورش آن در آمد از سطوع تباشیر
صبح بشارت مشار الیه گران خوابان شبستان طبیعت از خواب
غفلت بر آمدند و مرده دلان بستر جهالت وبطالت باستشمام نسیم حیات

از جای جنبیدن به گفت و گو در آمدند و اعضا دواعی و همم که در قبضهٔ
تصرف و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین می باشد بصوب
تکمیل مزیت سخن و فضیلت کلام تمام که ختام نظام سلسلهٔ تنزلات
مترتبهٔ وجود همانست چنانچه گفته شد و ختامه مسک انعطاف یافت
وآن منقبت ستوده از کثرت توجه و اشتغال عقول و اذهان زیرکان
زمان بآن در مدارج و معارج کمال و تمامی عروج نموده نقد اعتبارش بعیاری
رسید که مایهٔ مباهات و تفاخر و مادهٔ غبطه و تنافس ناقدان بصیر
کامل زر سخن بزیبد تفاضل معالی و فضائل جز آن نبود و سر آمد کان
روزگار صفت قصیدهٔ نامدار در معرض دعوی و افتخار از در بزرگوار
کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی بیاویختند و در خصوصیت این عدد که بحسب
اتفاق چنان واقع شده نکتهٔ لطیف هست چه اول صورت اجمالی سبب
وهشت که چند تمام صور اشعاری حرفست هفتست چنانچه بر واقفان
قوانین احصائی مختفی نمانده و چون طباع خلائق بفهم لطائف و دقائق سخن
و ادراک دلالات خفیه و اشارات پوشیده انس گرفت و سیر زمانی دوران
ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق الله السموات والارض تمام کرد
آفتاب رسالت خاتمی که برتبهٔ کمال معنوی برهمه مقدم بود بنشاءهٔ جسمانی

صوری بعد از همه طالع گشت تا بر وفق بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
منصب تعریف حق و ارشاد عباد و تبیین مناهج خیر و شر و تعلیم مصالح
معاش و معاد باقصی و غایت قصوی رساند و مرتبهٔ اشعاری را
که نهایت مراتب اعلان و اظهار ست تتمیم فرموده مناشیر دین و طوامیر
آلاء و نعم رب العالمین بتوقیع رفیع الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا موشح و محلی کرد و مزایا و خصوصیات
مجموع ملل و ادیان چنانچه از مضمون پر نور حدیث مذکور دلالت
به حد کمال رسید که قصر باسائر اجزا بهشت آخرین تمام شوند و سمت
کمال یابند وبی آن ناقص و ناتمام نمایند

جل دوزاران سبب کمل آدم سرشته تو … تا قصر دین بهشت وجود تو شد تمام

لاجرم از برای تحقیق این امور که تحققش اظهر دلائل ختم نبوت و رسالتست
قرآن جامع که مشتمل است بر جمیع جمل و تفاصیل حقائق و معارف الهی
و کیانی و مجموع کلیات و جزئیات احوال و احکام حوادث و مکونات
نامتناهی از روحانی و جسمانی چنانچه بکرات مشروح گشت نازل شد و در حمی
حمایت و صیانت انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون از تطرق و عروض
تحریف و تبدیل مصون و محفوظ مانده آنچه هست و بوده و خواهد بود از

از نیک و بد و بیش و کم ی کم و بیش در سر زمان درست مینماید
دو دیده بدست آر که سر حرفی ازو جامیست جهان نمای چون در نگری
و از بنست که مجملا اجلالت قدر این امت بشهادة نص وکذلک جعلناکم
امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس بثبوت پیوسته و به انها بفحوای
کنتم خیر امة اخرجت للناس مسجل گشته جز کوامی از سر دانش توان داد
و ما شهدنا الا بما علمنا و این است و از مبادی افاضة این کتاب مبین طریق
تحصیل علم صحیح بجمیع احوال اولین و آخرین حاصلست و از جمله فوائدی
که طالب موشمند را از تامل درین کلمات سانح گردد حکم جواز و وقوع
نسخ نسبت باطل واد یان سابق با آنکه همه از حق بوده و بر حق
و امتناع آن نسبت با این دین مبین و هر که از تدبر در آنچه گفته شد
آگاه نگردد که حروف کریمه منزله قرآنی را چنانچه بحسب وضع متعارف
که از جزئیات معقوله افعلست انواع دلالات هست البته بحسب وضعی
که از علاقة اجناس موجودات است و در طی صور سر کانه لازم ظهور
ایشان می باشد فنون دلالات و اشارات تواند بود نیز باید
از آن نیز متنبه نخواهد شد چه در امثال این تنبیهات لکن نفعی متصور شود
از قبیل اعداد محل تواند بود و بس و آن هم بمساعدت توفیق افاضه

مقاصد از جائی دیگرست اللهم لا تحرمنا من مبادی انوار جلالتک یا ارحم الراحمین
بحق القرآن العظیم و من انزلته علیه و من کشفته له و صلی الله علی صاحب
الختم ابی القسم محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین والحمد لله رب العالمین
تنبیه از فحاوی مقدماتی که سمت تمهید یافت بگوش هوش
کمال جویان صواب بینش میرسد که حروف و کلمات هدایت سمات
قرآنی را ورای دلالتی که تا غایت اکثر مستکشفان معانی و مستنبطان
اسرارش بهمان اقتصار نموده اند و مبدا آن وضع عرفی و تخصیصات
اصطلاحیست دو گونه دلالت دیگرست یکی را مبدا همان وضعیت و
لکن بی تضییقی که از حصر علاقه و دلالت التزامی و التزام رعایت
مضایقات اصطلاحی لازم می آید چنانچه سبق ذکر یافت و یکی دیگر
دلالت اصلی ذاتی حرفست و مبدا آن وضعیست که از علاقه اجناس است
وجه دلالت و قواعد و ضوابط آن مستندست بامور حسی یقینی و قضایای
فطری اولی که طباع سلیمه و اذهان مستقیمه را اصلا در آن حزازه و وغدغه
نباشد و شبهه و شکوک را در اصول و فروع آن بهیچ گونه مجال تطرق
و مداخلت نه چنانچه در کتاب معارف انتساب مفاحص که از خصائص
این زمان عظیم الشان است خلد الله ظلال جلال من ابدعها و دیگر مبدعات

قلم عالی قدم حقائق رقم آن موقف مقدس از کتب و رسائل عربیه
و فارسی که بی شائبهٔ تکلف و تصلف مضمون هر یک از مصدوقهٔ ما
لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر افصاح میکند روشن
و مبین گشته بر وجهی که منصف متصف بفطانت را بعد از اطلاع
بران غیر از قبول و اذعان هیچ رای دیگر پیرامن خاطر نگردد و اذا رایت
ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا ——— یک نکته از ین دفتر گفتیم و همین باشد
و چون سخن در دو اصل که وعده رفته بود بحسب اقتضاء وقت گزارش
پذیرفت هنگام آنست که زمام کلام بصوب تبیین مقاصد فنی که
تدوین آن بهانهٔ تسوید این بیاض و ترشیح این ریاض مترعة الحیاض
گشته منعطف گردد و من الله الاعانة والتوفیق و چون تدوین اولست
مناسب مینماید که پیش از شروع در مقصود کیفیت وضع رساله بران منوال
که کلک اندیشه بر لوح خیال علی سبیل الاجمال نگاشته و فهرست اصول
و امهات مطالب و ابحاثش در ضمن مقدمهٔ بازنموده شود و بعضی امور که
عادت متصدیان تالیف و تحریر بتقدیم و تصدیر آن جاری شده در آن سلک
انتظام یابد والمستعان لاتمام المرام هو الله ذو الجلال والاکرام مخفی نه
بر طالبان این فن و مشتغلان باین صناعت پوشیده نماند که متکفل

نظم

نظم معمی را ضرورتست که اسمی از اسامی درج کند در لغتهای خویش بآن معنی
که تمام ارکان آن اسم بترتیبی معین بی مخالطهٔ غیر از ان استخراج توان کرد
پس او را از التزام دو امر گزیر نباشد یکی تحصیل جمیع حروف اسم که بمثابهٔ ماده است
او را و یکی رعایت جمع و ترتیب و تخلیص آن که حکم صورت دارد و اتمام هر یک
از ین دو امر بطرق متعدد متصور است و معظم مباحث و مسائل این
مدون بیان آن طرق خواهد بود و ضبط قواعد و حصر ضوابط آن و موضوعش
حروفست و الفاظ از ان حیثیت که در ضمن کلامی موزون دلالت کنند
بر اسم و اجزاء آن و چون حرف را سه صورت هست چنانچه در اصل اول
تحقیق و تبیین شد در تحصیل مادهٔ اسم بهر یک از ان توسل توان نمود و چون
آن صور مختلف اند بالذات و هر یک را بسی احوال و احکام خاص هست
اصول مباحثی که بتحصیل ماده تعلق گیرد بر سه وجه کلی جلی تواند بود و ایراد
تفاصیل هر یک و استخراج انواع و اصناف جزئیاتش در رکنی علی حده از ارکان
تالیف مناسب افتد اما از مقاصد و مطالب این فن آنچه تکمیل صورت
اسم راجع میشود با تعدد طرق تصرف چندست معین و ماده حاصل شده
هر صورت که باشد و احکام آن بتبدلات صور مختلفة الحقائق حروف
تغییری نمی یابد پس ذکر آن در یک رکن اولی نماید و هر آینه معمی را احوال

واحکامی چند باشد که مخصوص ماده بود و نه از آن صورت لاجرم خمس
ارکان این تالیف مشمول مباحث انفاق با فرموده نبی الاسلام علی
علی قائلها الوف الصلوات وصنوف التحیات خواهد بود و چون ابواب
وفصول تصانیف وتوالیف عبارت از عباراتی چندست که خود و شان
معانی در طی آن ظاهر شده جلوه نمایند از ارکان پنجگانه این رساله بحله تعبیر
خواهد رفت و در بیان ترتیب آن نوشته میشود که هر چند ماده را تقدمی
طبیعی هست بر صورت واد باب تحصیل در تالیف وتصنیفات
تطابق وضع با طبع مستحسن دانسته اند لیکن درین فن بر وجهی که اندیشه
بیرنگ ضبط وتدوین آن زده تقدیم مباحث صورت اولی مینماید و معانا
لیت این حکم بعد ازین معلوم گردد بنا برین حلهٔ اول در شرح ماهیت معمی
ولغز خواهد بود و ذکر اقسام واحکام آن و تبیین بعضی امور که مخصوص بیکی
از ماده وصورت نباشد و حلهٔ دوم در نمایش و آرایش وجوهی که تعلق
بتکمیل صورت اسم داشته باشد و حلهٔ سوم در بیان تحصیل ماده حرفی
بر حسب صورت کلامی که اظهر واشهر صور حرفست و حلهٔ چهارم در بیان
مقصد بحسب صورت کتابی و حلهٔ پنجم در تبیین قواعدی که مبتنیست
بر صورت معنوی عددی حرف وامهات مباحث هر یک از حلل

پنجگانه بعد از ذکر جمله که مقاصد مشترکه را متضمن باشد بلفظ طراز معنون
میگردد و متنوعات ابحاث حلل وطراز بذکر پیرایه وحلیه انتها زمی یابد
وهر باب که مقاصد آن مستند باشد بمقدمه که خارج بود از فن مصدر
خواهد گشت بصدری مشتمل بر تمهید آن وصدور مقاصد صدر بتوشیح
توشیح زینت خواهد گرفت و چون معمیات والغاز که باندیشه فقیر بر این رساله
در هر وقت جمع کرده میشد وآنچه احیانا از خاطر فاتر سر بر میزد و با آن
انضمام می یافت مجموع در اثنا بعضی اسفار عرضهٔ ضیاع گشت در ایراد امثله
بشکل مثبتهٔ خامه که هنگام احتیاج بیاد آید یا قریحهٔ خامده بر سبیل ارتجال
بنظم آن مسامحت نماید اکتفا خواهد رفت و چون قواعد کلی در ضمن صور
جزئی بوضوح می پیوندد اگر در یک محل امثلهٔ متعدد روی نماید ثبت خواهد
اتفاق وازتکرار یک مثال بعینه در دو موضع احتراز واجب شمرده خامه قصد
باعادهٔ آنچه سبق ذکر یافته باشد اقدام نخواهد نمود مگر آنچه از نظر تذکر
وتحفظ پوشیده ماند وما شاء الله لا قوة الا بالله و در جمیع مواضع تصریح بانچه مقصود
کرده خواهد شد تا از اندیشه وران نظم مطالعه انقطاع پذیرد واگر گاهی
سیاق تحریر مقتضی آن شود که لغزی غیری برسم استشهاد ایراد افتد از برای
استشهاد ایمائی بان خواهد رفت و چون اصول ابواب کتاب مسمی به حلیه

وطراز خواهد بود به حلل مطرزه فن معما و لغز موسوم گشت وما التوفیق الا
من عند الله سبحانه **جملهٔ اول** در شرح ماهیت معما و لغز و ذکر اقسام و احکام آن
و تبیین بعضی امور که مخصوص یکی از ماده و صورت نباشد و عرائس
نفائس ابحاثش در طی جمله دو وطراز پیرایه بسته و به جلوه در آمده متعرض حسن
التفات مدارک منهجان مسالک لطافت و ظرافت میشوند رجاء واثق
که از حلیهٔ قبول عاری و عاطل نمانند والحق حقیق تحقیق رجاء الآملین له
جمله در تعریف معما و لغز و فرق میان ایشان و ذکر بعضی احوال الفاظ
مشتمل بر مقدمه و دو پیرایه ومن الله العصمة والهدایة **مقدمه**
در مباحث دلالت روشن شد که کلام تام را در افادهٔ مراد و افادهٔ مرام
نسبت با مدارک ذوی العقول والافهام مشارع کلی عام هست هر یک
از آن مشتمل بر فنون شعب و اقسام یکی آنکه سبب انتقال ذهن از معنی
وضع جعلی باشد و تخصیصات عرفی و در دلالت بر خارج از موضوع له
که آن را مدلول التزامی گویند علاقه چند اعتبار کنند که علی الوجه معتبر باشد
و بس و گفته شد که چرا اکثر مردم از دلالات لفظی وضعی معین یک طریق معتبر
دانند و طریق دوم معین دلالت است بشرط آنکه علاقه مذکور مخصوص و محصور
نباشد بر آنکه در تنگنای مضایقات اصطلاحی منحصر شده و در مضایق

تدوین وانضباط انضباط یافته بل هر چه واسطه انتقال ذهن تواند بود
از فنون مناسبات عقلی و صنوف مشاکلات صوری و معنوی و ضروب
معاکسات تقابلی و تماثلی مجموع ملحوظ نظر اعتبار باشد متکلم بفکر در کلام
و تدبر در استنباط لطائف و دقائق آن با ملاحظهٔ اشتقاق کبیر و دیگر احوال
الفاظ که در اثنای رساله شاید که بعضی از آن بمسلک بیان در آید و این منهج است
مستقیم و وسیع المجال که ببضاعت توفیق درین طریق بسی آلی علوم و در
معرفت از تحریر کتاب و سنت بدست میتوان آورد و از جملهٔ جمعی
از اکابر متقدم و متأخر در تفسیر آیهٔ کریمه تو را بن سبیل سپرده اند و هر یک بسی
فرائد فوائد چند در عقد افاده و افاضه منتظم فرموده و رامی جواکامان دانش
جوی نموده شکر الله سعیهم و رضی عنهم لیکن بیشتر مردم بواسطه التزام تقلید
اصطلاحی چند که ابنای سبب وضع و حصر آن کرده شده امثال آن علائق را
با وجود صحت مطابق رقم تعطیل کشیده اند و در ورق اعتبار در پیچیده و شاه
جنان وسیع را جداد و اشوار رسوم عرفی و قیود عادی بر حجاب آنها را
افراخته اند و مضیق ساخته و بحقیقت ابواب قبض و فتوح برخود بسته اند
و محروم نشسته وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون و طریقهٔ سوم که
بر همه متقدم است دلالتیست که واسطه در آن اوضاع ذاتی و حالات اصلی

حرف باشد که در طی صورت آن کلامی و کتابی و لبابی جاری او میشود و
از لوازم منصات جلوه و نمایش اوست چنانچه بتکرار گفته شد و بعد از تدبر
این معانی مفهوم میشود که از فروع و توابع این دو طریق از دلالت که تا غایت
از نظر تحقیق اکثر علما پوشیده مانده در میان شعرا که وجه قصد ایشان
سخنست دو طرز از کلام موزون متداول شده و اشتهار یافته و آن
معماست و لغز چه در معمیات چون لازم نیست که دلالات آن البته مستند
باشد بوضع جعلی اوضاع ذاتی حروف اعتبار کرده میشود و بعضی قواعد آن
مبنی بر حالات اصلی حرفست چنانچه تغییر و تقطیر شرح پذیر خواهد شد
انشاالله تعالی و در دلالات الغاز انواع مناسبات عقلی و مشاکلات
صوری و معنوی معتبر داشته اند و این معنی از تتبع لغزها که استادان
باستقلال گفته اند و آنچه در اوائل قصائد برسم تشبیب ایراد نموده اند محقق
میشود و بسیار ازان مضمار سخن وری طریق لغز را در شعر مسلوک داشته اند
و بسی رسائل پر لطائف مثل قلبیه و قوسیه و ربیعیه و رحیقیه و نظائر
آن بر جرائد ابداع و اختراع نگاشته لیکن بعرف مشهور لغز قسیم معمی را
بر کلام منظوم اطلاق نمیکنند و چون معمی و لغز چنین اند این معمی و لغز
معروفست تعریف مرکب بعرف صارف که ده خواهد شد و من الله العون و التایید

پیرایه

پیرایه اول در شرح ماهیت معمی و لغز و فرق میان ایشان معمی
کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما بلفظیت
و صنوف اشارات حرفی و لغز عبارتست از کلامی موزون که
دلالت کند بر عین شیئی از اشیا بعد صفات و سمات و ذکر خواص
و لوازم آن و دلالتی که دران تعبیه و خفائی باشد و حاصل در فرق میان
این دو نوع از شعر آنست که هدف سهام قصد اصلی در معمی از آن دو
که معماست از قبیل حروف و الفاظی باشد و در لغز از آن حیثیت
که لغزست مطمح نظر قصد ذوات اشیاست و احوال آن و شاید
که یک سخن را بدو اعتبار از هر دو قسم توان داشت مثلا در اسم جلال گفته اند

ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه فتد | بر رخ حجله نشینان فلک خال شود
جیبت آن نام که بی حرف نخستش الحق | گر زبادت کنی ای خسرو دین دال شود
در فصیحی بجز و باقی آن نام بزرگ | بزبان چه کند مانند بیعنی لال شود

این نظم دلالت بر لفظ جلال میکند بذکر احوال و اوصاف او و از این حیثیت
تعریف لغز بر وی صادقست و چون لفظی که مدلول اوست اسمیست
از اسامی چنانچه در نظم تصریح رفته با آن تعریف معمی هم بر او صادقست
و هر اسم که باین اسلوب اندراج یابد در نظمی او را باین دو حیثیت تواند بود

چنانک دراسم بهشت گفته اند ـــه چار حرفست نام مطلوب پی
کز تمنای اهل عالم گشت ❊ هست جای جنان عجب که ازو
دو اگر بفکنی بماند هشت ❊ اما و بتقداست که مقام اقتضا
ابراد آن میکند بباید دانست که مرجع وجه قصد الغازی کرده و لغز
دلالت کند بر آن مقصود وهو باشد بی ملاحظه واعتبار آنکه او راد لالتی هست
بر چیزی باشد و در معمی بدون مسرح الفاظ قصد اسم می باشد و اسم لنفسه
که دلالت کند بر معمی در مطرح اشعار اشارات معمای صلوح نمایش امری دیگر
معتبر است و شعر بان مستتبع شعوری دیگر پس اگر آن مثالها را
لغز دارند حاصلش مجرد لفظ باشد و حروف آن با ترتیب معین قطع نظر
از آنکه او را معنی هست یا نه و اگر معمی بود مراد آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت
بر معنی و اگر نه اسم باشد و دال برا و نه معمی بنابرین نکته که متضمن فرقی دیگر
میان معمی و لغز نظائر امثله مذکوره را معمی داشتن اولی باشد و عرف هم
برین جاریست والله اعلم جلوه او در حفظ مدح گستری انوری
تفرده اند بعضی از او قطعه نظم کرده و سر و را لغز خوانده و ظاهرا معمی می نماید
یکی از آن اینست ـــه ای رای ملک شه معظم
مه پرور و سال بخش ثانی ای کرده کلیم وار عهد لست

آبان خدای را شبا نشنی حقا که شوی بمهر مه در
دی ماه بموسم جوا نشنی در دولت تو که راست بنیان
کان دولت هست جاودانی با ذی مه سال شاد تا هست
آب رجب اصل شاد مانی ای خواجه بلیوقت فاضل
کز فضل یگانه جهانی کز معنی این لغز بواجب
پیدا کردن نی توانی ❊ تا آخر مه دی که گفتم ❊
از اول سال تا بجا نی و آنکه بشهور دی [illegible]
معنیش مراینه بدانی مصرع دوم این قطعه لغز هست
اشتباه جدید اعظم اراده کرده که تو رماه از عکس حیوا او هست و سال شمسی
عبارت از مدت یک دوماه و دیگر رموز قصد لغز کرده و ازان وجه
علم شبیه است بمعمی لیکن مقصود و اصلی معانی آن الفاظ است نه نقش حروف
و کلمات با ملاحظه صلوح دلالت چنانچه در معمی و بها از این جهت آنرا لغز
خوانده و طریق استخراج مقاصد ش چنانچه حزه باز خوانده مبنی بر تواریخ
مشهوره است میان منجمان و بعضی اصطلاحات ایشان از لفظ آبان
که ماه هشتم است از تاریخ یزدجردی رخ خواسته چه در آن تاریخ ماهها همه
سی شبانه روز کیرند در تقاویم خمسه مسترقه بعد از آبان ماه آورده بنابر قصد

که در بحث کبیسهٔ شمسی ذکر کرده اند و هشت سی پانج دو بیست وچهل وپنج
باشد که اگر حروف رقم شود بحسبی که مصطلح ایشانست از تقدیم اکثر و تاخیر اقل
رمه بود و همچنین سوال از مهر وی که یکی ماه هفتم سیان تاریخ است و یکی
ماه دهم ری اراده کرده وشد حاصلش آنکه مهر ری پادشاه شوی واز نیسان
که ماه هفتم است از تاریخ رومی رجب مراد است چه از آن هفت ماه چهار ماه
تشرین الاول وکانون الاول وکانون الثانی وآذار هر یک سی ویک روز گیرند
دو ماه تشرین الثانی ونیسان هر یک سی وشباط بیست وهشت ومجموع دویست
ده واز ده بود که حروفش ریب است ومقصود از رجب که ماه هفتم تاریخ
عرب است رزست که اهل حساب مشهور این تاریخ را یکی سی روز شمارند ویکی
بیست ونه بترتیب پس از هفت ماه متوالی چون از اول سال ابتدا کنند ماه
دوم وچهارم وششم باصطلاح محسوب اند وجمله دویست وهفت باشد
که رقمش رز بود و قطعهٔ دیگر اینست

ای کرمی که بر تو مبین امید | هر چه رست از سخای دست تو رست
لغزی گفته ام که تشبیهش | هست احوال بد سکال تو چست
آنچه از پارسی وتازی او | چون مرکب کنی دو حرف نخست
در زمان هر که بشنود گوید | یکی از نامهای دشمن تست

باز

بازچون بازپارسیش افتاد | نرگس مادرش چه سخت و چه ست
وآنچه باقی باند از تازیش | هست همچون شمالکش بدرست
هر مرادرشبی که خدمت تو | روی بختم آب لطف بشست
داده بود آن عدد که برکف دست | پشت ابهام از رکوع آن جست
بده ارچه نه شد وگرنی سخی | نه تو در بصره ونه من در بست
بدو سنبیت نیستی مساوی | تا که در قوم هست باشد هست

هر بنده اراده کرده که بتازی آنرا بطیخ گویند وحل رموزش ظاهرست وپوشیده نماند که درین قطعه نیز مقصود اصلی معانیست نه الفاظ وعنایت در صحبات مولانا بدرالدین شاشی رحمه الله تعالی که در سخن میل تمام بطرز لغز داشته وبکلک فطانت بسی نقوش لطیف بر صحیفهٔ نظم نگاشته چند بیت واز آن خواب خواسته و شبیه است صحیح وابیات اینست

براز دل رزانکه که میدارد | وصال با جبینی چهره کان سیم اندام
اگر مصحف او نیستی کجا دیدی | کسی بیالا ازین لطیفت مینا فام
اگر تو قلب وراتصحیف قلب شش سازی | بیک دو نکته ازین رمز فهم کرده تمام
بود شکستن شرط ستون ودین از وی | لقد ادرک ان کنت من ذوی الافهام
مباش در طلب وصل او که پیوسته | مصاحبست به بخت حسود شاه کرام

اند بطریق تراوف کرم هو است و قلب او رکست و بها و رستش نوم که النوم
اخ الموت واز این قرینه روشن میشود که مقصود از جنبش چهرکان سیم اند ام
جنبشست و در بیت دوم از تصحیف نوم یوم اراده کرده و این هم قرینه قصد مصرع
ثانیست و در بیت سوم از قلب شش عکس رقم هندی اومراوست که ۳ بود
و نیز او یک و نوم را چون واو الف ساز ند نام کرد و بیت چهارم مشتمل بر
مسئله مشهوره فقهی یا ملاحظه الصلوة عماد الدین و از این بسط بوضوح پیوست
که در بیشتر اینها خصوصیت اسم نوم ملاحظست و قلب و تصحیف و تراوف
و ابدال حرفی بحرفی و النقل بالمعنی دیگر شود استعمال رفته و این جمله از قبیل اعد
و ضوابط معماست و از این جهت مشابهتی تمام با او دارد و باز وجهی حمل
میتوان کرد بران اما ظاهرست که مقصود اصلی ناظم نه ادراج اسم نوم است در نظم
بلکه بیانیست بمعنی او پس لغز باشد و چون ماهیت معمی و لغز معلوم شد و
میان ایشان و تشخیص خصیصه امتیازی هر یک در ضمن امثله مبین و روشن
گشت اشارتی کرده خواهد شد ببعضی احوال لغز که بعد از این او کارشناد الافکار
در کلزار مسائل و اسرار معمای خواهد برد که او را باخصوصیت اقتضا زمان مناسبت
بیشترست و رساله کافل بیان آن شد و الکفیل الکافی للکل هو الله سبحانه **پیرایه**
دوم در بیان فائده و غایت لغز و اما ببعضی احکام آن لغز را از فوائد معتد به که



از عیار اعتبارش رنکی بر محک کمال نماید و خاصیتست اول آنک
طباع مستقیمه را از اشتغال با آن ملکه تفحص و تفتیش از وجوه پوشیده سخن
حاصل شود و صدق تامل در فنون مناظرات و مقابلات معانی و ضروب
مختلفات کلام عادت کرد و تا منکام استنباط مطالب و مقاصد تخصیص
از کنجینه مشحون نفائس اسرار و حکم جوامع الکلم مجرد آنچه ظاهر عبارت بدلالت
عرفی افاده آن کند خرسند نکردد و از دقائق حقائق و غرائب لطائف بی بهره
نماند که صد ورق باز کردم از سخنش زیر هر توی آن سخن تو بیست
و کثرت امر و تحریض بتدبر آیات کلام تمام حکیم علام که در ان عقد معجز نظام
انتظام یافته تنبیهی شافیست بر معاد تمتد انرا که در استخراج فرائد فوائد از ان بحر
بی پایان جهد مستطیع مبذول می باید داشت و در تحصیل وسائل و مقدمات
آن بقدر طاقت و توان کوشید و مساعدت توفیق از حضرت اکرم الاکرمین
طلبید که ابواب فضل و رحمت بحمد الله و منه مفتوحست و موائد کثیر الفوائد
فیوض و فتوح بغایت موفور و مبسوط
در ضیافت خانهٔ فیض نوالش منع نیست در کشاده است و صلا در داده خوان انداخته
و از این حال آگاه بوده که در هر زمانی بر حسب اراده بفضل الله ما یشاء و
مقتضیات احکام سلطنت اسماء حسنی طوری از اطوار کمال و نوعی از انواع

علوم را شیوع و رواج بیشتر می باشد و فیض وهبی که بخاطرها فایض
متوجه میرسد اکثر از آن قبیل می بود و اکر نه بر کی که از تواریخ اهل اسلام که
از جهت قرب عهد و مزید اهتمام امت به ضبط آن اعتماد بران زیاده است
باخبر باشد درین قرون ماضیه و آنچه هم اکثر علما و طلاب در هر عصر متوجه آن
بوده اندیشه کند حال مطابق مقال یابد و اکر تامل نماید که در مجالس درس
و مجامع افاده و استفاده کثرت تداول و فضل اعتباری که در صد سال بیش
ازین شرحین اشارات را بوده این زمان شرحین مفتاح راست در علم معانی
و بیان که مخصوص است بشرف انتساب بقرآن و مباحثش مفصح است
باعتبار دلالت وضع کلمات نسبت با یکدیگر متقدم و متاخر انکه وضع
جعلی را دران نوع دلالت دخلی باشد در نوائد یابد که خصیصه فیض
کمالی درین عهد نمایون و لله الحمد کفا افضاله فهم اسرار حروف منزل اسما
و ظهور رضروب معانی که آن ذوامر جواهر فریده کریه را بحسب اوضاع
اصطلاحی است بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا
پس اکر طالب کمال حقیقی بعد از حصول مقدمات بقدر ضرورت نقد فرصت را
بچیزی خبر از آن صرف کند با آنکه من و سلوی به بقل و قثا بدل کرده باشد
طایلی چندان بر مساعی او مترتب نکردد و نظر استبصار در اوضاع اهل بدو ذکاء

بجنه صدق این کفتار بس است هوشیار آکاه را والله اعلم واحکم
و خاصیتی دیکر آنست که اذهان را از ممارست الفاظ با مرکونه علائق دلالت
التزامی که اکثر آن را بحسب سان مضایق مضایقات اصطلاحی معتبر نبود
استنباطی پیدا شود و باعتبار اشتقاق کبیر و جمع معانی الفاظ مشترکه
و ملاحظه مرادف او بهر معنی چنانچه بعد ازین مشروح خواهد کشت الفت کیفر
دخو کنند و بدان سبب فسحتی تمام در مجال استنباط بدائع معانی پدید آید
و بر لبیب با نصیب از خبرت و وقوف محقق شود که این دو خاصیت که
الفاظ راست در معنی اجمال است واتم و فضله تعالی سبحانه اشمل واعم
جلوه از شرایط حسن وجودت لغز بعد از آنچه با صل نظم راجع کردد
از فصاحت کلام و سلاست ترکیب و لطافت معانی آنست که احوال و
اوصاف مقصود که ذکر کنند بی تکلف و تحلی منطبق باشد بر آن و اکر همه
یا بعضی از خواص مقصود نباشد که آن را احتمال نسبت ذات از سایر اغیار باید
که از احوال مشترکه آن قدر فراهم آورند که مجموع آن خاص شود با وحیثیتی که بعد
از شعور مطلوب شبهه نماند که مراد ناظم آن بوده و اکر صفات متناقض
یا احوال غریب که ظاهر اعمال نماید و فی الحقیقه مطابق واقع باشد در تحسین
منطبق بر مقصود جمع کرده شود حظی تمام از قبول بیابد جه طباع را ابتهاج اتم

بدیع نادر میلانی عظیم می باشد و بسیار افتد که در آخر لغز اسم مقصود را
بطریق معمی درج کنند در نظم و صورتی چند از آن معانی که علی الاجمال گفته شد
در ضمن امثله باز نموده میشود و چون بنا بر سببی که در مقدمه سبق ذکر
یافته التزام رفته که از مصنوعات گفته دیگری سخن ایراد نیابد مکر از جای استشهاد
در الغاز نیز همان سبیل سپرده خواهد گشت مثلا در اسطرلاب

صحبتی خوش داشتم دی با حکیمی نامدار   کاملی از دانش اندوزان یونان یادگار
کرده طاق حجره اش اجزا گردون منقش   زیر سقف کرسیش اجرام والا را مطاف
مرسلی مانند موسی صاحب الواح آمده   بر در غارش چو احمد عنکبوتی پرده دار
مریم آسا گشته امش به وقتی حامله   طفل او عیسی صفت در مهد خود حکمت گذار
گاه معراجش چو عزم ارتفاع شد بر آسمان   نعل بند از پشیزی یا ز نعلی استوار
حکم او در باب اعمال نجومی منتج   رای او در فصل احکام ریاضی مستشار
کرده استفسار اسرار سپهر از عدل او   فاضلان در هر زمانی کاملان در هر دیار
ز وتفحص کرده صوب قبله و وقت صلوة   مقتبسان خط دانش در لیل و نهار
طبع او مائل بمرکز دوری او سوی محیط   داده اصحاب بینش اختصاصی یادگار
تا ز یک چشمش نتابد نور چشمی دیگر   در نیابد هیچ و باشد نور چشمش مستعار
دور بینی بی بصر بسیار دانی بی خبر   راست قولی نه زبان گوش بس هوشیار

گو رقم زن سطر بالا در آب زیرکی   کز شرف خواهد که داند نام آن حکمت شعار
انتها را و بآن باشد که گاهی مکر   هست دست آویز خدام خدیو کامکار
خسرو کیوان محل اسکندر برجیس قدر   سر منزه بهرام کین جمشید خورشید اقتدار
داور دوران معین الحق والدین کامیاب   خاک درگاهش کشد در چشم دولت سرمه وار
ماه اوج پادشاهی شاه ابوالفتح آنکه هست   آفتاب عدل پرتو سایه پروردگار
خسرو جم رتبه ابراهیم سلطان کآسمان   هست قصر قدر او را غرفه انصد مزار
آسمان برداشت اسطرلاب مهر از دست بیافت   ارتفاع قدرش گر شد شرمسار
آنچه در اوصاف شاهان جهان گفتند هست   رمزی از نعت جلالش بر سبیل اختصار
تا شود مرآت اسطرلاب گردون ذره فی   ماه جاهش باد افزون در سپهر افتخار

ودر عصا

دستگیری که دید پا بر جا   کز سر دست میرود پایش
موسوی نسبتست و از آدم   پیشتر ذکر کرده قرآنش
چون صبا عاشقست و آشفته   شیفته از دری بیان و بنایش

ودر خلال

آن نیز صفت که شد دهان آماجش   در طور کلیم راز گو معراجش
مرجد تجردی و صفحی مثلث   حکام دمند از بن دندان باجش

حدیقهٔ اولی در ذکر طرق از اقسام و احکام معمّی مشتمل بر دو پیرایه و من الله
العون والهدایه پیرایهٔ اول در بیان تقسیم معمّی بحسب مراتب کمال و نقصان
هرچند مقتضا است لسان معمّی آنست که کلام موزون چون اسمی ازان
استخراج توان نمود از حیثیت معمای تام باشد و بوصمت نقصان اتسام نیابد
اما چون معمای متعارف که از اقسام شعر به انفصال مزید دقت نظر و حدت
ذهن ممتاز است و زیرکان از برای اظهار و اختبار ذکا و جودت قریحه
متصدی نظم آن میشوند چندانکه دلالت او بر مقصود با وجود تعمیه و خفا
اصح و اتم باشد پسندیده‌تر افتد و بقدر قصور در آن از رتبهٔ کمال و استحقاق
استحسان تنزل کرده بنابرین نموده میشود که اسم مقصود از معمّی بی شبهه
حرفی چند خواهد بود با ترتیبی خاص و کیفیتی معین از حرکات و سکنات
پس فی الحقیقه معمای کامل آن باشد که دلالت کند بر تمام حروف اسم با ترتیب
و حرکات و سکنات آن چنانکه در اسم حسین ←

در بر حسن از معمای نام نیکوی تو دل — از سکون بگذشت و زد بر حد فیروزی بفتح

و همین قصد بعبارتی دیگر ← خورشید حسن را چو ز بن گشت مشتری
فتح فزود و نام تو شد ختم دلبری — وادا اول الفست چو ثانی اشارتی
بسکون یافتست و چنانکه در اسم محسن ← اگرچه سیم باشد نقد دکان

بکاه سکه شد محتاج سندان و در اسم نجم ← منجم چو ماه مرا دید گرد
سرافکنده تخفیف و تسکین دل و چون اسم در معمیات اراده کرده میشود
در اکثر و اغلب علم می باشد و آواز یادی شهرتی هست از آن بعد از فهم
حروف اسم و ترتیب آن بی کلفت فکر و تاملی مستقل میشود به مقصود و اگر
چه اشارتی بچگونگی حرکات و سکنات آن نباشد و از نیست که سابقان این مضمار
و مبصران این بازار بر افادهٔ صورت اسم غالبا بمجرد رعایت ترتیب حروف
اکتفا نموده اند پس هر معمّی که حروف اسم با ترتیب از آن مستفاد شود تام بود
و از اهمال در اصلاح حرکت و سکون بعیبی و نقصانی موسوم نگردد و لهذا ارباب
طباع سلیمه و اذهان مستقیمه این معما مشهور در اسم کمال که ←

نام بت من ز غایت لطف — آبیست میان گل چکیده

مسلم داشته اند و پسندیده و در سلک معمیات گزیده کشیده اما هر معمّی
که دلالت بر حروف اسم کند بی اشارتی بترتیب آن و کیفیت عمل در آن از معمیات
کامل نتوان شمرد و اگرچه باندک تاملی استخراج اسم از آن توان کرد چنانکه در اسم
فریدون گفته اند ← از نو روزی سوال کردم نامش
و اگر همین قصد چنین ادا کنند که ← ما نیز یابی بزد نو روزی آشفته شد
نامش در آن آشنایی در بزم رندان گفته شد فی الجمله ایمائی اجمالی بصورت اسم

هم باشد واز معرفت نقصان سالم ماند مگر آنکه فریدون بذال معجم مشهورست
وازین ماده بدال مهمله بیرون می آید وچون در لغت ما وراء النهر ذال معجم اصلا
مستعمل نیست چنانچه مولانا شمس الدین طیبی رحمه الله تعالی در کتاب عروض
فارسی ذکر کرده بعضی از شعرا داد ودود ودید ونظائر آن در قافیه دال مهمل
ایراد نموده اند وشاید که در اسامی امثله این رساله بندرت مثل آن مسامحه اتفاق
افتد اما اگر تفرقه کرده شود اولی باشد وضابطه در فرق آنست که آنچه ماقبل او
حرف صحیح ساکن باشد دال مهمل بود وغیر آن ذال معجم چنانچه بنظم آورده اند

اعرف الفرق بین دال وذال — فهو فی الفارسیة معظم
کل ما قبله سکون بلا وای — فدال وما سواه فمعجم

واین بیت راست — در زبان فارسی فرق میان دال وذال
با تو گویم زانکه این نزد افاضل مبهم است — پیش ازو در لفظ مفرد گر صحیح ساکنست
دال خوان آنرا وباقی جمله ذال معجم است — وبعضی در نظم معمی معنی کافی دانسته اند
که در بیت تعیین عددی کرده شود که مساوی عدد مجموع حروف اسم باشد
خواه ایمائی بخصوصیت هر یک از آن وازین مقوله مثالی چند جمع رفته بود وضایع شده
وچون درین وقت هیچ از آن نه حاضرست ونه بر خاطر زبانی ارتجالا این مثال
در اسم شمس املا کرد — یکانه از دو عالم گزیده ام که سه حرف

که چار صد بشمارست نام آن یارست — واین مثال در دو اسم قطب وکافی
دل از جفای رقیب وحبیب وبواز — یکی میان دو یک نام آن دو فرزانه است
چه بحسب ارقام هندی صورت یک در میان دو یک صد ویازده میشود
عدد هر یک از قطب وکافی وازین سخنان روشن گشت که معما از حیثیت
دلالت بر اسم اولا بر منقسم میشود بدو قسم از آن جهت که یا دلالت کند بر ماده
وصورت اسم هر دو ویا دال باشد بر ماده فقط وهر یک ازین دو قسم یا دو گونه است
چه قسم اول که دلالت بر صورت نیز دارد یا افاده ترتیب حروف کند یا حرکات
وسکنات یا همین ترتیب بود وبس وقسم دوم که افاده ماده تنها کند
او بر حروف اسم یا بر سبیل تفصیل بود که حرف حرف مخصوص ازو مستفاد گردد
یا بر سبیل اجمال پس معما بحسب مدارج کمال ونقصان چهار قسم باشد اول آنکه
دلالت کند بر حروف اسم با ترتیب وحرکات وسکنات واین اتم واکمل اصناف
معماست ودوم آنکه دال بود بر حروف اسم با ترتیب بی تعرض به امر حرکت وسکون
وگفته شد که این قسم از معمیات کامل محسوبست وسوم آنکه تمام حروف اسم
با خصوصیت هر حرفی مستفاد شود از آن بی اشارت بترتیب آن واین قسم از جهت
اخلال در جزء صوری از شائبه نقص خالی نماند وچهارم آنکه دلالتی بر حروف
اسم کند مجملا بی ایمائی بخصوصیت هر حرفی واین انقص اصنافست ومعما تا غایت

اولیا در نظم معمّی سلوک این طریقه رضا نداده‌اند و اشتمال اقسام اربعه در سلک
بیت انتظام یافته بعون الله و حسن توفیقه جواب دوم [?] در ذکر امور دیگر که موجب
مزیت معمّی باشد و مزید حسن و جودت آن چون معمّی از اقسام کلام موزون
و دلالت بر اسم دارد و بدین خصیصه از سایر اصناف شعر ممتاز گشته و اللغز
مخصوص که لفظ معماست اختصاص یافته او را دو جهت باشد حیثیت
شعری و حیثیت معمائی و نصاب حسن و خوبیش وقتی بکمال رسد که هر دو جانب
او نیک رعی باشد قطع نظر از دلالت بر اسم نظمی بود فصیح پسندیده
و او را جودت نظم معمائی باشد درست لطیف و چون از محاسن و مقابح
آنچه تعلق بحیثیت شعری دارد در مواضع غیر محصور از مولفات مشهور
لمثبت و مذکور است مهم درین مقام ذکر دقایق باشد که بخصوصیت معمائی
باز گردد و از ان جمله آن قدر که وقت بافاضهٔ آن مسامحت نماید سمت تحریر
خواهد یافت به عون توفیق و ما هو الا بالله العلی العظیم [illegible]
تلیین احوالی که مخصوص باشد بجهت معمائی مستدعی تهذیب الفاظ
معمی را و تسمیهٔ مرقسی [?] باسمی تا در مطاوی ابحاث اشارت بآن توان کرد و
چنانچه رسم تدوین علوم است و کلامی که در معمیات بسلک نظم درمی‌آید
اولا دو قسمت یا ضروری الذکر بود بآن معنی که اسم بی ملاحظهٔ آن حاصل

یا ایراد آن ضروری نباشد به معنی مذکور و از قسم اول باصول تعبیر خواهد
رفت و از ثانی بلواحق و احتیاج باصول یا از برای تحصیل مادهٔ اسم باشد یا
از برای تکمیل امر صورت و اول اصول مقدمه است و ثانی اصول متممه
و اما لواحق که ذکر آن ضروری نیست شاید که آن را نوع مشابهتی باشد
باصول و شاید که نباشد بلکه ایراد آن جهت مجرد معنی شعری بود و تمام
بیت و قسم اول که آن را فی الجمله فائده و دخلی باشد در مقاصد معمائی با
مقصود بی آن حصول پیوندد از مزایا و محاسن معمی بود و جه ذکر آن
از قبیل التزام ما لا یلزم باشد و از ان بلواحق محسنه تعبیر کرده خواهد شد
چنانک در اسم منصور ← بی روی شهی منشین اینک زمن ایلاقی
بگذر ز در صوفی کو مست ترا دانی [?] اینک زمن ایاقی از لواحق محسنه است
که ذکر او ضروری نیست و اشارتیست بتعیین بعضی ارکان اسم که
از کلام سابق مستفاد میشود و چنانک در اسم جلال ←
تا صیت دولت تو رفیق صبا شده   بر جان خصم نام تو کوه بلا شده
نام تو از لواحق محسنه است که با افادهٔ معنی شعری دلالتی دارد بر آنک
نقل معماست و محل استنباط اسم کجاست و چنانک در اسم ابوالمعالی ←
تا شرف دل برگرفت آن نابود بیش در دلی [?] محو شد ز آغاز و انجام دو عالم نقش غم

در عالم عالم عین و میم که محو می باید کرد مکرر است و از ذکر آغاز و انجام
آنچه ابتدا اختیارست معین و مشخص شده با آنکه تعیین امثال این را عیب
نمیدانند ارباب صناعت پس از لواحق مستحسنه باشد و چنانکه در اسم ابو المکارم
او بی دلست و مهر ز عالم بریده است   کارام جسته دور ز آزادی خویش
آزاده چون مشعرست بانکه لفظ کارام از الف دوم که بغیری بسته است
دور مانده از لواحق مستحسنه باشد و در اسم مبارک
افسر مهر تو بر تارک ماست مبارک   دیدم آن صورت زخنده چنینست بلاشک
مبارک از لواحق مستحسنه است و در اسم تاج
تا بکفتیم و نظر کرد بآن گوشه چشم   نام او بر سر شاهان جهان افسر شد
مصرع ثانی از لواحق مستحسنه است و قسم دوم از لواحق که آنرا بهیچ وجه
مدخلی نبود در دلالات و اشارات معمائی تواند بود که موجب تشویش
اذهان باشد و موهم آنکه از اصولست و شاید بود که غنان باشد و ازین
قسم که مشوش و موهم نبود بلواحق سالمه تعبیر میرود چنانکه در اسم قرخشاه
هردم از چرخ جفائی بینند   تا شرف روی براه آورده
و در اسم خلیل الله   صورت حالی که دور از روی او دارد شرف
لال باشد و ابله ایکم خرد در وصف آن   در مثال اول لفظ سر دم و در ثانی خلق

و خرد در وصف آن از لواحق سالمه است و قسم اول که موهم بود او را عیب
وضع و وقوع در نظم تشبیه دیگر طاری میشود که دخل وارد در بن مبحث چه لفظی
که موهم غیر مقصود باشد اگر در خلال اصول واقع شود که دلالت و اشارت آن
معتبرست اتفاق حکم سابق و لاحق باید کرد و ابطال حکم وسط و این معنی با آنکه از نوع
تعامی خالی نیست مشابه رخنه میشود در ارکان اصول و حذاقت در صناعت
آییست از ارتکاب آن پس از مفاسد و عیوب محسوب افتد و بلواحق مشوش
معبر خواهد گشت چنانکه در اسم یوسف   در باغ که جلوه چو خرامان شدی سرو
شد بنده بجان با همه آزادی سرو   بارمن و گل چو رو نهادند بهم
سر سود بر اوج فلک از شادی سرو   و در اسم کریم
قد کرایذ به قتل من زکه قدیم   نیست این شیوه بدعت حدث
در مثال اول لفظ از شادی و در دوم بقتل من از لواحق مشوشه است و اگر
از شادی سرو اراده نمایند لفظ شادی از اصول باشد و لفظ سرو از لواحق
موهمه چنانکه خواهد آمد و اگر موقع موهم غیر مقصود پیش از الفاظ اصول یا
یا بعد از آن چنانچه نظام تحصیل اجزا اسم مشوش انصرام نیابد مستوجب حشو
نگردد بخصیص که در آخر آمد بعد از اتمام اسم اما احتراز از آن ستایش فزاید
معمی را و این قسم بلواحق موهمه یاد کرده خواهد شد چنانکه در اسم شکرالله
شرف سر بسر گو بشکر کردی از سر غیب   ملا آشفته باز لعلش بها میزد از بود
و چنانکه در اسم لقمان   زاهد همه تزویر و ریا میدانند
هم وره عاشق کجا میدانند   در حرف آتش آن دغل که از عهد بگذشت

در مثال اول ادبوذ فصحت و در ثانی در حرقه الش از لواحق موهمه است
واز این سبر و تقسیم روشن شد که از حروف و کلمات آنچه معمیات در آید
از شش قسم بیرون نباشد و نظر بحکم راجع به پنج میشود مشاکل احکام
خمسهٔ شرعیه و از اقسام پنج اول و دوم اصول مقوماست و اصول متممه
و چون ذکر اصول مطلقا ضروریست و نظر به حیثیت معانی مرد و در تحت
یک قسم از اقسام پنجگانه داخلند و سوم از اقسام ششگانه لواحق محسنه است
که اتیان بآن ستوده دانند و عیب و ترکش نه از مفاسد و عیوب مرایج
مانند باشد به منزلهٔ و چهارم لواحق سالمه که ذات سخن ذکرش را طراز مجد
آرایند و نه دامن ترکش به غبار مذمتی آلاید لاجرم در صنعت اباحتش چنانچه آید شاید
و پنجم لواحق مشوشه که چون موجب تشکیک و تشویش کار و عیب و نکوهش
بار آرد نه عجب که ماهر در صناعت ارتکاب آنرا از محرمات شمارد و ششم لواحق
موهمه که هر چند مجرد وهمی که بر طرف باشد نتوان گفت که عیبیست لیکن ترک
آن ستوده و اولیست و ایرادش بی کراهتی نیست و محذوره این تطبیق منطبق
بر تحقیق الحق صداق بیابد از صدق رغبت و تامل گفتوی بالغ رشید تام قانون
کلی میشود در معرفت محاسن و مقابح سخن باطلاق و دستوری صحیح بسیار نفع
در باب رعایت جانب بلاغت و توفیق کلام بحسب مرام در هر مقام
چه قول مفید که بر نهج صواب و سداد ایراد افتد مرادی باشد از آن قائل که نزد وی
که هر چه عبارتی اشتمال یابد بران از مواد لفظی و صور ترکیبی حالش نسبت
با مقصود ازین اسلوب پنجگانه خارج نخواهد افتاد و اولویت ذکر و ترک آن

نظر

نظر با احوال مقصود و لوازمش به طریقی که در تقسیم مذکور سپری شد و بر احکام
خمسه انطباق یافت استنباط توان نمود و چون مرتبه فعل طرف واقع شده
در سلسلهٔ ظهور آثار صفات و کمال ذات بنا بر انتها اطراف و نهایات بعدد
پنج چنانچه در بحث حواس ایمائی بآن رفته یا وعده والله هو الموفق لانجاز
قاعدهٔ تمهید یافته مطرد افتاده و عام در استکشاف مصالح و مفاسد
سائر افعال اختیاری نسبت با اغراض و مهام و صورتش بر وجهی کلی
اجمالی آنکه طالب کوشنده چون همت بر مطلوبی گمارد و در تحصیل ضروریات
حصول مراد پای جهد سعی و اجتهاد بواجبی بفشارد و آنچه فی الجمله معدات
آن حصول تواند بود حق تدبیر آن بگزارد و نوافل آسا بحسب تیسیر بدست
آرد و از هر چه مانع و منافی قصد او نماید یا بنوعی وهنی و خللی در آن گراید
بگذرد و بگذارد و از قبیل محظورات و مکروهات انگارد و در دیگر کاینده
شواغل که حکم مباح داشته باشد نسبت با مقصودش بقدر حاجت
مصروف دارد و دوحهٔ مساعیش غالبا میوه فوز و نجاح بار آرد و اگر
قضا مقدر نباشد آن امر صحیح واقف منصف او را در آن نوع طلب و کوشش
به تقصیری تغییر نکند و در آن امر مخطی نشمارد و اگر مثلا محافظ صحت
بدن در ماکولات و مشروبات و سائر مستلزمات به نسبت با مزاج
خویش همین قانون نگاه دارد جبین ندامت بناخن تحیر نخارد و هر
ضعف با این عجز و افتادگی نسپارد لیکن سلوک این سبیل بی هدایت
دلیل توفیق اصلا متمشی نگردد اللهم وفقنا لما تحب و ترضی و جنبنا عما
تکره و تسخط جمله بر هوشمند سخندان پوشیده نماند که

اقسام ست که شرح پذیر گشت و وقوع هر یک ازان در نظم به طرق مختلف
و اسالیب متنوع تواند بود و در مقدمه معلوم شد که سه رکن تالیف درینجا
قواعدیست که تعلق باصول مقدمه داشته باشد و یک رکن درانچه باصول
متممه راجع گردد و ظاهر ست که اگر خواهند از برای تتمیم مباحث فن و تتمیم
توابع و تفاریع آن کلیات صور محتمله آنچه دیگر اقسام را نیز استقصا توان
نمود که باز اگر هر نوعی ازان اسمی وضع کنند و احوال و احکام آنرا بحیطه ضبط
و تدوین در آورند لیکن در تحت آن فائده چندان متصور نیست و ضرور با
قواعد صناعت بی بسط و تفصیل احکام آن اقسام تمام سرانجام میشود
بنا برین اکتفا بهمین میرود که در تضاعیف امثله که در هر موضع محل ایراد افتد اشارت مقاصد
کرده شود ببعضی ازان علی الخصوص لواحق محسنه که فی الجمله دخلی دارد در
معانی جدا از تکرر ملاحظه هر قسمی ازان بوجوه متعدد و صور گوناگون طبع
سلیم را قوت آن پیدا شود که نظم معما را از عیوب صیانت نماید و محسنات
بجا رساند و باید دانست که تقسیم الفاظ به شش قسم درین مبحث نسبت با حروف
و کلمات بیتیست بل مصرعی که مشتمل باشد بر چیزی از اصول چه هر مصرعی را
به استقلال صورتی و حداقی موزون هست و چون متضمن مجموع اصول متقوم
و متممه باشد وافی ده اسم کند مع تحقیقت همان مصرع بود و الفاظ دیگر مصرع را
همچنانچه در صحت و فساد وزن او اثری نباشد در تنقیح و عدم تنقیح هم دخلی
نبود بلی اگر آنرا بوجهی از وجوه تعلق باشد بحیثیت معانی از لواحق محسنه
محسوب افتد و اگر نه حکم لواحق ساله داشته باشد پس قسمت آن شش تواند
و بس چنانکه در اسم کمال   آستین بر عالم افشان گو سر و پای ندارد

و در اسم جمال دین   چو نام نیک را هستی طلب کار
تخت از چو وزن بر مال و دینار   در مثال اول مصرع ثانی و در ثانی اول
از لواحق محسنه است و چنانچه در اسم قیصر
یار در قصر او نباشد تا نام نیکش گفته شد   گوهر دانش بالماس تفکر سفته شد
و در اسم منوچهر   بی روی تو خورشید بوجهی نشیند
مه بی طرف روی تو در نور چه بیند   درین دو مثال مصرع ثانی اول و اول ثانی
حکم لواحق ساله دارد و اگر از برای رعایت جهت شعری با معمی بیتی یا زیاده
انضمام یابد حکمش همان باشد که در مصرع گفته شد چنانکه در اسم ابو الفتح
بکیت یار و هزارش رقیب عالم سوز   دلا ثبات قدم ورز و نام نیک اندوز
تو در میان یکی و هزار تابی گیر   که عاقبت تو بوجه حسن شوی فیروز
و در اسم علی   در دولت بسعادت بگشا هر و شام
شادمان آنک در بسته بنام تو گشاد   دیده را بخت سر خواب ز پهلوی تخت
تا جمال تو قدم در حرم دیده نهاد   و در اسم عبد الستار
شش جهات و چار ارکان پرده اند   از دو عالم من یکی بگزیده ام
در غبار خط او بی خال لب   چار و شش هر یک بنوعی دیده ام
ذکر هر یک بنوعی از لواحق محسنه است چه از چار دال اراده کرده و از شش
سین یکی طریق تسمیه است با ملاحظه عدد و یکی طریق ترادف و چون اسم از نظر
مختلف مستقا و شود افصاح بان از مزایا و محسنات تواند بود چنانکه در اسم علی
از نام نیکت عید شد اهل سعادت را خبر   خورشید و ماه و مشتری هر یک بنا نوی
و در مثال عبد الستار بیت زائد را حکم لواحق ساله است و در دو مثال پیش ازین

لواحق محسنه واگر در ابیات متعدد واسم از یک مصرع مستفاد شود و
اشعاری بود بخصوصیت معانی پسندیده افتد که ایمائی کرده شود بمحل
مراد چنانکه در اسم میر محمد — نگارا گر نفسی با وفا در آمیزد
مباش غره که ناگه چو بخت بستیزد — چو آید از لب شکر نثار جان بخشد
چو مهر و بسر نیزه خون دل ریزد — حکایتی که شنیدی ز رفتنش دریاب
کزان اشارت پوشیده نام او خیزد — جلوه وچون در معمیات بحسب اغلب
مقصود بیک بیت تمام میشود اگر بوزن رباعی اتفاق افتد وتمام سازند
از حیثیت شعری نیز مکمل باشد چنانچه مزیدی بران متصور نشود چرا از اوزان
شعر هیچ وزنی نیست که استادان نظم بآن وزن رباعی معین موزون داشته اند
واگر دران رباعی باافاده معنی شعری اشارتی بود بخصوصیت معانی احسن و انسب
باشد چنانکه در اسم نجیب — بیرون فکن این لعبت پندار ز جیب
تا جلوه کند عروس اسرار ز غیب — ای بسته میان بجستن نام نکو
بگشا سر گنج و دیده بردار ز عیب — ودر اسم همام
کز عکس مهت ز مهر بر جام افتد — سر در بازد ولی نکو نام افتد
نام تو شرف بر مه گوید نه صریح — ترسد که سخن در دهن عام افتد
ودر اسم سلطان — چون رسته دندان بلب لعل نهاد
تنگی دهان نام دلم داد بیاد — انصاف بده شرف بدین شیرینی
کس در عالم نشانه از نامی نهاد — ودر اسم نجم
گوید دل تنگ با دهان راز نهان — جان نیز بصد حیله سر آرد بمیان
وین نازکتر که در جهان تنگ مجال — چو بدشرف از نام شریف تو نشان

ودر اسم میر طاهر — کامم چو نمی دهد مه مهر گسل — گفتم که کنم نشان ز نامش حاصل
میلم چو ز حد برفت باری ز کرم — بخود سر طره رها کردم دل
ودر اسم میر حسین — تا بعد تو تکیه بر مه انور زد — سودای تو از هر یم دل سر بر زد
تا در دهن عام نیفتد نامت — گفتم رمزی که سر جو کوئی ارزد
ودر اسم منصور — من بر سر صلحم و تو رد کردانی — دامن بفشانی از شوم گرد آسنی
از نام خوش تو نکته چون دستت — شیرین و نهفته گفته ام کر دانستی
ودر اسم مشرف — تا خامه مشک سوده کافور اندود — در شیوه رمز این ید بیضا نمود
چون بند قلم عقل دهان بسته بماند — از مشکل کلام چو شرف لب بگشود
جلوه از مباحث سابق متبین گشت که در معمی غیر از اصول مقرره ومتممه مرجحه
ذکر کرده شود زایدی بود مستغنی عنه نظر بحیثیت معانی و شک نیست که سلاست
نظم ازان موجب تنقیح کلام باشد و پاکی سخن بس اگر کلمات بیتی یا مصرعی که
مشتمل بود بر اسم مجموع از مقاصد ضروری باشد از مزایا و محسنات شمرده
شود چنانکه در اسم عبد علی — از عناب میان تهی شد پیچ
دل ز مهرت که بر سر یار بیست — ودر اسم کیقباد
گیسو چو فتد بطرف ماهت — آن سو فکنی و بیاد بر ده
ودر اسم شکر الله — آنان که بوصف تو قلمها زده اند — بر چهره ز خون دل رقمها زده اند
تا بر سر کوی تو سرافراخت شرف — در راه تو عقل و دل قدمها زده اند
وهم دران اسم — دل در پی دوست بیخبری تازد — میسوزد و با سوز جگر میسازد
گر شک داری تو باری آن واله را — دل ده ز سر لطف که سر می بازد
واگر ازین نوع مزیت بصنعت تعلیق تعبیر نمایند بعید نیفتد چه نظم بران تقدم

نه قاصر باشد از افادهٔ مقصود و نه مشتمل بر زائدی که محتاج نباشد و بر اهل
سخن محقق نشود که اگر در نظم ورای اصول یک دو کلمه باشد که آنرا معنی باستقلال
نبود که موجب دغدغهٔ اذهان گردد معمی بآن از حلیهٔ تنقیح و تهذیب عاری
و عاطل بماند چنانک در اسم میر علی — میل دردیدهٔ دشمن زن و ناقص کردان
می بدون آور و بادی دگرش زن برچشم لفظ دشمن و دگرش ضروری الذکر
نیست اما یکی مضاف الیه است و یکی صفت و هیچ یک از آن معنی مستقل نیست
و چنانک در اسم ابرهیم سلطان — ابر زلفش چو فتد بر طرف ماه عذار
در میان آید طلسم دل و بگذار کنار واما مصرعی چنانک در اسم محب
از شرف گفتم حدیثی نشنوی گفتا که نه کو هم دل گو بیا و از خدا که شنفت آن حدیث
و در اسم محمد شاه شرف آن شوروی چو کرد نگاه مدهش آشفته گفت دریک چاه
و در اسم شریف شکر فروش ناب عطا ربایدید برداشت دل ز شکر و از حیف لب گزید
و در نظائر این که اسم از مجموع کلمات یک مصرع مستفاد شود اگر دیگر مصرع مشتمل
باشد بر لواحق محسنهٔ نظم از حیثیت معانی بکمال جودت و حسن متحلی بود چه
بران تقدیر سه وجه از وجوه مزایا و محاسن را جامع باشد فضیلت ایجاز و اقتصار
که اسم از یک مصرع بیرون آید و تنقیح و تهذیب که اصول با غیر نیامیخته باشد
و ضرب از لزوم ما لا یلزم که دیگر مصرع لواحق محسنه بود چنانک در اسم صدیق
دی در میان قصهٔ بی انتهای دل گفتیم نام دلبر و ستیم از آن خجل
و در اسم معروف — با شرف کامی که نام دوست میسازیم ذکر
معمی نیکو نماید دوم از آغاز فکر جلوه از محاسن معمی رعایت تنسیق
اصولست و توصیف اجزا اسم بآن معنی که تمام الفاظ اصول متسق و منتظم باشد

معروف

و متخلل نشود بکلامی که آنرا مدخلی نبود در مقاصد معانی خواه که در دو مصرع واقع
شده باشد و خواه در یکی چنانک در اسم بایزید —
طلعت آن یگانه در بازار کشت دی آفت صغار و کبار
و در اسم حسن سر چند که حسن مه بپایان برسد گیرم که بآفتاب تابان برسد
چون روی ترا به چند آخر حسد ناقص شود و بعد نقصان برسد
و همچنانک در اسم ولی — جان فدا کرد براعت شرفای مه کسل
چه شود گر ز سر لطف دمی ویرا دل و تنسیق اعم است از تنقیح و تطبیق چه در
شرط نیست که بیت یا مصرع که معمی باشد مشتمل بر کلامی نباشد که نه از اصول بود
و ضابطهٔ کلی درین اسلوب از سخن که متفرع بر تقسیم مذکور میشود آنست که
مقصود اصلی از معمی دلالت بر اسمست و شک نیست که صیانت کلام از انچه تعلق
بمقصود ندارد باشد البته مستحسن افتد نظر بر پاکی سخن و این را مراتب متفاوت
در کمال و نقصان متصور است چه غایت این فضیلت در ان تواند بود که مجموع الفاظ
معمی را دخل باشد در افادهٔ مقصود چنانک در اسم شکر الله —
شرف دو بر حضیض خاک دارد درین راه از تذلل نیز کاست
و بعد از آن آنکه در او یک لفظ مفرد بیش نباشد که نه از اصول بود چنانک در اسم حلیم
شرف در جام چند روی ساقی که نگذارد در و یک قطره باقی
و فروتر از آن آنکه ورای اصول زیاده از یک کلمه باشد اما نسبت با اصول اندک بود
و متفرق که از آن کلامی تمام حاصل نشود و موهم غیر مقصود نباشد چنانک در اسم
یزدان بخش — گر سر زلف تو در دست فتد وان حریم
در دل شب رخ خورشید نمایم بشرف و در جلوهٔ سابق گفته شد که معمی با مثال

این ذوا ندا از مزیت تنقیح و تهذیب بی بهره نماید پس اقسام سه گانه لازم آت
آن صنعت باشد و قریب باین فضیلت آنست که نظم اصول بسلامت بود
از انضمام بلفظی اجنبی و در آمدن بیگانه در میان ایشان چنانک در اسم محمد علی

مدعی در محفلی بود دل ز پای افتد که یار   از جمال یوسفی برقع کشد عذر مرا

و ثانی این قسم در حسن و قبول آن تواند بود که در خلال اصول کلمه واقع شود
که ضروری الذکر بود اما نوعی دخلی باشد آنرا در مقاصد معانی یعنی از لواحق
محسنه بود چنانک در اسم قطب

ای فتنه مستان دو چشمت که و مه   جز داد ز کام و بجام مستان و مده
هر که که کنم یاد تو وقت طربست   گفتم نامست اگر برون آری زه

و در اسم شرف

شرف زان سرو خوش صورت اگر فتح شود   و فا بینی و جاوید ازان شوی از بخت خود

و قد و ذا زان آنک واقع در اثنا اصول از لواحق ساده بود و موهم غیر مقصود نباشد
چنانک در اسم سلطان

از سنبل طاهر تو کم یابد بهر   مسکین شرف آشفته از آتش خواهد

و از ان الاخر که صورت و جیب می انجامد آنست
که قاطع نظم الاصول از لواحق مشوش بود چنانک در اسم نجیب

ما پنج بهی از دل ویران کند یم   وز شاخ امل ترنج هرمان کنیم
نارنج رخت چو آتش انداخت بما   از سیب زنخدان تو دندان کنیم

لفظ ما اگر چه کلامی مستقل نیست فی الجمله موهم غیر مقصود است و اذکیا را این
ضابطه کافی باشد در معرفت حسن و قبح مع بعض اجزا نظم که ارکان اصلی اوست
والله اعلم **جملة** چون مقررست که خیر الکلام ماقل و دل اگر از اندک عبارتی
تمام اسم درست بیرون آید از مزایا و محاسن محسوب باشد چنانک در اسم امین

گفتمش

گفتمش که بعد ازین نام از شرف داری نهان   جامه بر تن میدرم خندید و گفتا میدران

و ازین قبیل آنچه پوشیده و بی تکلف واقع کرده حقی تمام از قبول بیابد چه
موجزی باشد کافی و مختصری مفید و مرآینه این معنی مقبول طباع سلیم افتد
چنانک در اسم کریم

تا ماند انند خصوصا عاشق   شرف از بیم بگردان نامش

و هم در ان اسم

بیاد نام تو چشم شرف چو خون ببرزد   جز لعل پاره که آن دم در آستین ریزد

و در اسم هاشم

گفتم که ز ترک غمزه جرم زنهار   و ز دست امان چشم تدارد عجب
گفتم سخن کلاله اش بشمارم   کی در پای شرف تو آنها بشمار

و برخلاف این اسلوب متصورست که اسم با آنک قلیل الحروف بود در بیشتر
از یک بیت اندراج یابد و انتهاج آن مسلک وقتی مقبول افتد که مجموع
مصاریع را در مقاصد معانی دخلی باشد بصورتی که پنداری هر از اصولست
و بری بود از الفاظ مشوشه و مردهه و آنچه بیگانه نماید از سیاق مطلوب
چنانک در اسم جمال

ای ماه ندانم آن سر سروی جو شت   در گردن جان من بدین گونه که بست
جانم ز سر نشاط برخاست نخست   پس با لب لعل شکرینت بنشست

و در اسم میر حسین

می خواهم و آن رخ از سر سعی تمام   باشد که بیستی بیرم دانه ز دام
یعنی زان رخ بوسه بربایم خال   و انگاه بر آورم بعیاری نام

و قد پیست باین طور انک اسم سه حرفی از تمام یا بیشتر الفاظ یک بیت مستفاد
گرود چنانک در اسم تاج

سر زجان زیر پایش اندازم   پی کس ار می نهد قدم گستاخ

و در اسم بها

مشو فریفتهٔ دور چرخ دولابی   درین سرابچهٔ فانی که تا خبر یابی
جهان پر سرو شد پاکه خاک بر سر آن   ترا به یاد عدم برد و بیند زین آبی

جلوه واقف سخن شناس آگاه باشد از آنک اگر سخن بنوعی ادا کرده شود که آنرا حل بر دو معنی توان کرد مرد وصحیح از بدائع صنائع محسوب افتد و نظیر این در معمیات بحسب خصوصیت جهت معانی بوجوه مختلف منصور است از آن جمله آنک بعضی از اجزا اسم بدو طریق از نظم مستفاد کرده شود چنانک در اسم ذکریا

در زر گوفت طرف کمر نام نیک را   آن یار سیم تن که ندارد قسم دریا

در مصرع ثانی یا کاف و سین تمام است هم از دریا استخراج میتوان کرد و هم از لفظ دریا و نام نیک را از لواحق محسنه و چنانک در اسم بایزید

بازی که بود بر سر دست جو تو شاهی   شاید که شرف طعمه و بر از دل ریش

لفظ بازی می تواند بود که بابا اخذ کنند و مراد از سر دست قد باشد و میشاید که بی با اعتبار نمایند و مقصود از سر دست بالای ید بود و طعمه دادن از عواطف بود فی ترکیب اسم جهت جمعیت طعمه اندر و نست و این سخن در بحث تالیف مشروح خواهد گشت انشاالله تعالی و چنانک در اسم میرانشاه

شاه خوبانی و بخدمت شاه   دامن از مهر در میان زده ماه

آن را هم از مهر استخراج میتوان کرد و هم از ماه و شاید که یک حرف از کلمه معین بدو وجه تعیین پذیرد با تصریح بآن چنانک در اسم داود

گفتم میان میدان باو بود شرف گفت   میدان میان ندارد و بیا جز میان ندارد

و بوجهی از نظائر این صنعت در اسم اولیا اول آنست که بعد قول شرف داری که تا شو ذ اول و آخر یکی و باز خوش

چه یکی را دو محل هست هر دو صحیح جلوه و از جمله وجوه مذکوره آنست که در یک مصرع بیش از یک نام اندراج یابد و انتهاج این طریق باسالیب متنوع صورت بندد و طرفی از آن در بعضی امثله باز نموده میشود مثلا در دو اسم بها و بهادر که یکی جزو آن دیگر است

هر که سر و پای را ز دار نام تو کرد و یا فرخ   پس جو در پاید شیشی حل شود نامی دگر

در قرب باین در دو اسم سراج و شاه رخ

سرو قد تو دیدم در زمین جا یکی دو شش   آن شکل جانفزا را اول و آخر از سر موش

و در دو اسم بها و نور

در نو بهار حسن میان ده و برگ گل   نام تو راست و نام رقیب دیب آن

و در تقی و نجیب

از آب دو دیده کرده ام فراشی   در بر سر کوی دلبر از فلاش
بگرفت و بنا زکت با قی باش   چون نام سوال کردمش و امس حجت

و در قوام و صواب

فاصد که عنبهای امید بست   یاد آر که آرا چو بجست شد است
از قصه فره چون شنیدی حرفی   و آکوی اکه سوی خبر شد رسی

و در لیلی و شبلی

آن سرو قد لاله رخ موی میان   چون نام خود و رقیب می جویابی
یکوفت دو کیسو و بنفشا ند بیانه   یعنی دو شبست آنکه ندارد پایان

و در میر احمد و میر محمد

از پیر مغانم سخنی هست بیاد   کای مکر جهان مجو پناه الا شکر
می جو و کنار یار و آنکه لب آب   چون جمع شد این هیچ مگو الا شکر

و از لطائف این اسلوب این مثالست در دو اسم قطب و بها مبتنی بر خلاف کرانه کرده اند در آنک بسمله آیتی مستقلست از قرآن یا نه

از دو طرفی گیر و زان طره معان   و انگاه بخوان نخست حرف از قرآن

جون مست ز رحمت اخلاق علا　　داده شرف از دو رحمت محض نشان
و در حید رو او بیس　　شرف از دو حی در او بیس اگر حرف زو خوا
برآورد زان میان نامی که نامست آنچه میماند و باشد که از یک معمی زیاده از دو نام
بیرون آید چنانک در اسم صمام و مشام و هاشم
از مهر تو تا یک سر مو در دل ماست　　ما را ز غم مهر و نه اندیشه ما هست
و به عبارتی دیگر　　در عکس ماه روی تو حرفی ز مهر هست
کانکس که خواند چون شرف از خود بشست دست　　و در چهار اسم قاسم و قوام
و همام و مشام　　جون نام نگار باسه غنچه او
پرسید شرف بت گل اندام　　طرف قمر از کنار آن سو نهاد
بلا ز کلا نحو ذکه بکند باز سر نام　　و از ین مثال که
حرفی از کج بر که گویم تو این مشکل نگر　　جون ز حرف راست دامن میکشند
شش نام استنباط میتوان نمود جمال و جلال و بلال و هلال و کمال و کلال
که در بعضی بلاد جوادی را تسمیه میکنند بآن و پوشیده نماند که در امثال امثله
مذکوره آنجا ایمائی باشد بآنک در آن بیت دو اسم از لواحق محتمله تواند بود و
در معمیات که مشتمل بود بر زیاده از یک اسم شاید که از اسمی بعضی اجزا حاصل
شود بانفراد و بعد از آن مجموع بیک تصرف تمام کرد چنانک در دو اسم مجد الدین
و تاج الدین　　روز مستی نهاد ذه ام بجلال
تا کنم ابتدا صورت حال　　هر سخن نکته ایست رمز شریف
همه از دین هی رسد بکمال　　و این طریقه در اسمی واحد نیز متصور هست
که در یک معمی مکرر درج کرده شود چنانک در اسم بهمن

ای حلقه زلفت زده بر باد که　　لعل تو بنازکی ز جان برده فره
نامت چو شرف ز شوق تکرار کند　　طرف چمن و در وی چمن باشد به
و از تنوعات صور این صنعت آنست که یک نام از هر مصرعی باستقلال
مستفاد شود چنانک در اسم حسین　　ای سحر جون کشت تا لاین را تا او کدم
وقت نازک بود و در وی سر بچید شد تنها (عیان)　　و در اسم شهاب
افتاده دل از لب تو با آب حیات　　و ز روی شهاست پیش ما بی بصلات
دانی که چها کشید شرف در شب تار　　تا نام تو یابد دل با هش جهات
و هم در ان اسم　　نام تو چو آراست شها صدر بیان　　بر آب زدیم نقش چه باغ جهان
گلستان محسن هست بیک ماه نیم نقاب　　شد مشرق و مغرب خور لطاف جهان
و در اسم قطب　　ای از لب قند تو رطب سوخته لب　　دلرا نبود بی لب تو راحت طرب
بس کاست دل از میان که افزاید قسط　　و ز قسط بر ید دل بهنگام طلب
و باشد که اسامی درج کرده در هر مصرعی مختلف بود چنانک در دو اسم داود
و عبد الفتاح　　بی حسن حسود ما که عجز در دهر نیافت
الفت میان بنده و احباب در نیافت　　و چنانک در مقبل و عمر و شجاع و امین
کر یک سر مو ز عشوه با پیش آرد　　بر گوشه سینه نقش غم بنگارد
ما هستن ز سر شوق کند جا بر چشم　　کر او قدم از روی زمین بردارد
و چنانک　　ما ایم بجز می میان غم تو　　بر چهره جان نقش و نشان غم تو
ما را ز کم جومی در آری بحساب　　باشم سر سو دا زده کان غم تو
از مصرع سوم عماد و عابد و عمید مستفاد میشود و از سه مصرع دیگر همام و عمرو و شمس

و تواند بود که دو اسم در یک محل بنوعی درج کرده شود که از ترتیب و اتصال آن فهم توان کرد که یکی نام پسر است و یکی نام پدر و ایمائی رود بآن چنانکه در اسم حسن و بلال

نامش سوال کردم در حال گفت سنبل

با نام شد نسب بنر روشن پس از تامل

حلیه از امور مستحسنه در معما آنست که بعضی الفاظ که عرف جاری شده بذکر آن با اسما از برای تعظیم مثل سلطان و ملک و شاه و امیر و مولانا و شیخ و خواجه و حاجی و نظائر آن با اسم در یک بیت اندراج یابد و قید یک بیت از انجهت کرده شد که اگر سلطان یا ملک مثلا از بیتی مستفاد شود و اسم از بیتی دیگر حکم دو معما داشته باشد و در آن صنعتی چندان نیست چه سبب مزیت و استحسان این اسلوب آنست که حروف بسیار از عبارت اندک بیرون آید با افادهٔ معنی شعری چنانکه غیاث الدین علی ترخان درین بیت

مه من چو بلی کنم صورت زده ام بر جان

دمی ز عتابش بین دل گشته درین حیرا

و امیر سید حسام

دید امام آهوی جادوی تو و دل او

کشت بحری و دران صورت شیدی هم

و در اسم ملک کیخسرو

نقاش صنع و آخر سر و قد آمد شرآت

در صورت طلعتش کلکی ز دلبری زد

و در اسم مولانا حبیب

مو بالانما کشیده بدرخ نیکوی دوست

بابی از خلعت و یابی از نکو نامی آرست

و در مولانا ابراهیم

بسته بولا غایت احسان تو دریا

و زابر کفت در دل ماهی تم دریا

و در اسم خواجه جان

از خواب چو بر داشت سر بیداری

دل داد جهان از سر جا رست

و در همان اسم

بکشاده دهانست و خورد تیر بلا ف

بهر در زمان شد که جمله گوشت صدف

در خامشش پیکران جوازپا افتاد

و در خواجه جوهر

روی هوس از جهان روان تافته شد

خو کرداری تو جها کرد پریشان ز عتاب

دهر در جور تو در مانده چه جای قسمت

و در اسم خواجه کمال الدین

خواستم بی جور از آن رو دامن آن موکشید

قلب ۷۷ در کمین بود و سر دستم گرفت و در القاب چون لفظ دین با اسم درج کرده شود در نظم اولی و اصح آنست که موقوف بود به الف و لام تعریف و اگر چه بعضی بی آن هم گفته اند ۰ این حکم از فحوای این مثال مستفاد میشود در اسم سعد الدین

در شصت عدد کار تمامست ولی یک باسی اگر حران میان باشد به

و چندی از امثلهٔ این صنعت در اثناء مباحث آتیه شاید که ایراد افتد و من الله الاعانة و التوفیق

حلیه اما علم فصاحت و بلاغت که در فن بدیع محاسن لفظی و معنوی کلام را در سلک بیان کشیده اند متفق اند بر آنکه آن وجوه و فنی موجب مزیت و حسن کردد که سخن بالذات فصیح و بلیغ باشد و اگر نه رعایت صنائع بی آن بمثابهٔ جواهر بود که از اعناق خنازیر در آویزند چنانچه شیخ سعدی فرموده رحمه الله روحه

زشت لگو هزار حله بپوشش

کمان مرده شوی یا رنیست پس اصل و عمده در باب جودت معمی آن تواند بود که با ملاحظهٔ معنی شعری و رعایت آن قواعد و قوانین این فن کما ینبغی مرعی باشد چنانچه در ان هیچ تکلف و محل نبود که اکثر اعمالی که از برای مادهٔ اسم و تکمیل صورت آن بعد ازین شرح خواهد کشت تماوی و تساهلی روا دارند

مرآینه نظم از حیثیت معانی بی شایبهٔ عیبی نباشد واگرچه مشتمل باشد بر وجوهی که از مزایا و محاسن شمرده شد والله اعلم واحکم طراز دوم در بیان بعضی مصطلحات و مسلمات این فن مشتمل بر دو پیرایه و من الله التوفیق والهدایه پیرایهٔ اول در تبیین معنی بساطت و ترکیب معنی بعرف این تدوین و تنبیه بر اصطلاحی که در ضبط قواعد فن بکار خواهد آمد از فرائد فوائد مقدمه کردن بیان بعضی از این معانی ذیور یافته که اعمال و تصرفات معائی باعتبار غایت و فائده از دو قبیلست یا از برای تحصیل مواد حرفی می باشد یا از برای تکمیل صور آن واگر توفیق مساعدت نماید در مباحث حل آینه مبین خواهد گشت که اصول اعمال بسیطه که در تحصیل ماده توسل بآن توان جست بطریق کلیست و تصرفاتی که از جهت اصلاح ماده تا مستعد قبول صورت گردد بدان و بکاب آن احتیاج می افتد سه طریق کلیست و چون تعدد تصرفات متنوع هم از برای مادهٔ اسم و هم از برای صورتش در یک معمی ممکنست از جمع و ازدواج آن اعمال بعضی با بعضی طرق بسیار متصورست و ظاهرست که ابسط و اضبط قواعد تامهٔ معائی که مقصود بهمان تمام سرانجام شود آن تواند بود که مجموع ارکان اسم با ترتیب بی اعتبار بیک عمل اندراج یابد در نظم چنانچه بتصرفی دیگر از برای صورت ضرورت بشود چنانکه جوانزرت رحمتی کن بر شرف کو مبتلاست زین که میگویم غرض نام شماست و بعد از این آنکه حصول تمام ماده به یک عمل باشد و اصلاح صورتش هم بیک عمل چنانکه هم در ان اسم شرف جو کو هم نام تو کو شواره کند جزئی که بگذرد از سر دگر چه چاره کند و هر ضابطهٔ کلی که حصول اسم در ان بیکی

ازین دو وجه متمشی گردد تعبیر از آن بقانون کرده خواهد شد و بیان اقسام و احکام آن بحسب مساعدت وقت و مساعدت توفیق کزارش خواهد پذیرفت که چون بسائط طرق که بضبط اقربست مشروح گردد و احوال خاصهٔ مرکب بوضوح پیوندد حال مرکبات آن که در معمیات بصور گوناگون وقوع یابد بر طالب واقف پوشیده نماند و ازین مقدمات مستفاد شد که قانون باصطلاح این تدوین عبارت از قاعده‌ایست که وافی بود بافادهٔ اسم و مشتمل باشد بر یک نوع تصرف از اصول اعمال معائی و بس یا بر دو نوع یکی از اعمال تحصیلی و آن دیگر از اعمال تکمیلی و هر معمی که اسم در و بقانونی واحد درج کرده شود از بسائط محسوب خواهد بود و غیر آن از مرکبات والله الموفق العطیات جمله چون اندراج اسم در نظم از ضروریات خصوص معماست تمام آن بی تصرفی از اعمال تحصیلی صورت نه بندد لیکن ظاهر شد که تحصیل تمام مادهٔ اسم بیک عمل میسر نمیشود بر وجهی که مقصود بهمان حاصل آید و بتصرفی دیگر از اعمال تکمیلی احتیاج بناشد و بعد از آنکه این معانی بوده میشود که اگر اصول اعمال تحصیلی را منحصر بر دو طریق دارند و از آن تکمیلی را بر سه طریق چنانچه ایمائی بآن رفت و بعد از این وجه ضبط و حصرش مبین خواهد گشت سی و شش قانون بسیط باصلاح مذکور متصور باشد در غایت بساطت بغرض آنکه بهر یک از اعمال تسعه تحصیلی مقصود بحصول پیوندد و جهت و هیئت بر تقدیر آنکه بهر یک از آن با یکی از اعمال ثلثه تکمیلی مراد حاصل شود این حکم جنسی مبنی بر احتمالات عقلیست و شاید که بعضی از آن وجوه وافی نباشد بافادهٔ اسم و از صحو

تا بگوید مرجوع که هنگام ذکر یک از اعمال به کنایه که تحصیل ماده اسم
بآن می توان کرد اشارتی کرده شود به کیفیت ترتیب قوانین مبسوطه بران
و باعث برین تقدیم حلّ که کافل بیان اعمال سه گانه تکمیلیست اندیشه سهولت
امعان این عزم بوده باالک اول چیزی که بسط ادراک در می آید از هر مرکبی صورت
آنست و در صورت تعلیم و تفهیم تقدیم آنچه اظهر باشد و اشهر اولیست والحق
والله اعلم واعلی **جمله** نظام عقود معیا ترا شاید که بعضی از اعمالی که
بر سبیل اجمال اتمامی بآن رفت بار تکاب تصرفی دیگر احتیاج افتد که نه
از اصول اعمال معمائی باشد بلکه متفرع بود بر یکی از انها مثل لفظی که بجملی
از اعمال تحصیلی مندرج کرده در نظم توانند بود که جمیع حروف آن به وصل
قصد اصلی ناظم نشیند و اگر مجموع بکار آید شاید که ترتیب آن نه موافق
غرض او باشد و بر تقدیر اول آنچه مقصود باشد از ان لفظ تعیین باید نمود
تا عمل تحصیل باتمام پیوندد یا اشارتی بغیر مقصود باید کرد تا بعمل اسقاط
از درجه اعتبار توان انداخت و بر تقدیر دوم نیز شاید که احتیاج افتد
بتخصیص بعضی از حروف آن لفظ تا تصرف توان نمود در ان بنقل از محلی
به محلی دیگر از برای اصلاح ترتیب مثال اول چنانک در اسم فرخ ⸻
تا شرف گشت خاک پایت مست قدم او بجای افسر چرخ
و مثال ثانی چنانک در اسم رشید ⸻ نه عجب که شرف رند برفت از پی دل
شیخ را درد در دل هم برود پای از جای و مثال سیوم در اسم نجم ⸻
جو سرو تو دامن کشان میچمید جمن دامن از شرم بر سر کشید
و ازین نوع تصرف که اشارتست بتعیین حرفی از لفظی که اندراج یافته باشد

در نظم به عمل انتقاد و تغییر خواهد رفت و چون تصرفیست مبتنی بر تصرفی دیگر
و غایتش تکمیل عملیست از اعمال تحصیلی یا تغییر عملی از اعمال تکمیلی چنانچه
باز نموده شد از اصول اعمال معمائی محسوب نیفتاد لیکن تصرفیست بسیار
نفع کثیر الوقوع و اظهر طرق در انتهاج این مسلک آنست که تصریح نماید بمقصود
مثلا از حرف نخستین کلمه باول و مبدا و مفتح و امثال آن نشان دهند
و از حرف اخیر باخر و نهایت و پایان و نظائر آن و همچنین حرف ثانی و ثالث
و چهارم و پنجم آنچه خواهند بصریح بگویند چنانک در اسم شرف ⸻
و طریق و ...ی دا ...ی آن شکر فی که تا دادی ثنا ...
و از ...ی کنار و طرف و جانب و سو و گوشه و امثال آن هم حرف اول اراده
توان کرد و هم حرف آخر و حد نیز هرچند حکم الفاظ مذکوره دارد لیکن چون
در محاوره فارسی شده حد به معنی بی پایان اشتهار یافته اولی آنست که از
برای حرف آخر استعمال کنند آنرا و بر سبیل تجوز و توسع از حرف اول
به سر و لب و رو و آنچه بمعنی آن باشد چون وجه و طلعت و غیر آن تعبیر
میکنند و از حرف آخر به پا و قدم و کلاه و افسر و نظائر آن درین باب حکم
سر دارد چنانک در اسم نوح ⸻ اگر نازد بماه نو سپهر ای به ترا هندو
کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشه ابرو و در اسم مجد ⸻
چون شرف وصف کله دارش نام گوید دل جم تا آرد و پیش افسر دارا چو بید
و چون معنی حقیقی غره بیاض پیشانیست که بر روی اسب می باشد و روز اول
ماه را غره میخوانند اگر از غره حرف اول خواهند شاید چنانک در اسم صدر
و صبح ⸻ چون غره صبح گشت غرا در باب شرف می فرح زا

واژه که بالا و اوج و فراز و زبر و امثال آن اشارت بحرف اول توان کرد
وبمقابلات آنها مانند زیر و حضیض و نشیب و آنچه بآن معنی بود بحرف اخیر
و چون مواطف علوست از حرف اول اراده توان نمود چنانک در اسم قطب

ای عشق تو پادشاه و کشور دل من — مهر رخت آتش است و مجمر دل من
بر داشته ام دل از دل آشفته ات — شامت هوای طره ات در دل من

و چون از ما بعات صاقی بر بالای باشد و دُردی در زیر از آن حرف اول
توان خواست و از دی حرف اخیر چنانک در اسم سیف الدین

در صفا لبی ساغر افکن صاف یا قوتی — و ز بوی دُردی در دوش هم روان ایثار

و ضابطه کلی آنست که هر چه منشور باشد بطرف مبدا و جانب علو اشارت
باول کلمه توان کرد و هر آنچه مقابل آن نشان توان داد بآخر کلمه چون غره
و سلخ و شاخ و بیخ و گریبان و دامن و نظایر آن مثلا در اسم نجیب

گریبان میدرد جانم ز دست و آستین — بده ناز دامن دامن که پیاپی ز آن

و در اسم شکر الله — کیفند که دو بها بیاد از غمره شهر تا بسلخ
دیده لبها شمار هر گشت مکرر ای شرف و چون پوسته مر چیز محیط می باشد
بآن حرف اول و آخر کلمه محیط است بدینگونه از حروف آن از ذکر پوست اراده حرف
اول و آخر کلمه توان کرد چنانک در اسم نجم — آن گل اندام که موی سندم از شو
غنچه در پوست نگنجد چو کنم یاد تنش — و اگر حروف لفظی فرد باشد بر آن که دل
اشارت توان کرد بحرف میانش و اگر زوج بود و خواهند که بلفظ دل
زیاده از یک حرف اراده نمایند حذاقت در فن مقتضی آنست که ایمائی کرده
شود بآن چنانک در اسم ثابت — رقیب خواست که باید نام دوست خبر

چو در ثبات دو دل بود گشت زبر و زیر — و در اسم ابو اسحاق
یک بیجه حلوا آب شد از شرم دندانش — تا گوشه ای لبش دهان حلوا شکر خورد

و عرف تصریفیان جاریست بر آنکه از حرف اول کلمه تعبیر بفا کنند و از حرف
ثانی بعین و از حرف ثالث که در افصح لغات اکثر ابنیه اصلی کلمه باو ختم شود
بلام و این معانی کوشزد هیچ قلم تراشان مکتب ادب و وراق
خراسان و فرمنزشده باشد و اگر چه در تحصیل علوم سعی زیاده نموده
باشند پس در عمل انتقاد توسل بآن مصطلحات توان جست که نسبت با
عموم اهل تمیز مستغرب نماید و نظر با خصوصیت محل مناسب پسندیده
و مستحسن آید چنانک در اسم نجیب — چو عین آن دهن چو نیم گشتند یار آن شما
سرا از عیب یکتا باید شود که سبز شد یکجا — و چون انتقاد را بواسطه عموم
نفعش نسبت با اعمال تحصیلی و تکمیلی کثرت وقوع و شیوعی تمام هست
و مثالش در مباحث گذشته و آینده بسیار در آمده امثله این باب بذکر
بعضی از آن اکتفا رفت و منصورست که اشارت کرده شود بتعیین حروف
متعدد از لفظی واحد چنانک در اسم علی — تا عقیق لبش و بدل لعل ترا
فاف تا قاف ده فتنه و منشر است — و این هم نوعی از انتقاد است والله اعلم
از نصر خانی که در معمیات واقع میشود اشارت کردنست بحرفی
غیر معین یا زیاده از کلمه معینی انک لفظ حرف در میان آید و این هم
قسمیست از اقسام انتقاد که نوع ایهامی در وست چنانک در اسم قاسم

قامتش از شرح می دهم منبت — جزوی از سرو و جزوی از شمشاد

و در اسم لطیف — گفتمت که بکلام بوصالی برسم — و ز حشر نوشت بزلالی برسم

چون کار ترا صرف کنم اکثر ... از لطف تو آخر خیالی بر ...
واگر در هر محل تعبیر از آن حرف بهم به لفظی کنند که مناسب سیاق کلام
بود جانب حیثیت شعری مرعی باشد چنانک در اسم خضر
سر برآورد خطت از ناگاه   برگی از ضیمران بجانب ماه
وملاحظه مناسبت محل امریست مهم در جمیع مواضع و در عمل انتقاد دخلی
عظیم دارد مثلا درین مثال در اسم قوام   تا کشش جستم آن مه مهر آیین را
بگشاد بر غولب شیرین را   چون قول بگفت و باز گو دشنام
گفتا که میانخانه نباشد این را   تعبیر از حرف آخر و وسط بباز گو و میانخانه
رفته و مستبعد نمی‌نماید و در دیگر مواد که نظیر این باشد شاید که بکلو
بگفته و دستور کلی در قبول ورد امثال این تصرفات شهادت طبع
سلیمست و ذهن مستقیم بشرط وقوف بر مواضعات ارباب این صناعت
وانس به زبان رمز وایما والله یهدی من یشاء جلی اعمال تحصیلی چنانچه
بتفصیل مبین خواهد گشت از دو قبیل باشد یا آنچه مقصود بود از
مواد هر فی بعینه بنظم در می‌آورند از آن حیثیت که مراد باشد یا جزوی
ذکر میکنند که دلالت کند بدان و از قسم اول بعمل تنصیص و تخصیص
تعبیر کرده خواهد شد و از تصرفات لطیف که متفرعست برین عمل آنست
که لفظی بنظم در آورند و بعضی حروف آنرا بقصد معانی لفظی مستقل
دارند و بعضی را لفظی دیگر و این تصرف بعمل تحلیل معبر خواهد
گشت و الفاظ ... که از تحلیل حاصل آید شاید که هیچ یک را بحسب
وضع معنی نباشد تا که بود مطمح نظر قصد و اراده نکرده شاید که از هم

یا بعضی از آن معنی وضعی اراده کرده شود و در صورتی که از آن الفاظ
اصلا اراده معنی وضعی نکنند بلکه مراد از هر یک عین آن ملفوظ
باشد تحلیل یک لفظ بدو لفظ بیش نتوان کرد و فایده تحلیل تبدیل
حروف باشد بیکدیگر چنانک در اسم فرخ • شرف زاده ذکی چو نصرت و عون
زکاخ کبر کاذگشت فرعون   و در صورتی که بعضی از آن الفاظ
معینی وضعی باشد و اراده کرده شود یک لفظ مفرد بحسب معنی
شعری تواند بود که بچند لفظ تحلیل یابد و از بعضی معنی وضعی
مراد بود و از بعضی همان ملفوظ بجوهره مثلا لفظ مازندران اگر
از برای اسم امان ذکر کنند منحل گردد به چهار کلمه و در امثال این صور
تحلیل را فواید متعدد و منصور است چه در بسی از اصول اعمال معمائی
باین عمل فرعی توسل می‌توان جست و در طی امثله که بعد ازین
ایراد افتد اشارت کرده خواهد شد بمواقع تحلیل و منافع آن
ومن الله الاعانة والتوفیق پیرایه دوم در ذکر اموری که از مسلمات
میان ارباب این صناعت و خصوصیتی ندارد به یکی از دو جانب و
ماده و صورت اسم هر زبان و قلم سخن وران عرب و عجم متکلم
تقریر و تحریر ایشان جاریست که نسبت و اضافت افعال و آثار
اختیاری و غیر اختیاری بچیزی میکنند که آن فعل و اثر از آن او
نیست مثلا جوی روان گویند و در واقع آب روان است نه جوی
بنا بر آنکه جوی محل آبست و علما عربیت این بحث را بشرح و بسط
بر حیطه ضبط و تدوین در آورده اند شکر الله سعیهم و از جزئیات

آن قانون مقرر آنست که عرف اهل این صناعت بر آن جمله جاری
یافته که اسناد تصرفاتی که در معمی کرده می شود بنفس حروف و کلمات
میکنند بحسب معانی چنانک در اسم تاج الدین تا طلب کلاه روی جانانست

این دل آشفته و پریشانست ودر اسم بدیع

سر در پی او نهاد دل تا ناش حاصل کند و ز زر بر آمد کاش

و لفظی را که اضافه فعلی با وکنند بحسب ملاحظه معنی شعری غائب
دارند و مخاطب شمارند و متکلم انگارند گاه بر سبیل افراد و گاه
بطریق جمع چنانچه سیاق نظم اقتضا نماید و این معنی از ذکر امثله
نیک بوضوح پیوندد چنانک در اسم جلال

تا که بهار زندگی مست چو لاله خوش برا کو درا
چون بروم من از چمن لاله زپای

ودر اسم بهرام

ماده بسرای دوست بعیم بنام
و ز پیش سرای باز گشتیم تمام

ودر اسم سلمان چون دلارام درمیان آید
کر نباشد دلا توهم نشاید

ودر اسم خسرو اگر شمار سر این جریده بر گذرید
شود ز روی شرف قطرهای خون پاک

وهم درین اسم

چشم تو که پا بسته و بیم تا ستم
سر داد بباد و دل پیرواز دستم
این صورت حالست که گفتم با تو
وز نام خوشت بتر خیالی بستم

ودر اسم سابون

چشم تو رحمت بی گنهی خون عاشقانست

وایشان برای تو ز سر خون گذشته اند و بسیار افتد که اسناد فعل
به مضمری کرده شود که مرجع الیه بحسب قصد معانی غیر آن بود که
بحسب معنی شعری سیاق کلام مقتضی آن بود چنانک در اسم فرهاد

افراخت

شرف و سیادت نام نکو سفر افراخت
گذشت از سر و آخر ز فوق تاج

ودر اسم جلال الدین

جلاد باکین شرف آمد که بر دارند
شد در میان لال از حیا یاقوت مرجان پرورش جلوه

بعرف این فن صورت کتابی حرف را اعتباری تمام هست به
تخصیص در تحصیل مادهٔ اسم چه حروف مشدده را که بحقیقت
دو حرفست یکی شمارند و الفات ماده را چون آب و آفتاب هم
یکی گیرند و اسم مرتضی و مجتبی و عیسی و یحیی و نظایر آن که بیا
می نویسند و بالف می گویند غالبا که در معمی بالف درج کرده شود
از شائبه عیبی بری باشد چنانک در یحیی

تا هست جز آن چه دل سوزانست
پنهان کنیم اگر چه خود پنهان نیست
زاشکم چو بهی شده حیران دنیا
معلوم شود ترا که آن باران نیست

و مجتبی بعضی از کتبها که مصدر هست بانقلاب ودر اکثر موارد
استعمالات عامه بی الف کتابت میشود چون بوتراب و بوالوفا
اگر بی الف اندراج یابد در معمی از عیوب محسوب افتد چنانچه
در اسم بوسعید

اینک چو خجسته شده آمد و آفتاب از جهان عیان
گر کسی خواهد که داند نام آن عالی مقام
رسمی از تو باید اول و آنگهی سعی تمام
تا مکر از مطلع دولت بر آید صبح کام

و چون لفظ اب که در اوایل کنی
واقع میشود در سیاق کلام عرب گاهی بواو می باشد و گاه
بالف و گاه بیا چنانک ابوسعید ساعدا با سعید و مع ابی سعید
و آخر در اول کلام وقوع یابد بی تاثیر عاملی لفظی در والبته بواو بود

اولی آنست که کنیت را بواو درج کنند در نظم واگر چنان اتفاق افتد
که احتمال وجوه سه گانه داشته باشد از محاسن ومزایا بود چنانکه
در اسم ابوالمعالی — عین عالم خوان پذرکاه اضافت چون
پس سر انجام دگر عالم مدان جز عین خیر وکلمهٔ میر که یالف درج می کنند
در معمیات از عیوب می نماید لیکن از غایت شهرت وکثرت وقوع
بمرتبهٔ رسیده که حکم کلمهٔ داروگر جای شاه می گویند وعیب
نمی دانند ودر اسمی چند که میان صورت کلامی وکتابی آن مخالفتی
هست بزیادتی ونقصان بعضی حروف مانند ابرهیم واسحق وسرایت
ایراد آن در نظم به هر دو وجه روا داشته اند وصحیح انگاشته و
هیچ دو از حلیهٔ توجیه بکلی عاری نیست مثلا در اسم ابرهیم چنانک
فتنه بشکست گوشهٔ ابرو   که همی پای در میان آرد
وچنانک   سرو قدش به برآ از هر سو   ور چه آن بار کشد در هم رو
واز این قبیل امثله در اثنا مباحث آتیه وقوع خواهد یافت ودر محل
بطریقی که اتفاق افتاده باشد اسم صریح بهمان وجه ثبت خواهد
افتاد وما التوفیق الا من عند الله علیه توکلت والیه انیب والصلوة
علی حبیبه محمد وآله وسلم **حد دوم** در نمایش وآرایش وجوهی
که تعلق بصورت اسم دارد وفرائد فوائد ضوابط قواعدش در مطاوی
جملهٔ وسه طراز توام وفذ وشاح اعلام وافصاح میگردد ومن الله العون
بالفلاح والنجاح **جد** در تحقیق معنی صورت وماده وذکر
اعمالی که جهت تکمیل صورت اسم احتیاج افتد بآن مشتمل بر صدری

وپیرایهٔ **صدر** ادب تدوین درین مقام استدعا تبیین معنی
صورت وماده میکنند وتعیین آنچه اراده خواهد رفت از ایراد هر یک
در موارد استعمال وخلال مقال درین مجال لاجرم موجزه میشود
اجزاء مقومهٔ مرکبات خارجی از دو قبیل باشد قسمی آنست که بی کل
در خارج تحقق یابد وکل با او در آن حال بالقوه بود نه بالفعل مانند
پارها چوب نسبت با سریر وقسمی دیگر آنست که در حصول وتحقق
خارجی مقارن کلی باشد بحسب زمان واگرچه جزء را تقدمی طبیعی
هست بر کل وکل با این قسم از جزء در همه حال موجود بود بالفعل
مانند هیئات اجتماعی سریر نسبت با او واهل نظر قسم اول را ماده
خوانند وبملاحظهٔ توقف کلی بر او علت مادی گویند وقسم دوم را
صورت خوانند وبهمان ملاحظه علت صوری گویند واقتران صورت
با ماده وانضمام ایشان با یکدیگر وتحقق کل مترتب گردد بر آن چون
امری ممکنست بضرورت آنرا سببی باید وآن سبب را علت
فاعلی خوانند مانند نجار نسبت با سریر وهر اینه کل را فائده ونفعی
بود که اندیشهٔ آن فاعل را بران دارد که تحصیل صورت کند در ماده
مانند جلوس سلطان درین مثال وآنرا علت غائی خوانند ولهذا
گفته اند علت غائی علت علیت علت فاعلی است وبحسب تصور مقدم
می باشد وبحسب تحقق موخر وعلل اربعه که در السنهٔ ارباب تحصیل
متداول می باشد عبارت ازین امور چهارگانه است ماده وصورت
وفاعل وغایت واز انجمله آنچه داخلست در حقیقت معلول ماده است

وصورت جه علت فاعلی وعلت غائی مرد وخارجند از معلول
واین دعاوی از ملاحظهٔ مثال مذکور بی شائبهٔ شبهه بثبوت پیوندد
وبعد از تتبع نحو براین معانی باد امیر سدکه آنجه درین تحریر تعبیر از آن
بماده کرده خواهد شد حروفست وآنجه بصورت معبّر خواهد گشت
جمع وانضمام تمام ماده است بترتیبی مخصوص بی مغایرت وملاحظهٔ
زائدی پس اگر مجموع حروف اسم باترتیب در یک محل از نظم اندراج یابد
وایمائی کرده شود بتخصیص آن جنانجه بعد از تعیین ماده وامتیاز آن
مقصود که اسم خواهد بود حاصل شود واحتیاج بتصرفی دیگر نبود صورت
در ضمن ماده حصول یافته باشد وبارتکاب اعمال تکمیلی ضرورت نیفتد
جه باصطلاح این تدوین عمل تکمیلی عبارت از تصرفیست که بعد
از اطلاع بر ماده مرتکب آن باید شد از برای اتمام اسم وحصول مقصود مثلا
در نظائر این مثال باسم بدر ← بدر دوست زان فتاد شرف
تا هم از پیش دوست یابد کام صورت مقارن ماده بود در حصول
تصرفی از تصرفات تکمیلی وشاید که مبادر بعضی افتد جنان شود
که در امثال این مثال بجرد ایما حروف اسم در نظم از اعمال تحصیلی است
واشارت بتعیین آن از اعمال تکمیلی لیکن جون تمامی کلام با فاده
مخاطبیست فائدهٔ تام ومقصد اسنی از سخن اعلام سامع وآگاه ساختن
اوست وظاهرست که حصول ماده نسبت بانسان وقتی محقق شود
که حاضر شوند بران بنابرین نصب قرائن تخصیص وتعیین ماده را
از متممات اعمال تحصیلی داشتن اولی بود وعرف صناعت برانجمله جریان

یافت که ذکر کرده شد ومن الله اصابة الصواب والیه المصیر والمآب

بیرایه بعد از تصدیر این مواضعات که در صدد قرار یافت نمود
میشود که اجزاء اسم که اندراج یابد در مصرعی یا در یک محل از نظم واقع گردد
آن معنی که مجموع در ضمن لفظی بود که مفرد باشد بحسب قصد معانی یا
در زیاده از یک موضع وقوع یابد وبهر تقدیر یا مبرا باشد از مصاحبت
ومخالطت اغیار یا نه وبر جمیع تقادیر ایراد بعضها ترتیبش موافق ترتیب
اسم بود یا مخالف وظاهرست که از مواد اسما هرجه بطریقی از طرق
تحصیل ماده در نظم مصرعی اندراج یابد حالش ازین صور هشتگانه بیرون
نتواند بود ا مجتمع خالص مرتب ب مجتمع خالص غیر مرتب ج مجتمع غیر
خالص مرتب د مجتمع غیر خالص غیر مرتب ه متفرق خالص مرتب و متفرق
خالص غیر مرتب ز متفرق غیر خالص مرتب ح متفرق غیر خالص غیر مرتب
ودر صورت اول جون تمام حروف اسم با ترتیب بی اغیار بنظم در آمده
صورت مقارن ماده بحصول پیوسته باشد وبعد از اشارت بتعیین
آن که از تتمهٔ تحصیل ماده است به عملی دیگر احتیاج نیفتد جنانجه در
اسم کریم ← کریم همه شب ز مهرمانی که شرف ز آغاز سخن بنام او داشت
ودر دیگر صور آنجه مجتمع نباشد ایمائی باید کرد به جمع وانضمام آن بوجهی
از وجوه جنانکه در اسم بهمن ← گفتم ز پسته ده شکرم یا بگوی نام
گفتا که نام به ولی از من رسی بکام واز این نوع تصرف که اشارت بجمع
اجزاء متفرقست به عمل ترکیب وتالیف تعبیر کرده خواهد شد وآنجه خالص
نبود وبا غیر بهدف ناوک اشارت معائی کرده و تعیین پذیرد البته دفع

غیر ضروری باشد تا مقصود بر منصهٔ حصول جلوه تواند نمود چنانکه
در اسم بها نام جستم زان صنم لبها نمود لب گزید زا غوا و بنمود بود
و این گونه تصرف که اندا خنش اعتبارست از درجهٔ اعتبار به عمل اسقاط
و تخلیص معبر خواهد گشت و هرجا که ترتیب مخالف ترتیب اسمی باشد
تدارک و اصلاح آن بتقدیم و تاخیر واجب کردد چنانکه در اسم قاسم
مساق سخن چون بنا منزل رسید   در اول سخن قصد دل می رود
و این نوع تصرف بقلب حروفست و در صورتی که از امور سه گانه که
اجتماعست و خلوص و ترتیب بیش از یکی مقصود باشد محتاج به عمل
بزیادت از یک عمل چهره نماید مثلا در دو قسم اخیر که متفرق غیر خالص
غیر مرتب بود تا اعمال ثلث مذکوره بکار برده نشوند مقصود بحصول نپیوندد
چنانکه در اسم منوچهر ——— مجنون ز پا در آید بلکه تنها ز سر جان
چون مهر لیلی آرد سر در میان یقین دان و از این بحث و بر روش روشن
و مبین گشت که بعد از تحصیل مادهٔ اسم از برای تکمیل صورت بهر گونه
تصرف احتیاج می افتد تالیف و اسقاط و قلب و این سه اسلوب از
تصرفست که چون ابعاد ثلثهٔ جسمی تعلق به صورت دارد و هیچ یک را
در تحصیل ماده مدخلی نیست و احکام و احوال هر یک از این اعمال در طی طرازی
بشرح و بسط گزارش خواهد پذیرفت بتوفیق الله و حسن تیسیره
طراز اول   در بیان عمل ترکیب و تالیف مشتمل بر دو پیرایه
و من الله العون والهدایه پیرایهٔ اول در شرح ماهیت این عمل از تصرفاتی
که وقوع آن در معمیات شیوعی تمام دارد ضم مواد حرفیست با یکدیگر چه

هم در تحصیل مادهٔ اسم و هم در تکمیل صورت و این ضرب از تصرف
توسل بعنوان جنسیت و سبب عموم آنست که این عمل بدو وجه واقع می
گردد یکی آنکه دو کلمه یا بیشتر با هم جمع کرده بنظم در آورند بر وجهی که مجموع در حکم
یک لفظ مفرد باشد بقصد معانی چنانکه در اسم قاسم ———
بقا رسم ادب را اندازد   شرف قابیست او را از هنا جه
و دیگر آنکه مواد با هر یک بانفراد ابدا و نمایند و انضمام و التیام آن مراد باشد
چنانکه در اسم مذکور ——— قبا به سیم اندامت چو ساید
ز آن را دل بجا ماند نه این را و آنچه درین تدوین اختصاص می یابد
با سم ترکیب و تالیف و طراز از متکفل بیان آن شده همین قسم دومست
که تعبیر از عملی که جهت تحصیل ماده ارتکاب آن نمایند از برای تکمیل صورت
بضرورت ملاحظهٔ جمع و انضمام اجزا متفرق می باید کرد اما در قسم اول
ضم کلمات از برای تحصیل ماده است و صورتی که در آن صورت حاصل
می شود حصول آن در ضمن حصول ماده باشد بی تصرفی دیگر چنانچه اشارت
بآن رفت و مقرر شد که تالیف منحصرست از جملهٔ اعمال ثلثه است که ابعاد
آسا تعلق با صورت دارند پس تالیف در عرف این تدوین عبارت
باشد از اشارت بجمع مواد متفرق در نظم تا حصول صورت اسمی مترتب شود
بر آن یا از معدات آن حصول تواند بود والله اعلم و احکم جلوه
مراد بمواد که در تعریف تالیف ذکر کرده شد اعم از آنست که حروف مفرده باشد
یا کلمات چه اجزا تالیف در معمی شاید که همه حروف مفرد باشد چنانکه در اسم طاهر
من وصل بتان حور پیکر جویم   جنت ز کنار کوی دلبر جویم

طوطی فلک نهد به پیش قدش سر   از طرف لبش کنار کوثر جویم
و شاید که همه کلمات باشند چنانک در اسم ابوتراب ———
شرف چون ستاید ما چون بیانت   در ابواب دانش ترا غایتست
و تواند بود که بعضی حروف مفرد باشد و بعضی کلمات
چنانک در اسم مسعود ▪ مایل نشود خاطر از باب هنر
الا بهر شه طبیعتی خوب سیر   شاهی که سعود نه سپهر از پی نام
چون ماه نهند افسر مهرش بر سر ▪ و مراد بمتفرق در نظم آنست که بزیاده
از یک محل اندراج یافته باشد و مقصود از ذکر او احترازست از
جمع کلمات از برای حاصل کردن ماده که بعد از ایراد در کلام
متفرق داشته باشند چنانک کنند شد و در اشارت به فایده و غایت
این عمل اکتفا بهمین رفت که تا حصول صورت اسم مترتب شود
براستی بلکه مستدرک گشت بانک یا از معدات آن حصول
تواند بود از وجهت یکی انک چون وقوع اجزا اسم در زیاده
از دو محل اتفاق افتد جمع هر دو جزء از ان تالیفی بود و صورت
اسم بان حاصل نشود مثلا در اسم افضل الدین ———
گویا پیش لال باند در صدد   وین جمله در آفرین بیحال فرحت
ایمائی که بایراد لفظ لال در کلمه صدر رفته از جزئیات تالیف است
و صورت اسم بهمان تمام نشود وجهی دیگر انک ضم مواد متفرق
نتواند بود که از برای آن کنند که مجموع از لفظی بستانند چنانک
در اسم احمد ——— بس کس از احسان سرمد نام نیکو یافتند

لفظ سان که به تصحیف حاصل شده انضمام یافته بالفظ سر تا مجموع
از احسان سرمد اسقاط نمایند و ظاهرست که صورت اسم بر مثل این
انضمام مترتب نمیشود لیکن از معدات آن معینست که عمل اسقاط
از برای تکمیل صورت است پس اگر بفایده اول اکتفا رفتی تعریف
جامع بودی و اگر امثال این صور که مذکور شد از جزئیات تالیف
ندارند آنرا عملی دیگر باید داشت و نامی نهاد که از تصرفات معما
و تقلیل قواعد فن بضبط اقرب است و ذکی از صورت ثانیه
منتقل گردد که چرا گفته نشد که تالیف جمع اجزاء اسم است اما بر
متفطنان احوال معما پوشیده نماند که اصل در عمل تالیف آنست که
محل تصرف ارکان اسم باشد و متداول در میان ارباب صناعت
معما آنست و آنچه محلش اجزاء مفقوص بود بر سبیل ندرت واقع گردد
به تبعیت عملی دیگر و همانا هیچ صورت از ان بر نظر استقرا محرر رساله
در نیامده الی حین وقوع آن منصور بود ادب تدوین مقتضی آن
شد که تعریف نوعی کرده شود که شامل آن قسم نیز باشد والله الموفق
لکل الامور پیرایه دوم در بیان عمل ترکیب و تالیف و ذکر بعضی
اقسام و احکام آن معلوم شد که غرض اصلی و فایده اکثری این
عمل حصول صورت اسم است و در صورت اسم رعایت ترتیب واجب است
در معمیات کامل ولی آن بسمت تمامی موسوم نگردد لاجرم ترکیب
از برای ملاحظه ترتیب باعتبار انضمام اجزا با یکدیگر منقسم میشود
بدو قسم ترکیب اتصالی که اجزا بهم پیوندد بی انکه جزئی داخل شود در جزء دیگر

چنانک در اسم عجیب — خلوت کزیده بود شرف نام او شنید
از کنج سر کشید و بی دل کرفت بار — و در اسم شرف —
شرف ذکر دیانت جون زاده — شکر بی دل شود فستق سرآرد
و در اسم تاج الدین — دل صنت پر آتش تو در خلد برین
تا صورت خال دین مرا دست قرین — و ترکیب امتزاجی که اجزا بهم برآمیزد
بدخول بعضی در بعضی چنانک در اسم یحیی —
دانی که کشتست رقیب نیز هر کار — او را بیرم زنده دلان زنده و بیدار
و در اسم بهمن — او را شرفا زبهر جه می پرسی نام
هم درین بحر دل طلب کو سر کام — و در اسم و اقبال —
انبیا را در دل او رجعه رفتی وان — زا انبیا به وا رهم دل نازحق یابی مراد
وچون بوضوح پیوست که در تالیف صحیح که غرض بران مترتب کردد
دو امر معتبرست یکی جمع اجزا که عبارت از اعتبار اینهاست بقصد
معانی و یکی رعایت ترتیب آن جندی از دلایل و قرائن تالیف و ترتیب
در هر یک ازین دو نوع ترکیب که ایمائی بآن رفت باز نموده خواهد شد
بعون الله وحسن تیسیره جمله تفصیل ارکان اسم و ایراد آن در کلام
بطریقی که از طرق قرینه اراده آن میشود اکرچه اشارتی نباشد بترکیب آن
باغیره و در تالیف اتصالی ترتیب از مجرد وضع اجزا و کیفیت وقوع آن
در نظم بحسب تقدم و تاخر لفظی مستفاد و مبکرود بی توسل امری دیکر چنانک
در اسم قاسم — نعت قناعت مکو شرف نحریصان
سرکشد از نام نیک سرف نادان — و در اسم شروان —

دوشینه بیزم دلبر آن مایه ناز — کردند حریفان سخن مهر آغاز
شرح غم عشق را که پایانی نیست — واکفت شرف شمه از روی نیاز
و در اسم قطب — تا دل بسوا و جبین زلف تو نهاد
بکذاشت سرانجه در جهان هست باد — جان از طرف قند لبت حظ وافرست
آسوده شد از طلب میان باز کشاد — جمله در صورتی که ترتیب اتصالی
از وضع اجزا و وقوع آن در نظم مستفاد شود رعایت تقدیم و تاخیر
لفظی واجب باشد مثلا در اسم جمال — انکوید بعشاق نام نکو را
سر جیست با ما لب لعل او را — اکر چنین کویند که
لب لعل ترا با ما سر چیست صحیح نباشد اما اکر قرینه بود که دلالت
بر ترتیب کند نباید که مقدم در واقع موخر افتد بحسب لفظ چنانک در اسم
بایزید — آن سر زلف که پیوسته تهی پای برد
کر بدست شرف افتد بجهانی ندهد — و در اسم ابوسعید —
صورت بوسش ترا تاج آمهیست کلاه — بنده دل شده را از سر یاری ده
ذکر کلاه قرینه تقدم الف کاز تاج الهی بطریق انتقاد حاصل شده
وچون بعد از ذکر جزئی اشارت کرده شود به حرفی که از لفظی که مقدم بود
بران جز به طریق انتقاد و محل آن حرف بعد از آن جز باشد بحسب ترتیبی
که وضع اجزا دلالت کند بران چنانک در اسم شرف —
عمر ما جون از جوانی در کذشت — آخرش را بهره باد از فلاح
بعد از شین که از جوانی در کذشت به طریق ترادف و اسقاط مستفاد می
شود اشارتی رفته به را از لفظ عمر که بیش از دست و تعلق بعد از و

دلالت مبهم نام از خلق مخفیست

وچنانک در اسم رجب — جام چون بر کشت نام ساقیست
درمیان تاصافی آن باقیست والله اعلم **جلوه** چون لفظ بر که ترجمهٔ علی حرفیست دلالت بر استعلا و برتری چیزی بر چیزی میکند در تالیف اتصالی مشعرست هم بترکیب وهم بترتیب چنانک
در اسم بهمن — نشان ز نام نوای ولنوازه بهم بر لب جو توان گفت باز
وچنانک در اسم عماد — بر ما فکن ای شاه کرم چشم عنایت
کز درد تو درمانده بماندیم درین شهر و تواند بود که لفظ بر که دلالت بر ترتیب وترکیب کند از تحلیل حاصل شود چنانک در اسم حیدا استاد —
بیت عباد را سر اسرار نامی از گفتهٔ الست برار
و اگر با کلمهٔ بر لفظ سر ذکر کرده شود شاید که همان ترتیب مراد باشد وچند
صر بجز بود به افادهٔ آن معنی چنانک در اسم ابوسعید —
آن آرزوی دیده و دل تقیدان صبحی اکرم ز در در آید خندان
از غایت دوستی دهیم اورا ول زر بر سر دست و بر سر زر دندان
وشاید که براشارت بترکیب بود و سر از برای تحصیل ماده بود بر طریق انتقاد وچنانک در اسم سلمان — چون بیست لبید انکان ست قدم
ما را بنواز و ومنی از دوی کرم کوسنبلش از دامن گل سر بر زن
تا آب ز نیم بر سر آتش غم و پوشیده نماند که لفظ فراز واوج
ونظایر آن چون با کلمهٔ بر جمع شود همین حکم داشته باشد که در سر گفته
شد والله اعلم **احتسلوه** کلمهٔ بر هر چند بحسب معنی اصلی مشعر
باتصال جزئی بجزئی تواند بود که در بعضی مواضع افادهٔ ترکیب امتزاجی کند

از

از آنجمله در صورتی که مدخول او حرفی بود از حشو کلمه که بعمل انتقادی
تعیین پذیر بود چنانک در اسم اختیار — ستمهٔ اشرار باشد حبت وجوی غیر دو
بدول احبار جز روی تو نشکار و لیند وانتقاد در امثال این صورت از متممات
عمل تالیف باشد والله اعلم **جلوه** از ادواتی که درین عمل توسل بآن
نمایند واو عطفست واین واو در فارسی به اصل خود مکتوب کردد
موافق عربی اما در تلفظ بیشتر بضمهٔ آخر لفظ سابق ادا کرده شود وا کر
آخر لفظ سابق الف باشد که قابل حرکت نیست بصورت همزه
ملفوظ کردد چنانک — سرما و در میخانه که ظرف باشش
بر فلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی وگاه باشد که در صورت کلامی نیز
باصل خود باقی ماند چنانک — وز پیش تو راه رفتنم نیست
همچون مکس از برابر قند و بر هر تقدیر در معنی دلالت بر ترکیب اتصالی
دارد که وضع اصلی او از برای معنی جمعیتست و ترتیب از وضع اجزا
مستفاد کردد که هر چه بعد از وی ذکر کنند موخر باید داشت از آنچه پیش
از وی بود چنانک در اسم شکرالله — اهل ذکر و ورد وحال وعلم وحلم الکوثر شرف
جمله زیبها در شه شیر ابن عادل ابست الله وهم در آن اسم —
شد و آنده بر زبان شرف وهم در آن مثال — از فکر سر فکند و بر بیشان بماند لال
و در اسم صاعد — صبا و بنده دو ولداده ایم پیوسته
بموی زلف تو خود را بیکدگر بسته وشاید که در سیاق عطف جزئی
ذکر کرده شود نی واو و جمیع آن با اجزا سابق مراد باشد چنانک در اسم منصور
هر کسی لوح هوس کرده بصد نقش نگار من ورد روی صنم و دامن جو پهلوی یار

البته هر

و واوی که نظر بخط شوی از برای قسم باشد شاید که بقصد معانی
از برای عطف بود چنانک در اسم سعدالله

مرغ دل من میل بدام تو نکنند جان در سر زلف مشک فام تو کنند
در دوست دل بی سر اگر حاصل باشد والله فدای نام تو کنند

جلوه در صورتی که واو عطف به اصل خود ادا کرده شود
و ظاهر بود در تلفظ شاید که او را با ضمیمه یک کلمه دارند و مقصود از آن
همان ملفوظ باشد چنانک در اسم حسین ابر بی آب گشت تا باز
اشک من و بین ز سر گذشت گذ و در اسم رضوانشاه
از کنار رقعه آن رخ می گرفتم در وانکه میجستم چو فرزین بر کنار شاه
و در اسم منصور من بودم و من بکانه و زصحبت او
حاصل کردم بزیر کی نام نکو و در امثال این تصرفات و بسی از ضوابط
این فن تعویل بر قبول ذوق سلیمست و طبع مستقیم اگر نقد او این
آن سکه بیابد روانست واگر نه نه و ذکر بگانه در این مثال از محسنات
واقع شده چه مشعرست بانک مراد از من ثانی یک حرفست
و مصرع ثانی هم از لواحق محسنه است واگر واو باصل خود
ملفوظ نگردد و نخواهند که داخل اصول مقومه باشد و جز و اسم
شود مهارت در فن اقتضاء آن میکند که ایمائی کرده شود بصورت
کنائی چنانک در اسم منوچهر من رجهر تو و انچه خامه نوشت
از سر موی مشکبو تا ری و بر عکس این صورت افتاده این مثال
در اسم بخشی لفظ بنگر نه خط و نقش بخوان کر براری عددی از نگر

والله اعلم جلوه از جمله آنچه در تالیف اتصالی استعمال
توان نمود کلمه با است و مسمی با چنانک در اسم قوام
مکن بیهم ز بدنامی بده جام که من داخل نیم در قوم با نام
وچنانک در اسم جنید روی جانان بدین دل و بدن
به که غافل به کعبه گردیدن و شاید که حصول هر یک ازین دو
ادات بطریق تحلیل باشد چنانک در اسم سلطانشاه
نهایت هوس باطل دل از ناگاه بان رسید که از شوق رو نهاد براه
و در اسم صدر بو خیز و ز بلبل ره گلزار بپرس
و ز گل صفت چهره آن یار بپرس در باب صبا او روان از سر دست
دل بخش او را و نام دلدار بپرس وچنانک در اسم حمزه
شرفش گفت بگو نامت و بگشاد دهان حکم بی دل بزه دانند شنیدن خوبان
و در اسم موسی دل رخش رح بد وگشت دیوانه مو بسی لطف کرد
و چون کلمه با دلالت بر مجرد مقارنت و مصاحبت میکند
تعیین ترتیب اولی آنست که در تالیف اتصالی استعمال نمایند
تا ترتیب از وضع وقوع اجزا مستفاد گردد چه اگر در اسم مرشد مثلا
گفته شود اگر با مرد بینی یکسر مو زخود بینی شرف منکر بان سو
جمیع ایمائی بترتیب نباشد بخلاف آنک به جا با در نخوانند و من
الله الرشاد والسداد جلوه اگر مواد تالیف اتصالی زیاده از دو

جزء باشد و خواهند که تصریح نمایند بتعیین وسط و طرفین از برای ترتیب تواند بود که وسط اصل سازند و طرفین ضم کنند بآن چنانکه

در اسم علی ———— در طلبت شد فلک بی سر و پا ای پری

از طرفی آفتاب و ز طرفی مشتری ودر اسم عماد ————

جز سوی درد ناز کم اکر افتدت حاصل کن حرفی خودی در دو طرفی

ودر اسم فتوح توئی انک ز آغاز و انجام فتح بمین و یسار تو زیور کر

ودرین امثله تقدم احد الطرفین بعینه بر وسط و تاخر آن دیکر از و از تقدم و تاخر در ذکر مستفاد است و شاید که وسط بمیان طرفین در آورند و درین تصرف به ذکر از و تاکه دلالت بر ابتدا و انتها میکنند توسل توان جست چنانکه در اسم قطب ————

از فراز ماه عارض تا نشیب غبغبش طره دیدم کز تطاول شد طریق افتاده

ودر اسم ابوطالب راز ابرو شرف نکو کارات از سر طره تا بلب تیغ او

ودر اسم شکر الله ———— زان عارض و غبغب شرف همی برد افسر زرنک

کز اوج ابرویش ده تا دامن چه تا قته ودر اسم صدیق ————

هر کجا بیع آن پری باشد قاف تا قاف مشتری باشند

ودرین مثال از مذکور نیست لیکن مرادست و این تخفیف در محاورات فارسی شیوعی دارد چه کویند کران تا کران و زمین تا آسمان و هفت ساله تا هشتاد ساله و در همه جا معنی ابتدا و انتها مقصودست

والله اعلم جلوه چون لفظ من در لغت عربی چنانچه دلالت بر ابتدائی معین می کند دلالت بر دیکر معانی هم دارد از که ترجمه اوست بزبان فارسی همچنانست و استعمال او در مقاصد معانی بیشتر از برای تبیین محل تصرف می باشد یا تعیین آنچه اراده کرده شود از آن و صورتی چند در ضمن امثله سمت ایراد می یابد مثلا در اسم شرف

شرف را کر بود اندیشه شرق بجای پا نهد سر وانکه از فرق

ودر اسم مبارک ———— تا آتش سودای توام در جکرست

بی جوان غم توام جکر ما حضرست تا در دل ما دوستیت پای نهاد

سر بر سر کوی تو ز سر بیخبرست ودر اسم قاسم ————

سروم چو نقاب بر سمن بست از اول و آخر و وسط رست

جلوه از غرائب ترکیب اتصالی این مثالست در اسم میر احمد

می زهی عکس مدارای ساقی از ما لطف تا بعشق با تو کویم نام یار دلنواز

ودر اسم عادل ———— دل سر بر و مهر او سلطان شد و افراخته

در میان از افسر تا قبضا رایتی جلوه چون اصل حرفی بزبان عربی ظرفیت کلمه در که ترجمه اوست بفارسی اکر در تالیف استعمال نماید مشعر باشد بدخول بعضی اجزاء در بعضی که ظاهر انکه امتزاجیست لیکن صورتی چند منحصر است که در در ان صورت افاده ترکیب اتصالی کند از انجمله انکه مدخول او متعدد باشد بطریق عطف چه بران تقدیر دلالت کند بدخول جزئی در میان دو جزء و حاصلش اتصال اجزا باشد

بعضی یا بعضی چنانکه در اسم سید بیگ چار درست و یک زدم و آخر
بود یعنی وطی ترس ظاهر درین مثال اگرچه صحت شعری مرعی نیست
اصول در و متقسط وتتمه از لواحق محسنه است و بغیر ازین دو
قسم هیچ مذکور نه واگر در امثال صور مذکوره باکلمه در لفظ میان ذکر کنند
دلالتش بر مراد صریح‌تر باشد چنانکه در اسم عادل
چنین سزوار بدست افتد شرف را نشاند در میان دیده و دل
و در اسم مسعود ای قاصر از اعلای ثنای تو بیان
روشن بر رخ تو دیده عالمیان خورشید سر انداز و گل دل بازو
هرگاه که عشقت آورد سر بمیان باکه بالفظ میان مذکور شده بعضی
درست و نشاید که بذکر میان بی در اکتفا نماید چنانکه در اسم فرهاد
زدل مپرس که عمریست تا ره کرده میان دامن زلف و کناره و گفتش
و از جمله صوری که کلمه در افاده ترکیب اتصالی کند آنست که مدخول او
لفظ پیش باشد یا پس یا پهلو و کنار و جانب و نظایر آن که در کلام
البته مضاف واقع شوند و دلالت کنند بر یکی از دو طرف مضاف الیه
چه بر ین تقدیر آنچه مستفاد شود ازو یا یکی از انها ترکیب اتصالی
بود چنانکه در اسم اختیار هر که پیش خود بستان پر وان
تاخت در پیش یار سر در باخت و از جمله صور مذکوره آنست که مدخول
کلمه در حرفی واحد باشد که چون یک حرف را صلوح ظرفیت نیست در
دران صورت بمعنی بر بود بقصد معمائی چنانکه در اسم میر علی
دمی در پای یار افتاد و وای افسر کرامی شد دل اندر حبش بی پایان ز سر بگذشت

محل تمثیل مصرع اولست و آخرش از لواحق سالمه و آخر
مصرع ثانی از لواحق محسنه چلوه کلمه در چون در عمل تالیف
توسل بآن نماید مدخول او در اغلب و اکثر یک لفظ باشد و در آن
حال مشعر بود بدخول جزئی در خلال حروف آن لفظ بی تعیین
محلی معین چنانکه در اسم عبدالحی در دیده بحر دارم و در خرد روی
مجموع بی نهایت و باقی در پیام و در اسم شاه رستم
سروش که طوطی آسا از شکر ده در شهر نیابیدم رستم ز سر لند
و در اسم قطب الدین تا شد از طاقت دل طاق شرف
شب سر از درد نهد در بالین واگر لفظی که در پی سر او در آید و حرفی جزو
محل جزئی که بخلال او در آید بحسب خصوصیت ماده معین باشد
تو بدلالت در چنانکه در اسم مبارک بی نام جوید شرف ز پهلوی خشم
کر بکاود در آب در پی دوست واگر در ترکیب مزجی با کلمه در لفظ
میان و آنچه با آن معنی باشد ذکر کنند باید که حروف لفظی که در دلالت
بر ظرفیت آن کنند زوج باشد و محل جزئی که داخل شود دران حاق وسط
آن لفظ بود چنانکه در اسم حاجی علی زان پری چهره نام پرسیدم
دوستش در مجلس شریف و وضیع گفت حالی و در میانه آن
کرد نقش دهان نهان ز جبیع و در اسم جانی بیگ
گرچه دلدارم بقصد خون ما بست آن کمر در میان جا یکش نیک آمد از غایت
چون کلمه در در تالیف امتزاجی مشعرست بدر آمدن
جزئی در جزئی بی تعیین محل آن اگر در نظم ابائی کرده شود بان تعیین

اجزا ابا و تحسنات محبوب افتد چنانک در اسم حلیشاه

در عیش مهی تمام پیوست بمهر / وان عیش براه کرد آن زیبا چهر

وصلت چو بود بعیش باید کو شد / چون بیت بس اعتماد بر دور سپهر

درین مثال پیوست بمهر از اصول معمه بینما بد و بحقیقت از لواحق محسنات است

چه مقصود ازان حاصل میشود و لفظ تمام نیز ازان قبیلست که مراد

از حاء است و ذکر تمام موید آن می شود و چنانک در اسم میر حسین

نقش خوش در چشم من هم پهلوی / خورشید دل / خورشید می گشت نزیکی کمش کو عشق آن کمان ابرو جان

و نوع مناسبتی باشد با سیاق معنی این مثال در اسم میر اسحاق

عکس مه و یک مه بتقاضای خیالی / در صحاق / در ماهش راست واو خود درمیان است

کلامی که دلالت کند بر ترکیب معنی شاید که از اراده

تحلیل حاصل شود چنانک در اسم مرجان

ای درد بهدلا زانقش رخ تو درما / از یاد نام بلت می بود شیرین جان

و در اسم برهان — شدم بان در و جستم ز نام خواجه نشان

نداد یادم و گفتا طریق در بانست / و در اسم زکریا

کرو ز ری هست می توان درخت / بر سرو قدش ز گل قبا است

درین امثله لفظ در و مدخول او سرو و تحلیل استقلال یا فتاند و شاید

که در مستقل باشد بذکر و مدخول او به تحلیل استقلال یابد

چنانک در اسم معز — از حضرت شرف چو کند زین جهان گذار

بای ز آب دیده من چشمه در مزار — جلی — چون استعمال قلب و دل

که ترجمه اوست بمعنی وسط متعارفست در تالیف امتزاجی بذکر آن

توسل توان نمود چنانک در اسم احمد ای دل از پاره خارا کرده

شرف این نکته معما کرده و در اسم یحیی

شرف تو مرده شمر هر که جست زنده دوست / یکی که سوخت دل از مهر دوست زنده دل اوست

و در اسم فرهاد — چار کوهم ز سر و پای فریدون و قباد

زبو رو دوست چنان گشت که دلها می خواست / و در اسم مبارکشاه

سر بهده که شد قبول یار آن او / و آن دل که بود خراب از و آباد است

ما بیدل و شکر دل براه غم او / می باید گفت کو بان غم شاد است

جلی — چون از بر شدن در آمدن چیزی در چیزی فهم

میشود در تالیف امتزاجی استعمال توان نمود چنانک در اسم قطب

چون آخر کار جمله عزت و قصور / هم بیشه و مسکنت برابر و طور و

سعی تو جو ابر بی سرای شکند / قرابه مکراه پر از صاف طهور

و در اسم علی — عیدی روی دوست پر بلاست

روز بلا جمله کاست دل برجاست / و در اسم مسعود

ساقی سبو چو گشت تهی عیش ما / در خون دل نهیم و در چشمش کنیم بهم

و از نظایر این در تکرار ادخال و ادراج اجزا در اجزا این مناسبت در اسم

علی اکبر — یک در یکیست در لب او روح را دوا / و آنرا خریده عمر بدل داده جان ما

و در اسم افضل الدین — دیدم در آویختنش ازان شد دل بدور

در شاخ ضمیران تو دامان گل وجا — جلی — چون مضمون آمیختن چیزی

بچیزی مشعرست بتداخل و اختلاط اجزا ایشان بذکر آمیزش و تقاریع

آن توسل توان جست در تالیف امتزاجی چنانک در اسم عماد

آن دانه که از گوشش تو آویخته است / بس دانه ز چشم عاشقان ریخته است
تا چشم شرف شود ز نامت روشن / با خون دل آب کی جدا آمیخته است
و در اسم عبدالله

باده با لعل بها بخت و از آن قطره چکید / چون بها ز لب لعل تو شرف جام کشید
نام آن یار منزه بر در فرزانه کز اند / زین سخن خاطر دانا که ز رمزا آگاه است
و در اسم میرقاسم

تا شرف در دست می گیرد قلم / بار قم اسمی به آمیزد بهم

جلوه چون میان هر دو حرف که در ضمن کلمه مندرج باشند بمثابه مرضی و مناسبت اگر در ترکیب معمی اشارت کنند بآن طباع مستقیمه بادنی تاملی انتقال تواند نمود به مقصود چنانکه در اسم منصور

یوسف رخی طلب کن کز دولت عزیزی / در مصر بر محلی از نو فرود چیزی

و این طرزی غریبست و لطیف و از نظر تعقل اذکیا محجوب نماند که چنانچه وضع و وقوع کلمات در نظم بحسب تقدم و تاخر دلالت بر ترتیب می کند وضع حروف مندرج در کلمات همین حکم دارد مثلا نون در کلمه نو مقدمست بر واو و در اسم منصور نیز چنین است و ازین قبیلست تقدم میم بر واو و در اسم مقصود

بس که بر بود دل آن مو باشد / نارهٔ بر صد و تاری در صد

و در تقدم سین بر واو در اسم مسعود

دل سوی جانان میکشد جان سوی ... / چشم مرا و خون دل بر سوز انس ...

و ملاحظه امثال این نکات از دقائق فنست و از امثله اعتبار مواضع در کلمات این مثالست در اسم عبدالرحیم

در علم ادب گشته نخستین منزل / تا صورت نحو گرد آن جای دگر
و در اسم عبدالواحد

اصحاب رمز را و مناسبت در عدد وجه بیان در اول و الواح در دوم

جلوه از نوادر تصرفات در ترکیب معمی صورتی چند جلوه نموده میشود تا ملتفتان باین قسم را المو فرحی باشد در اختراع غرائب مثلا در اسم جوکی سلطان

جوی اشک من زحد بگذشت و می ترسم شود / شط محیط مرکز گیلان که ریزان قطره است

حسن اعراقی درین معنی ولی قصد شرف / کو سر نام فریدون چشمی دهد با عطا
و در اسم احمد
دل عاطف و دل بامظروف / و زلب دوست حرفی موقوف
و در اسم امین
می جوشد در دانه و جانم صدف / جام خالی را ببندد از ای شکر
و در اسم حمید

در می ارکو بندد حد باید زدن شرعست و / عکس آن گوید شرف کوی معمای شد این
و در اسم کمال

رسم بودی که گل در آب نهد / خوی بر روی تو عکس کرد آن حال
و در اسم شکرالله

پیشتر بسر و قامت آن شاه بین شرف / از جانبی رگ دل و از جانبی ز زلف
و در اسم همام

مسکین شرف چو غم دید جویای ... / غم غم ندارد از می هم کرد ما بر آمد
و در اسم مبارک

کام دلست تا مست دل زان گرفته در بر / رمز شرف نهد جز عارف منزور
و در اسم عبدالقادر

زیر بالا گشت دامن عبا و جیب دلق / ساقیا جامی دگر تا باز گردانم روانها
و در اسم محمود
صورت چو دست و بس خواجه و الا که افسر طلس کلاه ...

شاه جو
کرک

و دراسم کرکین ← می برد یوسف ما باز رقیبش بحیل
یارب آن کبک شود طعمهٔ شاهین اجل. جلاوه چون طرفی از کلیات
قواعد وضوابط عمل ترکیب وتالیف گزارش پذیرفت مزید
توضیح راجهدی از صور تنوعات و قوعش باز نموده می شود مثلا
دراسم افضل الدین ← در آخرین بیدل منکام بت سنائی
کرا عیبست لیکن از روی دانش بت آن و دراسم شمس الدین ←
کمری از سرو ایمان بت شمال بعد ازین دست دل و گوشهٔ دامان خیال
و دراسم معین ← شرف از مهر بتان عیبست
در من از حد گذشته است غم زجان بیکو و دراسم شکرالله ←
شرف روی وفا از شکوه برتاب و بجایش غایت شکر و رضا وفضل و افضالش
وهم درین اسم ← شرف از پای در افتاده زروی کرمش
دل ده ای مه که در امیدش دل شب مبتلی فرز و دراسم عبدالواسع ← آفتاب
در دل شب روی او چون در دل آمد وا غروف صورت شب گشت وا ز سوبها حذ
و دراسم عبدالرحمن ← ماه من مهر بیت بر پایان مکتب تا نهد
لوح در دامن نهاده لب آزا با فنا و دراسم شاه رستم ←
جو با عینت برکت دوران درست که در شام بیدل همین آه رست
و دراسم مبارک ← بر ما نکذشتی و گذشتت ایا می
خندان ز درم درا چو صبحی شامی در دامن جان خند زنی کام جفا
یکبار در آستین دل نه کامی و دراسم غیاث ←
از تخیل که مشکل رجد زود وحوادث همین بجد نقشت با دامن وارث

و دراسم بهرمزید ← یوسف صفتی که حسن داود نش ست
کردی بسر رهز بری حسن بدست و دراسم عبدالعلی ←
داعان زر بدست شرف را برای نیست ای بسته در میان کمر از لعل حسب
و دراسم فخرالدین ← ز زیر زلف چو عکس رخش بدید شرف
امل گسسته ز دل بود که در بن نکه واثق و دراسم میر علی ←
دوشینه چو نام یار میگفتم راست خورشید دمید و آخر از شب میکاست
و دراسم کیقباد ← گیسو ز کنارهٔ مه مهر آیین
یکسو مکن و بیا ده نافه جهین دی گفت ز نام تو شرف پوشیده
مجنون دمن تو نکته بس شهرین شوق و دراسم میر علی ←
دل جو بجستم بیاد نام او و بدم ز عقل بیدل رای بیدل آن حیران شده زین
و دراسم علی اکبر ← ز چشم من چو گرد ذیل حد سر از کثرت ز تند در ابر قدم
و دراسم ابو سعید ← از سر بازی جواو کمر بجان بست
طرف سر کشش بخشیم کردم از آن دست جلاوه از امثلهٔ این باب چون چند
چند که مبتنی بر عمل تحلیل باشد صحت ایراد می یابد و وقوع آن
با سبب متنوع متصور است منقسم اند بود که کلمهٔ اختلال پذیرد
بدو کلمه یا بیشتر و بعضی از آن جزء تالیف بود و بعضی منشور ترکیب
چنانک دراسم رکن ← شرف از شوق چو راند بزبان نام نگار
در بهشت تو کو تی سر رضوان گلنار و دراسم خرم ←
صاف راح روح پرور در خمار بیت چون در وی ز درد ساغر کار
و دراسم جنید ← رو شرف فارغ شماز سود و زیان چون نداری مایه

ومهم درین اسم ... ای قدت بوستان جانرا سرو
سرو ریحان خط سمن رخسار ... همچو سرو هم راست سرتاپای
بهر نام تو دست زهر جنار ... ودر اسم زین
ای شرف روی یار در دندان ... به که و بیداد غم در بستان
ودر اسم نظام ... گفتم بطراوت که ندارد رافت ... خندید که درجان دل آخر نه منم
ودر اسم حمزه حرام گشت بر احباب درد گفتن از حرام دانیم داعم نگویم از نو باز
ودر اسم قنبر ... تیار ادر میان دیدم که می گشت آن بدن لیکن
میانش در میان چندانکه می جستم نمی دیدم ... ودر اسم افضل ... افسر یارک ضیا ساق
هر که باشد تمام خاک رهت ... ودر اسم الیاس ... اگر بالا نماید یار من سرو
بپوشد رو که رونش در میانیست ... ودر اسم مکرم
تا دل شرف آسان جهان دست بداشت ... زیر قدم مبارک دل سرماست
وشاید که لفظ استقلال یا نفی از اراده تحلیل دال باشد بر جزء تالیف
نه عین او چنانک در اسم رکن ... ترک ما را تا برفت از سر خمار
صافی خم را میدار دیگار ... ودر اسم خرم ... کو نشه تنگ تو درد دندان
شرف از دور خرم و خندان ... دانند که آن لفظ بتصحیف جزء تالیف
کرد چنانک در اسم جنید ... چشم گریان نگاشت روی شرف
نقش خندان بدست بسته نگار ... ودرین مثال باسم برهان
ای که پرسی نام محبوب پری پیکر من ... نام محبوبان نشاید گفت در هر انجمن
گر دل تنها بود سعیی کنم تا پر شود ... کام جان از لذت نام بت شیرین سخن
لفظین تحلیلی سر دو جزء تالیفند در ابتدا و ترتیب و ترکیب از دیگر الفاظ

مستفاد و میگردد و بعد از ان حرفی بطریق تبدیل دو حرف شده و مقصود
بحصول پیوسته ولله الحمد والمنة **جلوه** تواند بود که اشارت بعمل تالیف
وکیفیت آن به طریق تصرفات معانی در بیت وقوع یابد چنانک در اسم سعدی
زمهر و خانه الش می جو ولی در بیابان نی ... که چون فتحی شود کسری چه فرماید
اگر فتحه نون در سینه کند که در باب ایمائی بآن رفته به کسره بدل شود
درسی نه باشد ودلالت کند بر تالیف امتزاجی میان ع و د که از مهر
و خانه حاصل شده و لفظ سی و از ان مقصود بحصول می پیوندد و چون
سلوک این منهج غرابتی دارد تصریح به چه فرماید چنان سازی رفته
تا دلالت سخن بر مراد روشن تر باشد و از قبیل تعقیدات ملحوظه
نبود و امثال این تصرفات در دیگر اعمال هم متصور است و غرض از باز
نمودن این صورت و ایراد مثالش تنبیه طالبان لبیب است بر اختراع
تصرفات غریب والمسئول من الله التوفیق لما یحب و یرضی انه
سمیع و مجیب **طراز دوم** در بیان عمل اسقاط و تخلیص مشتمل
بر دو پیرایه **پیرایه اول** در شرح ماهیت این عمل و بیان فائده و غایت
آن تصرفاتی که سخن در ان میرود عبارت از انداختن بعضی حروف
از لفظی و مراد با نداختن حرف درین مقام اشارت کردنست بعدم
اعتبار آن و فائده این تصرف خالص کردانیدن مقصودست از غیر
وازین جهت تعبیر از ان باسقاط و تخلیص کرده میشود و منشا احتیاج
بانتهاج این مسلک و ارتکاب این عمل اجتماع ارکان اسم است با هم
در یک محل چه هرگاه که بطریقی از طرق تحصیل مادهٔ اسم لفظی اندراج یابد
در نظم که متضمن غیر مقصود نیز باشد هم آینه از برای تکمیل صورت ضرورت

افتد بدفع غیر که ادراج او در کلام بقصد اخراج بوده واثباتش از برای نفی
وحاصل از وسمان که فی الجمله دخلی دارد در ظهور مقصود چنانک
شان غیرست لا اله الا الله ــــ کثرت نقشی برای آن بود
تا وحدت از وشود بدیدار والباقی هو الله حمزه هرچند غرض اصلی
از اسقاط وتخلیص وبیژه کردانیدن حروف اسمست از امیرش اغیار
لیکن بسیار افتد که آنچه در ابتدا خالص کردد باین عمل نه مقصود
بالذات باشد بلکه حرفی بود یا بیشتر که از لفظی بباید انداخت تا بالاخره
معضی شود به تخلیص مادۀ اسم وتکمیل صورتش چنانک در اسم
داود ــــ شرف چو بسرو بالا زد تو دور افتاد دوان زپای تو آمد که باز کردد

شاد

وچنانک در اسم مبارک ــــ ای در صف ماه پیکران شاهسوار
وی ساعد سیمین ترا ماه سوار بی قول میان تهی قلم نام ترا
پیوسته بنقش نازکت کرده نکار

ــــ در ذکر اقسام واحکام
این عمل وبیان چگونگی آن چون درین اسلوب از تصرف بعضی حروف
از لفظی نقصان می باید کرد تا آنچه مقصود باشد خالص باز ماند از
ملاحظۀ سه امر کزیر نباشد حرفی یا بیشتر که از درجۀ اعتبار بیفتد وآن
منقوص است ولفظی که مشتمل بود بر منقوص وغیر آن وآن منقوص
منه است وآنچه باقی می ماند وآنچه باقی ماند از منقوص منه بعد از نقصان
منقوص از آن وآن حاصل است مثلا در اسم حمزه ــــ
کرسوخت بی تو جان شرف نام یک یا قت هجران جان که از تو امروز بهیچ دست
لفظ هجران منقوص منه است وجیم الف نون منقوص وهر ه حاصل وهمچنین لفظ هزه منقوص منه است ودال منقوص وهمزه حاصل

وبعد از قرار برین اصطلاح نموده میشود که متصدی عمل اسقاط
وتخلیص را التزام دو امر باید نمود تعیین بعضی اجزاء منقوص منه
واسقاط آن وامر اول بدو وجه متصور است یکی آن که منقوص را هم
در ضمن منقوص منه تعیین کرده بهدف ناوک تصرف سازند واز درجۀ
اعتبار چند ازند چنانک در اسم قوام ــــ مه را بدور روی تو خواندم ناتمام
وان در دلش بماند ولی ناتمام بود وازین نوع تصرف که آنچه انداختنی
است بعینه ساقط میشود باسم اسقاط عینی اختصاص می یابد وجه
دوم آنک منقوص در غیر منقوص منه تعیین بذیرد ومحل تصرف
کشته حکم عدم کیرد چنانک در اسم شهاب ــــ
صنم سیم ذقن راچو بدست آوردی نوشه بر شراب طلب وکو بیرون کن
واین نوع تصرف چون محل او مثل منقوص است نه عین او ظاهرا
باسم اسقاط مثلی مخصوص میکردد پس اسقاط دو قسم باشد
اسقاط عینی واسقاط مثلی ودرین مثال باسم علی ــــ
ای صفت قدر تو عالی ترا در صفت قدر دوم کس ندید
هرچند منقوض منه دو نوبت اندراج یافته در نظم اول به عمل تخصیص
وثانی بطریق کنایه لیکن منقوص هم در ضمن او تعیین بذیرفته واز درجۀ
اعتبار افتاده پس او را ونظایرش را از جزئیات اسقاط عینی باشد
واما امر ثانی که اسقاط آن جزوست که به یکی از دو وجه که در امر اول مشروح
کشت متعین شده باشد از درجۀ اعتبار بصیغ مختلف وعبارات متنوع
متمشی کردد وچندی از آن نکاشته کلک بیان خواهد کشت

داشتن اول

ومن الله العون والتائید حلوه از جمله طرق اسقاط وتخلیص طریقه
استثناست که بکلمه الا و اخوات این معنی باشد منقوص را از منقوص منه
اسقاط نمایند بمثابه اخراج مستثنی از مستثنی منه مثلا در اسقاط عینی
گویند بی سرو بیدل و بی نهایت چنانک در اسم صاعد ——
بی سرو با وصال مجوییم شد از انتظار چشم بیاد و در اسم مسعود
—— تا ماه ترا شکنج مو منزل شد مهر تو انیس دل بحاصل شد
تا موی تو سر نهاد بر طرف سمن خورشید کناره جست و کل بیدل شد
و در اسم یعقوب —— رقیب چون شرف از روی یاد شد خرم
عقوبت تو اکر بی نهایتست چه غم و در اسقاط مثلی منقوص که در غیر منقوص منه
باستقلال تعین یافته باشد مستثنی واقع شود و آن لفظ یا بعینه منقوص
باشد یا دال بود بران بوجهی از وجوه اول چنانک در اسم احمد ——
صباح عید چو بی صبر بابی از غم یار بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار
و در اسم کمال ——
جز آن که بر داشت دل از کام شرف
غالبا بی سرو بی پا باشد مصرع ثانی مثال جلوه است هر دو قسم اسقاط را
و مصرع اول از امثله اصل باب و چنانک در اسم میر علی ——
می را بیار بجه عشرت کنان که نیکوست در عید ماه دیدن بی روی دشمن ای دوست
و ثانی که مستثنی دال بود بر منقوص چنانک در اسم حسین ——
سحر میکرد دبه چشم جشم بی مهرش خجل کرد تو نام نیک مسیحا می شرف آن را بهل
و در اسم قطب ——
قطع بی ره رفت و بر دلهای محبوب او فتاد اشک خونین چو استم دکر بیان نهان کم
و شاید که ادات استثنا از اراده تحلیل

حاصل شود و چنین تواند بود که مستثنی لفظ مطلق عین منقوص باشد و تواند
بود که دال بود بر آن اول چنانک در اسم خواجه جان ——
آنان که بخوبان دل و جان می ندهند در بند جفا تو از آن می ندهند
خوام که زغم رسد شرف و آخر چه جشمان تو بچشم جو امان می ندهند
و در اسم خضر —— خوابی را که مستی او کند ضر
عزیز مصر کن کو کیل او بد و در اسم شهاب ——
شرابی ما بها بیخواست ساقی شرفی جان سید بعد تا حجت باقی
واز مصرع ثانی اسم تقی نیز بیرون می آید و ثانی چنانک در اسم شجاع ——
با وصل رخت کاینه لطف خداست زلف تو برآشفته و من تاب چراست
کوبی رخها دامن زلفت بکشید مشاطه دران میان که زلفت پیراست
و افتد که ادات استثنا باستقلال مذکور باشد و مستثنی از تحلیل حاصل
شود چنانک در اسم معین —— هرچند زنا کشد بدعوی دامن
دانسته شد از مدعیان بی دامن حلوه از طرق مذکور طریقه نعتست که
منقوص منه را صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بنقصان منقوص از و چنانک در اسم بهمن
دوشینه شرف نام شریف تو بیان کرد بهر من دلسوخته بود آنک عیان کرد
دلسوخته بقصد معانی نعت لفظ بهر من واقع شد و اکرچه بمعنی شعری
صفت متکلم است و در اسم عادل —— عاشق دلدار کو را نیست شوق دلگداز
کی شود شایسته وصلش با سکی کو بجاز تخلیص منقوص بطریق نعتست
وازان اجزاء اسم بطریق نفی و در اسم منوچهر —— در آفتاب جر کرد و جان تیر انداز
جو چشم خویشتن از نام خویش کو بد باز و در اسم شکرالله ——

لشکر سر بازغم تاخت ز حد جفا — زلزله شد کران مر دل و من سر برفت

و تواند بود که معنی و صفت از اراده تحلیل محقق باید چنانک در اسم سراج

سیر با دارا کر اجو بجد ست — کوی خلد آسای جانان مقصد ست

و در اسم محمد شاه — مدحش کفتم ز دلبری کفت

بنویس بخون دل بر شاه — و در اسم حاجی — شمشیر ز مر بارق باجی نهاده است

بر سروران عالم و این نام بس برا — و از آن جمله طریق امر ست و نهی

چنانک در اسم شهاب — شاه کرد در اسب کام سوار — ای شرف دل از بن وان بود او

و در اسم شرف — از نام خود نشانی آن ماه نکوی — کفت اول شب و رفت زمار تا کوی

و در اسم شباب — شد شکوه با بذر کفت نامش چو بودم ازمار

کر بجد بیم این تیغ از شکوه کو مکو باز — و در اسم رکن

ز جور کنبد کردون چو بد غما ند — شرف مکن کله و در کلاه کردون را

و در اسم سلطان — لب ساقی و لطف بجد او

کر بود کو مباش هی عیان — و در اسم ابراهیم

تا کشت روان در طلب یار من اشک — بر ورد بجان دل طلب کار من اشک

خو باز کن از خواب که ... بر دید جر — ای بخت ز جوی چشم بد ار من اشک

و در اسم قاسم — چون قرین بهاست رسم نکو

بر مکیر ای شرف بجز ... او — و در اسم اختیار

نام جو نا خلاف جوید نام — لاف بکذار و با دجو تو شرف

والله اعلم — و از طرق اسقاط طریقه نیست که بکلمه نه و تصاریف

آن توسل جویند در اسقاط منقوص و در اتمام این سلک

طرق متصورست یکی انک نفی بصیغه نیست و نبود و نشاید که باشد

و نظایر ان متوجه منقوص شود چنانک در اسم یوسف

روز هجر و سفر عشق مرا پایان نیست — آه کین درد دل ریش مرا درمان نیست

و در اسم نجم — ز نور چشم نامش کشت روشن

ورش نبود رضا بنهان کم من — و دوم انک بصیغه نداری و امثاله

بان معنی باشد اسناد کنند بمنقوص منه چنانک در اسم بلال

بتیغ کوزن شاید ولی بود را مکسل — بلا بر دل خوش ما سر دوری نداری دل

و سیوم انک بمثل بکفت و نیابی و نه دیدم صیغه نفی مسند کردد بغایب

یا مخاطب یا متکلم چنانک در اسم شمس — نام پرسیدم و چون لعل لبش کرد سفت

چشم و سر کفت هم اول و آخر بنکفت — و در اسم معین

اکر کاهی نه بود دیده ماهم — همینم بس دکر کاهی نخواهم — درین مثال

منقوص تحلیل حاصل شد و شاید که نفی نیز از قصد تحلیل حتی بدبرد

چنانک در اسم جمال — دل مجروح که با حور نجوید پیوند

دایم الفت بتو و زفته می اندیشم — و چنانک در اسم خالد

چون صورت حال عرضه کردم با دل — شاید که ز من نشان نامش حاصل

دل کفت بپرسید کو راه بری — دریاب که حل شود ترا این مشکل

ذکر سر و دریاب در امثال این صور از لواحق محسنه محسوب افتد

چه درین تحلیل نوع خفایی هست — و از انجمله اخبارست

و اسناد افعال و آثار بی توسل به کلمه نه و تصاریف آن و این

اسلوبیست بسیار شعب و تفاریع چه افعال و آثار که مشعر تواند بود

بسقوط منقوص از درجهٔ اعتبار از کثرت بنابایست که استقصا و
استیفا آن اکر متعذر نشناسند متعسر خود هست مثل رفتن
و زفتن و شستن و انداختن و باختن و تاختن و کداختن
و افتادن و کشادن و ریختن و بیختن و چیدن و کزیدن و بخشیدن
و بریدن و بریدن و پوشیدن و باشیدن و کذشتن و کذاشتن
و برداشتن و انباشتن و کشیدن و دریدن و شکستن و کسستن
و سوختن و سوزانیدن و باریدن و ربانیدن و نهان کردن و زیان
کردن و نهادن و بباد دادن و رهانیدن و افشانیدن و راندن و ماندن
و بشکافتن و بر تافتن و کندن و افکندن و پاره شدن و اواره شدن
و سایر آنچه بوجهی از وجوه نیستی یا جدایی از ان فهم توان کرد مثل
فراق و وداع و دوری و مهجوری و نظایر آن و چون در اسقاط
منقوص توسل بامثال این افعال و تصاریف آن نمایند شاید که اسناد
آن بمنقوص منه کرده شود و شاید که بمنقوص و شاید که بلفظی غیر
ازین دو و تواند بود که مسند باشد بغیر الفاظ از متکلم و مخاطب
و غایب سریک بر سبیل افراد یا جمع بصیغهٔ ماضی یا حال یا استقبال
و غرض ازین بسط تنبیهاست بر کثرت صور ممکنه این اسلوب و بعضی
ازان در مطاوی امثله که ثبت افتاده و بعد ازین در هر باب سمت
ایراد یا بد یافت شود و درین مجال هم طرفی ازان باز نموده خواهد شد

مثلا در اسم حسین
دل بنده از جس غم می رهاند
رقیبا ذکین آستین برفشاند

و در همین اسم

روی نکو ز جیب سعادت نما کهان — خوش باشد او نموده و ما رفته از میان
درین مثال اسم از مجرد مصرع اول استنباط می توان نمود و در اسم علی
دی دلبر من که مثل او دیده ندید — می آمد و از نشاط می می خندید
کفتم لعلت برد دل ریش مرا — از شرم لب لعل بلولو بکزید
و در اسم حاجی علی
در داد چو پرسیدم ازان ماه لقب — بیچاره دل از غایب حیرت بکزید
در جام زجاجی می لعلی ز طرب
از صورت ان زجاجی و لعلی لب
و در اسم محمد
جانا بهمه ملک جهانت ندهم — جان چیست که خواهی و روانت ندهم
کر باز نهان کنی ز محرومی روی — دامان تو کیرم و امانت ندهم
و در اسم طاهر — چون غمزهای کشته چو من بسیاری — در دور قمر ندیدام خونخواری
برداشتم از عطا در ایام تو چشم — ای تنک نظر کو شدهٔ چشمی باری — و در اسم شروان
ای سخت کمان بدوستی سستی تو — از آه دل شکستکان جستی تو
انصاف من از شرم تو افکنده شدم — تا دست ز دوستان فروشستی تو
و در اسم خواجه جان
خوی را بروی آن مه بینم باد بینم
بر جهان بخشد وان ما آن جهان هم
و در اسم نجیب
رنج کفتم با طبیب عاشقان کفتا ترا — شد دلت از رنج فانی طب چکار آید ترا
و در اسم رشید
نام جو همچو شرف جست جهان بکشاید — شیر با پیش نهد بر سر میدان آید
و در اسم طاهر
در کوی تو کر بود مجال کذرم — شرمم باد اکر ز جنت سپرم
بر تارک آسمان نهم پای نشاط — کر دست دهد که جان ز هجران ببرم

و در اسم عزیز

گل زباغ وصل ساقی میدمد
خواب از چشم نرگس فتان تو برد
پیدل شد و از پای در افتاد خود

و در اسم اختیار

شاخ امل سر سبز و رایت دل بر فراخت
حور فرشته خو تا بر رغم من پری سان

و در اسم حسن

در حال سنبل تو وداع بلال کرد
فریاد من از دوری سرو قد جانان

و در اسم جمشید

جام بی دل شد و شید از لب او بر تافت
لب شیرینش از کام بسر ماند و بر با

و هم در آن اسم

شد جامه در آن ز رشک پیراهن او
وز ولوله پاره شد دو جا دامن او
خوبان جهان ترا ز جان بنده همه
وز زلزله بیخ از آن شد کنده همه

چنانک در اسم نجم

دل دیوانه را تو شد زیاد نام او وردی

دم زاهد خانهٔ دل میکند

و در اسم عبید

وارام دلم زلف پریشان تو برد
تاب بسر دهان خندان تو برد
مرد جو صراف مانند حقیقت شناخت

و در اسم لقمان

از خلق رو نهان کرد و بماندم ز دهان
با ما بلال خال جو میل وصال کرد

و در اسم فریدون

از بس که بیکدهون شد از و کرد بر آورد
باده جون لات نوش دهنش را دریافت

و در اسم شکر الله

مهر بر ادا شتم از لعل جو دیدم آنها
گل یافت خبر ز لطف نازک تن او
کارش جو بر اشفت شرق و ولوله کرد

و هم در آن اسم ای برده دل و دین بشکر خنده
از عشق تو دل گرانه میجست و نشد
و درین صناعت شد یعنی وقت مستعملت
زهد کهنه میکنم حدیثی با جوانمردی

حلو در اسقاط حرف اخیر

کلمه که ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر و اخوات آن توسل توان نمود
چنانک در اسم علی درچشم ناقص ای ماه تمام و رفتی جضور تست خورشید اهل کمال و معنی

و در اسم اختیار رایت خاقان جو گردد و تیغ
ناقص ناقص شود ز و منافع

و در اسم کیخسرو

کی سخن کوته کنم تا رو نماید وصف یار زیر بالا نیست باقی سخن با هوش دار
و در اسم جنید حدیثی مختصر گفتم پریشان دران اثنا دهانش یاد کردم
و به خالی و تهی و مجوف و نظایر آن به اسقاط حرفی که میان دو حرف اول
و آخر کلمه باشد اشارت توان کرد چنانک در اسم قطب

بس بگردیدم درکوی تو تا راه خالی گشت و بابی فتح شد

کلمه خالی بقصد معانی حال واقع شد و گشت اداة قلب است یعنی
طریق که مراد از راه درین مثال انست درحالی که ره و بی دو نانده بود باز
گردید و عوض ازین سخن آنست که خالی نه صفت راست که بران تقدیر
ه را مکسور باید خواند و معنی شعری مقتضی سکون اوست و قصد معانی
باید که بی تغییری بحرکات و سکنات نظم درست برآید و نه انک گشت هم اداة
قلبست و هم رابطه که این وجه با انک اقربست بصواب هم بی وجهی و عجزی
نیست و چون نظم معمی شاعری ضروریست بلکه از برای طبع آزمایست
و تشحید خاطر متصدی آن باید که از امثال این نکات با خبر باشد و من الله
العصمه والتوفیق اذا خذ بصریح دالست بر اسقاط کلمه کم است چنانکه در اسم رکن

یار گندم گون جوی گر کم کند از جور و کین خرمن صبرم نسوزد آتش غم بعد ازین

و اگر لفظ کم بطریق تحلیل حاصل شود بغایت لطیف افتد تا منقوص

واداتِ اسقاط مردو پوشیده باشد و بعد از شعور بآن افادهٔ مقصود کند
بی کد تا عال و تکرار انتقالات چنانک در اسم کمال
زلف ما کز کمشکل حل شود مشکل تو گفت   ماه تو مشکل شکر شرف و تنها کو
و در اسم مهدی
چاک زد جیب صبوری در غم جان غرق   جامهٔ بالم بدست دل باندی کاشکی   و در اسم اردشیر
خار خالم بجو شرف کاخ   دامن گل برآورد دل ریش   و در اسم تاج
برآور کار معنا جان جو فرصت ای دانا   کز احتیاج محکم شد اساس قصر استغنا
و از نظایر این امثله چندی سبق ذکر یافته و شاید که بعد ازین هم ایراد افتد
ومن الله الاعانه — و لفظی که دلالت کند بر اسقاط منقوص غالبا
بر سبیل انفراد و استقلال مذکور می باشد بحسب معنی شعری و تواند
بود که نباشد و در صورت اول معنی او بهر دو حیثیت شعری و معمائی یکی
می باشد و تواند بود که مختلف بود چنانک در اسم خرم
در مکتبش آن مه از الواح منقش شد   بالفش الف بی تی یاری سر لطف کش هم [?]
و صورت ثانی که دال بر اسقاط مستقل نباشد بذکر بحسب معنی شعری
چنان تواند بود که در ضمن لفظی بطریق تخصیص اندراج یابد در نظم و بطریق
تحلیل ارادهٔ استقلال او کرده شود چنانک در اسم خضر
خرابی را اگر باشد ضرورت   ورت نبود زهی نام کن شاد
و صورتی چند از آن در بعضی تلوات سابق سبق ذکر یافته و چون
ارادهٔ تحلیل از برای اسقاط باشد بی قصد تبدیل بعضی حروف
ببعضی تواند بود که از هر دو لفظ که بتحلیل حاصل شود میان ملفوظ

خواهند بعینه بی ملاحظهٔ معنی دیگر هر آینه ترجیح از آن دو لفظ را دلالتی بر
اسقاط یا بر منقوص یا بر منقوص منه نباشد تحلیل را درین عمل مدخلی نبود
و خلاف معتاد لازم آید پس البته باید که یکی از آن دو لفظ را بحسب وضع معنی باشد
و آن دیگر را شاید که باشد و شاید که نه مثلا تواند بود که یکی بحسب معنی وضعی
دلالت بر اسقاط کند و آن دیگر عین منقوص بود چنانک در اسم لقمان
خلق بجستند تو مراد استند بران   کز جان و دل شوم چو شرف خاک آستان
و در اسم شهید بیگ   شرف راسیه دیده شد پهیده
که زنان ی وانرا ندارد نگاه   و در اسم ناصر   چشم چو بیران قد دلارای افتاد
دلها طلب نام نکو مای افتاد   چون نارون قد تو بیرون آمد
از خانهٔ دل از سینه بصحرای افتاد   و در اسم قاسم
بازی ناممان بود در بزم او   قرعها بیرون باندم نام جو   و درین مثال
قرون که منقوص منه است بعینه مذکور نیست بلکه بطریق ترادف اندراج
یافته در نظم و شاید که از الفاظ تحلیلی یکی دلالت کند بر اسقاط و آن دیگر
بر منقوص بحسب ملاحظهٔ معنی وضعی چنانک در اسم عنبر
سرو گلبوی تو هر جا برگذشت   خار از آن ره چشم یاران برگرفت   و تواند بود
که یکی دلالت کند بر منقوص و یکی بر منقوص منه چنانک در اسم شرف
هر صبح زند شرف ببالایی خُم   چون چرخ زمهر عالم آرایی دم
قلزم بجویی اشک من بی سر و پا   باری بنگر چیست ز دریایی کم
از لفظ در بطریق ترادف فی اراده رفته که منقوص منه است و از لفظ یا بطریق
تسمیه ی که منقوص است واقع که یکی از آن دو عین منقوص باشد بی ملاحظهٔ

معنی وضعی با دل بیان با آن ملاحظه و دیگر لفظ از قبیل حرف بود تعرف خاء

که با صیغه لفظی دیگر دلالت کند بر معنی چنانک در اسم عزیز

چشم تو ناز چو ی و شرف ناز او کشد   تیز است خوش خواست مگر ناز او کشد

و در اسم عنبر — شب زلف ترا بر فراق افشاندسیم   جانها من فدا که در خور افشاندسیم

از طرف صبا نسیم بر عنبر زد   از سر بگذشت و عنبر افشاندسیم

جلوه

از مباحث سابق بظهور پیوسته که ساقط در اسقاط مثلی در نوبت اندراج

می باید در نظر یکبار در ضمن منقوص منه و یکبار باستقلال و معلوم شده

که تحصیل ماده حرفی را طرق متعدد هست که هر یک از آن آنچه خواهند

تحصیل منقوص بر باده از یک عمل حاصل میشود چه از کل بعمل تخصیص

و تخصیص مندرجست در بیت ل بطریق انتقاد اختصاص یافته و از

بطریق عدد سی که منقوص است اراده رفته و صور محتمله این عمل و تنوعات

و فروعش از ضبط و حصر آیست و آنچه بار نموده آمد تشحیح عیون تشنه طالبان

را وافی والله هو الکافی جل جلاله — در اسقاط مثلی که منقوص باستقلال

ایراد کرده میشود در نظر تواند بود که سا آنچه در ضمن منقوص منه اندراج یافته

بعینه باز آورند چنانک در اسم سعد و قاص   سی بجد باد و زلفش بر دام بکدار زلف

مختصر کن قصه حرفی در میان آرای دهان   و شاید که بعینه معاد نکردد اما ترتیب

حروف در هر دو محل یکی باشد چنانک در اسم احمد —

سوز دل من کار کر آید روزی   وین تیره شب هجر سر آید روزی

احکام وفا بخون دل بنوشتم   تا کامی از آن میان بر آید روزی

و در اسم قاسم — نقش بند تو چو زجان بکداخت   تا بی ریخته از قالب سیم

ودر

و در اسم معروف — جم ز الطاف جم ز روم کذشت   تاج فغفور یافت آخر کار

و در اسم منصور — مشهور بود نام شه نیکو کار   کو رفت و خلائقش بعین بافت قرار

و شاید که رعایت ترتیب حروف کرده نشود چنانک در اسم سلیمان —

سر سنکم در فراق شکر تو   یکی دریاست از غم تا بماهی   و در امثال

این صورت که ترتیب حروف منقوص بوجود استقلالی مخالف ترتیب

او بود بوجود ضمنی اگر نصفی کرده شود تا موافق کردد از زوایا و محسنات

محسوب افتد چنانک در اسم پیر علی — بر دین تو نی تیرم و تا بی کیرم

و آشفته سر کشتم ز تسلیم و خوشم   و در اسم حیدر —

آتش دل بسوخت حیرا نرا   واله از دور سر فکنده شرف   و در اسم جعفر

عقل فرمان داد دلرا تا زبید آزاد عشق   دل ربود از جمع و نام دل ز فرمان محو کلد

و در اسم بایسنغر — بهای سنبل او که جان کفت پریشان بهل بهل که غباری بخاطرم آمد

و در اسم شیرین — امسال شرف راشده روزی می رنگین   شبها شده آشفته از آن شیوه بارین

و در اسم احیاد — نام بت من ز اخر ستاد بپرسی   سر دل افرو پوش و اسرار بپرسی

در حضرت صیرفی چه حاجت بسخن   از رنک محک عیار دینار بپرس

جلوه در اسقاط مثلی شاید که منقوص را باستقلال در ضمن لفظی

که متضمن غیر او نیز باشد تحصیل نمایند و مسلک عام در اتمام مرام بدان

تعدیه یکی از دو وجه پیوست یا دفع غیر باید کرد تا منقوص خالص کردد و از

منقوص منه جدا کنند و درین صورت عمل اسقاط و تخلیص مکرر واقع شود

یا آنچه اندا ختنیست از منقوص منه تعیین باید نمود و اسقاط کرد و بعمل

انتقاد احتیاج افتد چنانک در اسم جمال — اشک من بی سرو بی پای بر رخ هست از چشم

فتد از گوشهٔ ابروی تو جفت سپر دلشت   مصرع اول مثال طریق اولست
وثانی از ان ثانی واگر لفظی که مشتمل بر منقوص و غیر منقوص باشد خالی بود
از حروف اسم و باز نیابند بوجهی از وجوه که هیچ حرف ازو در منقوص منه جهت
مقصود حاصل نشود بی ارتکاب اسقاط و انتقاد مذکور چنانکه در اسم علی
دعالی که دلبر ما را بود نام   از نام هیچ حرف نگنجد دران مقام   و چنانکه
در اسم جمال   چشم با خال تو دارد روشنی ما داند   که نگوید بکس آنچه رود از خویشت
و اگر همین قصد چنین ادا کنند که   هر که بهم چشم تو خال ... مشی
آن شوخ ز دلبری نهان میگرود   انّم و رانج باشد و مقصور است که درین صور
منقوص تحلیل از غیر منا ذکر دانند و عرضهٔ اسقاط سازند چنانکه در اسم بها
درین هامون نه مامون بد خلیفه   بهامون بین که مامون را ندیدیم   والله اعلم و احکم
چون از نوع حروف منقوص در منقوص منه مکرر موجود باشد و بعضی از
اجزاء اسم بود اگر در نظم ایمائی باشد بوجهی از وجوه بتعیین آنچه انداختنی بود
از جمله محاسن شمرده شود چنانکه در اسم زکریا   نامش ز کنار یار دانم
کاتش تو و جا فرو نشانم   و چنانکه در دو اسم قاسم و قوام
دان مقام که بود امکنه ز اول سر   تو بر دمی کن و حرفی بگو ز سوز جگر
و شاید که ترتیب حروف در موضعین مشعر باشد به تخصیص مذکور
چنانکه در اسم رکن   چون سرو من کنار گرفت و سوار شد
نامش که می نهفت شرف آشکار شد   به وقوع ر در سوار بعد از الف قرینه
آنست که راه دوم می باید انداخت از سر و کنار در راه اول و در اسم احمد
نامش سوال کردم از صاحب مدارا   وز مهر این ثنا کردم روان صبا را

و در

و در اسم نوشروان   در کنار تو اگر سرو روان باشد به
ور نه باشد بتو گفتیم ز نامت نقشی   جلوه: از بدایع صور اسقاط که از کلام غیر
نظر استغرا در نیامده آنست که نقصان بصیغهٔ ازدیاد ادا کرده شود چنانکه
در اسم شرف   در نام او چو جستند حرفی فزودم از کذب   الحق شکر و فکرتم تا مدعی نداند
و در اسم بها   آنچه باطل بود ظلبها تو گشتم آگاه   هست نام نکو و هم در دنیا ستم
کر فراق او خوانی بر غست   نام او باری بهادی خوش است   و در اسم قاسم
از ابتداء قول چو دامن کشید شرف   حرفی دو کن اضافه که باطل شود طلسم
و از انجمله آنست که مقصود را با غیر مقصود در ضمن منقوص منه به یک وتیره امتزاج
دهند مثلا یک حرف از ارکان اسم بود و یکی نه بترتیب یا دو حرف و دو حرف
باز یا ده و غیر مقصود را مجموع باهم اسقاط کنند بیک اشاره چنانکه در اسم صدر الدین
صید حرم امل بدین   میخوان یکی و یکی همی ران   و چنانکه در اسم حیدر شاه
شرف چون نام او کو بی حرم دارا شیا به   گران حرفی که در رتبت نباشد فرد بگذاری
و در اسم علی   عالی علم مرا ز دانش و فضل و هنر   در یکی خواند یکی نه نکته دان داند مگر
و در اسم شرف   چون مشتری نکرد ز نقدش سعی مرد   تا یک نشد نتواند شمار کرد
و در اسم ناصر   شرف دار و نیاز و صبر باهم   و از آنها یکی هست و یکی نیست
و در اسم محمد   آن محیل مدعی نام دلارام مرا   هر دو حرف راست با چندان دروغ آمیخته
و از غرایب اسقاط این مثالست در اسم یوسف   یونس شنیده که برامد ز بطن حوت
عکسش خیال بست شرف و ز بدی برست   و در اسم زکریا
با سر زلف آن کنار و آن میان   هر یکی بی آن دگر دیدم عیان و بجای دگر
تا دی از زلف تو میجویم بجان   از کنار بی میان و عکس آن

وصلی الله علی السید محمد وآله اجمعین رساله در عمل قلب مشتمل بر چهار پایه
ومن الله الاعانة والهدایة پایه اول در بیان ماهیت این عمل و تعیین غایت و فایدهٔ
آن از تصرفاتی که در معمیات ارتکاب آن نمودن ضرورت میشود تغییر ترتیب
حروف و کلماتست بتقدیم و تاخیر و این تصرف تواند بود که بر وجهی واقع گردد
که مجموع حروف لفظی از آخر تا باول باز گردانیده شود بترتیب چنانکه
در اسم منوچهر دل بی دوست دهم تا دیده   ره جو غم بود باز گردیده
واین نوع از تصرف بقلب کل مشهورست وشاید که ترتیب بعضی حروف
آن لفظ که محل تصرف شود تغییر پذیرد چنانکه در اسم قوام
بت علاوش مارا نشاند هرکس   شرف از وامق آشفته شنو نامش وبس
ونظایر این را قلب بعض خوانند ومتصورست که وضع و ترتیب جمیع حروف
کلا از حال خود بگردد اما نه از آخر تا باول همچنانکه در اسم حمید
دوش به شرف جزدار در ماند   آشفته مدیح یار در ماند میخواند
وچون متبادر بافهام از لفظ قلب هرگاه که مطلق ذکر کنند بی قید کل و بعض
قلب کل میشود بآن معنی که گفته شد امثال این را قلب قلب بعض داشتن
اولی مینماید و تواند بود که تصرف بتقدیم و تاخیر نسبت باعین دو لفظ
کرده شود و وضع حروف ایشان بحال خود باقی باشد چنانکه در اسم شهاب
از روانی آب شط چون دید بالا یافتم   خواندم طه ونام یار زیبا یافتم
وچون تصرف در مجموع این صور بتغییر ترتیب راجع میشود واختلاف
در ان بمحل علت نه بنفس عمل از برای تقلیل ضوابط وانضباط قواعد هر
تصرف که ازین قبیل باشد وبتغییر ترتیب باز گردد از جزئیات عمل قلب

محسوب

محسوب خواهد افتاد واگرچه شاید که بعضی از آنرا بحسب عرف قلب نخوانند
پس عمل قلب باصطلاح این تدوین عبارت باشد از تغییر ترتیب حروف و
کلمات و فایده وغایتش تکمیل او صورتست تا حصول اسمی که مقصود
اصلیست بران مترتب شود یا آن ترتیب بر وجه احسن واقع گردد والله
اعلم واحکم تنبیه چون در ارقام اعداد بطریق هند شکل ۲ و ۹
عکس یکدیگر افتاده وهمچنین صورت ۷ و ۸ بعضی از ارباب این صناعت
در تبدیل حروف این اعداد بیکدیگر صیغهٔ قلبا استعمال نموده اند ومثالی
از ان در بحث الغاز سبق ایراد یافته واین گونه تصرف نه ازین مبحثست
که سخن در ان میرود چه بتغییر ترتیب حروف و کلمات تعلق ندارد بلکه
بتحصیل ماده راجع میشود واز جزئیات عمل تبدیلست که کیفیت آن اگر
توفیق مساعدت فرماید بتفصیل باز نموده شود بعد ازین وما ذلک علی الله
بعزیز پایه دوم در بیان اقسام این عمل و ذکر تنوعات آن چون بوضوح
پیوست که قلب تصرفیست در ترتیب حروف و کلمات از برای حصول مقصود که
اسم خواهد بود یا از برای وقوع آن حصول بر وجه اولی والیق نموده میشود
که او را بحسب هریک ازین امور ثلث که نفس علتست ومحل آن وفایده اش تقسیمی
طاری میشود نظر بنفس تصرف وچگونگی آن منقسم میگردد بقلب وضعی وقلب
جعلی وبملاحظهٔ محل تصرف انقسام می یابد بقلب کل وقلب بعض وقلب کلی
وباعتبار فایده وغایتی که باعث میشود ناظم را بر ارتکاب آن دو قسم افتاده
قلب وجوبی وقلب استحسانی ووجه تقسیم اول آنست که اشاره بتغییر ترتیب
حروف و کلمات که بعمل قلب اقسام یافته بدو طریق صورت می بندد یکی آنکه

لفظی در نظم ایراد افتد که بحسب وضع دلالت کند بران چون کلا قلب
وعکس وکشت وباز کونه مثلا چنانک در اسم سیف الدین

تن خسبیس شرف ماجوجان زمهر شنا صیت   نفس کشت ودو صورت بد لاست

ودیکر انک سخن چنان اداکرده شود که فحوایش مشعر بود بنقل بعضی
حروف از محلی بجای دیکر واکرچه مفردات کلام را دلالتی نباشد بر تغییر
ترتیب چنانک در اسم زکریا

بر فرق کداشت افسر زر   یادم چو قدم نماد بر سر

وازاول بقلب وضعی تعبیر کرده میشود
وازثانی بقلب جعلی ووجه تقسیم ثانی آنست که محل تصرف بتقدیم وتاخیر
یاحروف مفرده باشد یانفس الفاظ وبر تقدیر اول تا تمام حروف لفظی بود
ازآخر تا به اول بترتیب وآن قلب کلست یا نخان باشد وان قلب بعضست
چنانچه در برابر اول کفته شد واکر محل تصرف الفاظ باشد نه اجزا بقلب کلی
موسوم میکردد تا هنکام ذکر ممتاز بود ازان دو قسم ومنشا تقسیم اخیر ایست
که در معمیات چنانک تغیر ترتیب در ماده اسم میکنند از برای تمام صورة آن
در حروف منقوص که در اسقاط مثلی باستقلال آورند نیز کرده میشود تا موافق
ترتیب منقوص منه کردد از برای اتقان وحذق در صنعت وقسم اول قلب چو بیست
که در معما کامل اصلاح صورت اسم واجبست وقسم دوم قلب استحسانی ودر
مباحث اسقاط وتخلیص این معنی مقرر شد مثلا در اسم ایوب

نام او مخبر وکم شد دل من ناکهان   بوی دل کر شنوم یا بم ز نام او نشان

قلب در مصرع اول استحسانیست ودر مصرع ثانی وجوبی و درین مثال اجمال
پریشان واشفته چون دور ماند   شرف از حریف درش نام یافت

۱۱

چون حروف منقوص در منقوص منه نه مرتب بود ونه متصل بذکر پریشانی
واشفتکی ایمانی بهر دو رفته وامثال این از دقایق صنعتست والله اعلم واحکم حساب
در قلب وضعی محل تصرف لفظی باشد بی تعرض بتعیین حرفی از حروف آن
چنانک در اسم قاسم

واروزی که روزی شد وصالش   شمار صبح تا کردم مساکشت

ودر قلب جعلی بعد از تعیین محل اشارة
باید کرد بعضی اجزاء آن وتصرفی که مراد باشد وازین جهت قلب جعلی دو قسمست
عینی ومثلی بعینه مثل اسقاط که تقسیم کرده شد باسقاط عینی واسقاط مثلی
چه شاید که همان حروف که تغیر ترتیب آن مراد باشد بعینها در محل خود هدف
تصرف کردد وشاید که مثل آن در محلی دیکر باستقلال تحصیل نمایند ودران
تصرف کنند وقسم اول باسم جعلی عینی اختصاص می یابد چنانک در اسم لقمان

لقمان نامش از مردم نهان بود   قلم سر در میان آورد وآن بود

وقسم ثانی باسم جعلی مثلی مخصوص میکردد چنانک در اسم معین

کفتمش من کدام نام ترا معنی رواست   کفت نی نی ز بر بالا کفته زان نیست راست

وتواند بود که تحصیل مثل ودر زیاده از یک محل اتفاق افتد چنانک در اسم جمال

اکر جمال بود روی جان مقدم دار   شرف بزیر قدم چون در آید از در باد

وازین تفصیل روشن شد که اصلاح ترتیب حروف به سه طریق منتهی کردد
قلب وضعی وقلب جعلی عینی وقلب جعلی مثلی مثلا چون لفظ ترسم را ماده
اسم رستم سازند اکر کسوت نظمش باین منوال بر دارند

وصفش کوری نیست که آن سفته شود   مهرش نه حکایتی که آن کفته شود
نامش بتو کویم ومکو پیش رقیب   ترسم که بهم برآید آشفته شود

قلب وضعی باشد و اگر چنین ادا نمایند — اسباب را دارد بهم افتد روزی

زلف تو بدست دلم افتد روزی — برسد شرف از غرهٔ خون خارت نام

ترسم که سرش بر قدم افتد روزی — قلب جعلی صیغی بود و اگر گویند

دلدار ستمکار جفا گستر من — رحمی نکند بر دل غم پرور من

مانند شرف برو نگویم نامش — ترسم که سر تیغ نهد بر سر من

قلب جعلی مثلی باشد **فصل سیوم** در ذکر صیغ قلب و تبیین مدلولات ایشان
بحسب قصد معانی مراد از صیغهٔ قلب کلماتیست که مفهوم او مشعر باشد بتغییر ترتیب
و انان کلمات آنچه کوشش زده تتبع شده و بنظر استقرا درآمده از لغات تازی
لفظ قلب و عکس و مشتقات آن مانند مقلوب و معکوس و منقلب و منعکس
و نظایر آن و از الفاظ دری دل که بملاحظهٔ ترادف و اشتراک بمعنی قلب استعمال
میکنند و باز گونه و گردیدن و بازگشتن و آنچه از فروع و تصاریف آن بود و مدلول
ظاهر این صیغ قلب کلیست و اگر در قلب بعض یکی از اینها توسل جویند مهارت
در فن مقتضی انست که ایمائی کرده شود بآن چنانک در اسم شمس

مشورت جستیم بهر نام وی چندی زان نگشت — اول از سو کرد گویم گر نباشد باورت

و از الفاظی که دلالت آن بر تغییر ترتیب بغایت ظاهرست و بما نا پیش ازین زمان
کسی درین مقصد استعمال نکرده لفظ آشفته است و پریشان و بهم برآمده و
انس و اولی آن مینماید که امثال این الفاظ را در قلب بعض بکار دارند چنانچه
در اسم هارون

ز پیش رقیب ناله چو بیتم زده دارید — شرف گشت از آنها که روان بهم برآید

و اما زبر و زیر و بالا و پس و پیش نسبت با دو چیز موافق افتد و آن شاید
که دو حرف بود چنانک در اسم سلیمان — در نالش دل بشنوم زیر و زبر

احوال

احوال شرف صورت این قصه نگر — و در اسم منصور

هر کس که گمشدهٔ دلبر شد — منصور صفت بدار عبرت بر شد

شد زیر و زبر نام من سوخته دل — تا غایت اخلاص منش باور شد

و در اسم خسرو — بعض ز حد گذرانید و زبر بالا شد

رقیب شعبان امیر و حسن یاور دل — و شاید که یکی حرفی بود و یکی زیاده از
یک حرف چنانک در اسم شمس — از سنم مانم نداده ام ابرو نیست از شمار

زیر بالا کنم ای آرام جان معذور دار — و شاید که دو کلمه باشد مستقل بقصد معانی
و چنید از صورت قلب کلی بود چنانک در اسم حیدر — نیست

مجنون بود او چون شرف معشوقه دایم در درون — در حی چو پس پیش او فتد دیدار لیلی پاک

از غرایب و بدایع صور قلب بالصیغه که قلب وضعیست این مثالست در دو اسم
کمال و جمال

نگشت کار من الا بحق از پیچ راست — که زلف بی سروپای تو طلع هندو داشت

و در اسم بهرام — بهر وشی که ملک صبر نیست و حور لقا — رقیب دیو صفت بر کنار اوست چرا

و در اسم جمال — بجمالی که بود نام نگارم — ببدیعی و ناخیری بدارم

و در اسم خالد — تا شرف روی خوب دید تمام — دل بعینی خویش موصوفست

و در اسم هلال — لاله در دل نهفته میدارم — نام آن سرو گلعذار شرف

فصل چهارم در بیان کیفیت استعمال صیغ مذکور و ذکر چندی از صور تنوعات
این عمل کلا قلب که اصل صیغهٔ این بابست اگر بعینه استعمال مینمایند
معنی شعری را نیکو رعایت نمیتوان کرد و اگر چه آن هم ممکنست چنانک در اسم
مسعود

شد رقیب ناتمامت بر تو از من دو بین — سر نوک بالای زرجوی تو در ناقص

بنا برین و اباقیان این زمان بیشتر بجای آن لفظ عکس و دل بکار میدارند

وهریکی ازینهارا اگر اضافت کنند به لفظی که محل تصرف بود معنی مغلوب باشد
واطلاق مصدر بمعنی اسم مفعول درعربی وفارسی شایعست وذایع چنانک
دراسم جلال الدین   قلب لالا دامن گل داشت بر پهلوی باد
در چمن ورد و در بلبل چون شرف نالان زباد   ودراسم شرف الدین
فرخنده روی دوست که در عکس تیر بش   فال شرف زغرهٔ دولت بیا مده
ودراسم سمام   زین اشک دمادم چه بود حاصل ما
چون نیست بسی سرو قدش مایل ما   آن که دل ما نیست برون نامش را
نتوان کشتن مگر کم بادل ما   ودراسم اسمعیل   بنام تو باشند دل ما می شاد
دل عام درسبل خون او فتاد   وانند که صیغه مضاف بجزی بود راجع باشد
بمحل تصرف ذبیعین وچنانک دراسم رکن   سرآشتی کر ندارد نگار
دل او بدست آرسلطنت کار   واگر محل تصرف را اضافه کنند بصیغهٔ
قلب آن صیغه بمعنی صفت باشد بحسب قصد معانی نه مضاف الیه چنانک در
اسم اختیار   آن نگار شد خوش چون نام پرسیدم ازو   ساخت با مای دل ما این سخن یار مکی
دل مضاف الیه را نیست بحسب معنی شعری وصف اوست بقصد معانی وازین
سخن معلوم شد که از طرق حل قلب یکی نعتست که صیغه را صفت محل تصرف سازند
چنانک دراسم ظهیر   شرف مثال نخط کال لعبت بجاه   زسر حد طلا نش زبست آشفته
وگشتن وگردانیدن ومتصرفات آن بیشتر بطریق اخبار واقع شود و بطریق امر
ودیگر انشاییات مثل کاشکی باز گشتی ومگر باز گردد وغیر آن ادا کرده
شود واسناد مطلق صیغ قلب چنانچه در بحث تالیف مبسوط گفته شد بالفاظ
وغیر الفاظ کنند وانچه ازان بمعنی مصدر باشد چون دور وگردش ونظایر آن

بطرق

بطریق اضافه هم استعمال توان کرد وضابطهٔ کلی آنست که صیغهٔ قلب را باید
که نوع ربطی وتعلقی باشد با محل تصرف وبوجود ایراد آن در نظم التفا
نرود بی رعایت ربط مذکور که درست نباشد وصورتی جدا ازان
سمت ایراد می باید مثلا دراسم ایاز   ای کشته دراز بر کوته نظری
کر زانک بجز راه قناعت سپری   ودراسم ابو اسحق
چون بگردانید باز آن سرو سیمین تن قبا   شد دوان حیران حواس افکنده سر از زیر پا
ودراسم کمال   گردنده فلک هیچ ندارد زوفا   ارامش اهست درو عین خطا
ودراسم منصور   دور دلبر بت آذر بت ساز اگر دریافتی
رو بگردانیدی از بتهای خود دیگر طرف   ودراسم کریم   درکنارش چو میان هیچ نبود
شرف از گردش می کام افزود   ودراسم میرحسن   بس که خوی کرد گل زشرم رخش
سحری در میان نم واگشت   ودراسم شاه سلطان
اگر زصدق طلب کار نام جانانی   بهاش دل شد اگر دهری بیان دانی
ودراسم تاج   شرف کرد در رحمت پیدا ز جانی صابر و شاکر
ز طاقت طاق شد وز بار آمد جان وگشت آخر   ودراسم لطف الله
صورة لفظ شرف هست یعنی اله   هر دو را قدر فزاید چو شرف داشته شد
ودراسم عوض شاه   زوضع آشفتگی دیدم شبانگاه   برآمد زان میان یا نگی که خواه
فصل چون در قلب جلی عینی اشارتی می باید کرد بتعیین بعضی حروف
هم در محل خود مرآینه درکنایت آن هم به عمل انتقاد احتیاج افتد چنانک در
اسم حسن   داوصاف حور بهشتی شرف   بسی قصه از هر کسی می شنود
سخن را چو سر در میان داشتم   بجز صورت نام نیکو نبود

و در قلب جعلی مثالی چون محل تصرف ظاهر اغیر از مادهٔ اصلی اسم می باشد
بضرورت آن محل را نیز بنظر در باید آورد و بطریقی از طرق تحصیل ماده نماید
بود و ازین سخنان ظاهر شد که قلب جعلی خواه عینی و خواه مثالی جای از یکا
تصرف دیگر با تمام نه پیوندد و صورتی چند ازان باز نموده میشود مثلا در اسم
صالح — از وصف تو حرفی چه شرف کرد بیان   در آخر حال باز دید اول آن
و در اسم فرهاد — که باید از حد شمشیر عشق و رم ریش   بهادی که زسر بگذرند باطش
لفظ ریش از لواحق محذ است بطریق مخفی و در اسم رستم —
تا شرف زان چشم و گیسو هزار افتاده‌ام   مست سرها کرده زیر پای یار افتاده‌ام
والحمد لله رب العالمین جدول در بیان کیفیت تحصیل مادهٔ اسم بحسب
صورت کلامی حرفی و طرایف لطایف مباحثش در طی جملهٔ و پنج طراز سمت
اظهار و ابراز می یابد و من الله العون والتوفیق جدول در تخصص و بروش
از تنوعات طرق تحصیل مادهٔ حرفی بحسب صورت کلامی مشتمل بر صدرکه
و پیرایه صدر صورت کلامی حرفی عبارت از کیفیت مسموعه که عارض
صورت اختیاری میشود چون منشاء او یکی از مخارج بیست و هشتگانه باشد
که بمثابهٔ منازل قمر واقع شده و توضیح این سخن آنست که چون صبح تحسین
نفس از دیجور باطن متنفس بر می آید و بر افق خارج منبسط گشته صبح صادق
صوت ترتیب میگردد و آفتاب مدارک تا بها فادهٔ انتساب حروف از خلال آن
طلوع می نماید و از روزن آذان بر پیشگاه حس مشترک و خیال می تابد
و از اشعهٔ انوار معانی حظایر سرایر و ضمایر سخن دان منور و نورانی شده
بر گونه لطایف و اخبار و حقایق و اسرار هذا و حی یدا میشود والیل اذا

عسعس

عسعس والصبح اذا تنفس انه لقول رسول کریم و چون آنچه صور اسماعی
حروف و کلمات ملفوظ را بمثابهٔ هیولاست نسبت با صور ضروری
و بمثابهٔ جوهر نفس نسبت با صور شعوری او از سمت طرفی از احکام او
سمت گزارش می پذیرد و من الله العصمة والتاسد فصل از مواضع
متعدد کتاب و سنت مستفاد میشود که هر چه هست و بود و خواهد بود
در ازل الآزال بمحاط علم قدیم بوده پس خلق و ایجاد هر چیز بحقیقت عبارت
ازان باشد که بحسب ارادات و اختیار فاعل مختار جل و علا بوساطت
کلهٔ کن از مکامن غیب و بطون بمجالی شهادت و ظهور آید و بصورتی
که در علم ازلی مقرر شده در عین تحقق یابد و ظاهر گردد از برای پیدای
و شناسائی کمالات اسمائی حق تعالی و تقدس چنانچه مضمون فرمودهٔ
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق ازان افصاح نموده و از روی
تشاکل و تمثیل مانند ترجمی باین صوت اختیاری انسانست که بقصد
و ارادت متنفس از باطن بظاهر می آید و از آنچه در اندرون و مدارک سعوری
مخفی و مکنونست خبر میدهد و اظهار میکند و می شنید اکابر از تامل
درین تمثیل بسی اسرار ارجمند معلوم میشود از جمله تحقق خلق جدید که محجوبان
از جهل بآن هدف ناوک تعبیر بل هم فی لبس من خلق جدید شده اند
بعضی از وجوه لطایف و اشارات که آیهٔ کریمه محتویست بران چه او از
از حقایق غیر قار الذات و از سرعت تعاقب امداد فیض و اتصال آن
استمرار او بر وجهی که متصلی غیر منصرم نماید زمانی متعدد بمدرک و حس
میگردد و الفطن یکفیه الاشارة   ان ربک لسریع العقاب و انه لغفور رحیم

در عالم صدای نغمهٔ اوست که شنید اینچنین صدای دراز توشیح
آواز با تعدد انواع و اصناف گوناگون و تکثر افراد و اشخاص از حیز حصر
واحصا بیرون منحصرست در دو قسم ازانجهت که منشا و مصدر او آن
یا باطن جسمی ذوحیات باشد یا غیر آن و هریک ازین دو قسم یا مبدا
آن مجرد طبع باشد بی اشارت فرمان عقل و رویت چون اصوات حیوانات
عجم و آوازی که از مصادمهٔ اجسام جامده حاصل آید یا صدور آن از مقتضیات
رای نفس ناطقهٔ انسانی بود و فکرت او مانند اصواتی که بجلد نورالحق
حروف متحلی شده باشد و آوازی که از اجسام جامده برخیزد بوساطت
انامل حذاقت و مهارت انسان چون نغم و الحان که از هرگونه سازها
بظهور می آید و این چهار قسم کلیات از صوت که بمثابهٔ جماد و نبات و حیوان
و انسان واقع شده و ازین مقدمات بوضوح پیوست که حروف ملفوظه
در موطن شعوری و اشعاری نسبت با دیگر آوازها حکم انسان دارد در
موطن ظهوری و اظهاری نسبت با دیگر موالید عالم کبیر و هم ازین سخنان
مستفاد میشود که آواز سازها آدوات النغم را مزیت جامعیتی هست چه هیولی
که محل آنست نفس انسانست و متصل بان و سبب ظهورش فرع جسمیت
غیر ذی حیات برحسب اقتضا رویت و فکرت و ازجهت مناسبت درحقیقت
که تاثیری عظیم دارد در ترویح و تحریک نفوس بشری و لهذا امام مطلبی
و بسی از فحول علما و فقها و مطلق صوفیه رضی الله عنهم اجمعین بی
استماع آوازها مباح دانسته اند و سماع حلال داشته والله اعلم بحقائق
الامور برایه نموده میشود که درج کردن حروف اسم در معمی که مراد بتحصیل

ماده درین مقام مناسبست با تعدد طرق یکی از دو وجه تواند بود یا آنچه مقصود
باشد از حروف بعینه بنظم درباید آورد از ان حیثیت که مراد بود بقصد بمعانی
یا چیزی ذکر باید کرد که دلالت کند بران که اگر ارکان اسم یکی ازین دو وجه
اندراج نیابد در نظم اصلا دلالت نکند بر نام و معمی باشد و از طریقهٔ اول
که عبارتست از ذکر کردن مقصود ست بجوهره و اماده نمودن تعیین آن
بعمل تنصیص و تخصیص تعبیر کرده خواهد شد چنانک در اسم کریم
که یم شود ز اشک روان شرق جهان — زین قصه تا شود تو ایان یارچی نشان
و در طریقهٔ ثانی که مقصود ازان حیثیت که مقصود باشد بعینه مذکور نبود
دلالت آنچه مذکور کرده و بر او یا بی واسطه باشد یا بواسطه و شق
نخستین که دلالت مذکور بر مقصود که مرد و از قبیل حروفند بی واسطه
باشد بان معنی که ذهن از دال منتقل شود بمدلول بی آنکه انتقال یابد
بثالثی یکی از دو وجه متصورست اول آنکه احدهما موضوع بود بازاء آن دیگر
چنانکه اسم حرفی از حروف بوجهی از وجوه بنظم درآورند و مراد مسماء آن باشد
یا بعکس آن مثلا در اسم صادق — شرف کر چو عنقا شوی گوشه گیر
نهی پای اخلاص برقاف قرب — و این اسلوب بعمل تسمیه یاد کرده خواهد
شد و ثانی ازان دو وجه که مذکور دلالت کند بر مقصود بی واسطه
آنست که حروف مقصوده در محلی معروف مشهور مسطور یا مذکور باشد
و در نظم اشارتی کرده شود بان چنانک در اسم ولی دین
در پهلوی کوثرست و نزدیکی نصر — نام تو قرین دین بدین خرسندم
و این اسلوب بعمل اشارت و تلمیح مذکور خواهد گشت و اما شق دوم

که دلالت مذکور بر مقصود بواسطه باشد هم دو قسمست از انجهت که واسطه با معنی حقیقی لفظ مذکور باشد یا نه اول چنانک در اسم جنید

آن سیم بدن که دارد از آهن دل — وز جور غمش در بن پیراهن دل
خواهی که ز نام او نشانی یابی — جان بر سر دست نه و زان برکن دل

و این اسلوب بطریق ترادف و اشتراک انسام می یابد و ثانی چنانک در اسم همایون

ز نارون چو درافتد سبکترین عناصر — زمین نام تو گردد مقام این طایر

و این اسلوب بعمل کنایه موسوم میگردد و ازین بحث و برهان روشن شد که تحصیل مادهٔ حرفی و درج کردن آن بحسب صورة کلامی ذو معنی بر پنج گونه تصرف میتواند بود آ عمل تنصیص و تخصیص ب عمل تسمیه ج عمل اشارت و تلمیح د عمل ترادف و اشتراک ه عمل کنایه و وجه ضبط درین حصر آنست که انچه تحصیل آن مقصود باشد از حروف یا بعینه مذکور گردد در نظم از ان حیثیت که مقصود بود یا نه و بر تقدیر دوم البته باید که چیزی ذکر کرده شود که دلالت کند بران و حینئذ دلالت مذکور بر مقصود یا بی واسطه باشد یا بواسطه و بر هر یکی ازین دو تقدیر یا میان مذکور و انچه دس ازو اولا منتقل شود باو علاقهٔ وضع ثابت باشد یا نه قسم اول که مقصود بعینه اندراج یابد در نظم عمل تنصیص و تخصیص است و دوم که مذکور دلالت کند بر مقصود بی واسطه و میانهٔ ایشان علاقهٔ وضع متحقق بود عمل تسمیه است و سیوم که دلالت بواسطه باشد واحد مما بازاء آن دیگر موضوع نبود عمل اشارت و تلمیح است و چهارم که مذکور دلالت کند بر مقصود به واسطه و آن واسطه معنی حقیقی بود

نسبت با مذکور عمل ترادف و اشتراکست و پنجم که واسطه نه معنی حقیقی باشد نسبت با او عمل کنایتست و بعضی ازین اعمال پنج گانه را صور مختلف و جزئیات متنوع متصورست و شاید که بعد ازین اشارتی کرده شود بصورتی چند از ان والله هو المستعان و علیه التکلان طراز اول در عمل تنصیص و تخصیص و بیان قانونی چند که متفرع میگردد بران مقبول عقول و متفق علیه اهل عربیت و اصولست که متکلم را روا بود که لفظی بگوید و مرادش از ان همان ملفوظ باشد چنانچه در فرمودهٔ افضل الکلام لا اله الا الله علی قایلها افضل الصلوات و اکمل التحیات واقع شده پس آنچه مراد ناظم معمی باشد از حرفی یا بیشتر اگر بجوهرها بنظم در آورد بقصد ارادهٔ آن غرض بحصول پیوندد و اظهر اعمال در تحصیل مادهٔ حرفی اینست و چون حقیقت این عمل عبارتست از ذکر مقصود است بعینه و قصد ارادهٔ آن بخصوصه از میان سایر مذکورات غیر از ان بعمل تنصیص و تخصیص کرده شد و چون مراد از حاصل این عمل بقصد معانی مجرد حروف ملفوظ است بی ملاحظهٔ معنی آن مذکور در یک محل از نظم را حکم مفردی باشد و اگرچه بحسب معنی شعری کلمات متعدد بود چنانک در اسم حیدر علی

من حیا در علم میدانم نمیدانم اهم — انچه میدانند نام نیک آن زیبا صنم

و شاید که در محصول به تنصیص و تخصیص از برای تصرفی که در ان باید کرد امتیاز کلمه از کلمه اعتبار کرده شود چنانک در اسم میرامان

دیدم مهی خرامان تان برده دل ز زین سر — معلوم شد شرف نام شریف دلبر

حاوی لفظی که از برای تحصیل مادهٔ اسم

بعمل تصحیف و تخصیص بنظم درآید یا مشتمل باشد بر تمام حروف اسم یا بر بعضی از آن و بر هر یک از آن دو تقدیر یا متضمن غیر مقصود نیز باشد یا نه پس تنوعات و تفرعش نظر بر مادّه بی ملاحظه صورت منحصر باشد در چهار قسم کامل خالص کامل غیر خالص ناقص خالص ناقص غیر خالص اما در قسم اول که متضمن تمام ارکان اسمست بی زیادتی اگر ترتیبش موافق ترتیب اسمی بود حصول صورت مقارن حصول ماده باشد و از برای احتیاج نیفتد بعملی دیگر چه بمجرد ایمائی که کرده شود به تخصیص آن مخارج مقصود چهره بنماید چنانک در اسم ایاز

ای از تو بهار می جو میدان سوس از پیش تو حاصل شرف نام تو بس

و این طریقیست مستقل درین صناعت و از آن بقانون تسویه تعبیر کرده خواهد شد و اگر ترتیبش مخالف ترتیب اسمی بود از برای تکمیل امر صورت تصرفی دران باید کرد به تقدیم و تأخیر و بارتکاب عمل قلب ضرورة افتد لیکن چون تمام ماده بی مخالطه غیر حاصل بود به مجرد اصلاح صورتش غرض حصول پیوندد چنانک در اسم مرز

گر شرف میطلبی خدمت صاحب دل کن دل آن زمره بجو نام نکو حاصل کن

و این هم طریقیست مستقل و به قانون تنظیم و تنضید معبّر خواهد گشت و قسم دوم از اقسام اربعه که کامل غیر خالصست چون متضمن تمام حروف اسم خواهد بود با غیر و شک نیست که دفع اغیار بهر صورتی واجبست بضرورت در اتمام این قسم بعمل اسقاط و تخلیص احتیاج افتد لیکن اگر در ترتیب حروف موافق اسم باشد بعد از ایراد آن در نظم بغیر از اسقاط

بعضی حروف از آن تصرفی دیگر ضروری نباشد چنانک در اسم احمد

چون ساربان همی کشد احوال محمد آن ماه والله بسوخت اما خبرت احد الله

و این نیز طریقیست مستقل و بقانون تحذیف یاد کرده خواهد شد و قسم سیوم که ناقص خالصست چون متضمن بعضی ارکان اسمست و بس البته تتمه را تحصیل نموده بان ضم باید کرد و از عمل تالیف گزیر نباشد و چون تحصیل باقی لازم نیست که بعملی مخصوص باشد اتمام این قسم بطرق مختلف متصورست و اقصار همه آن تواند بود که تتمه نیز بجوهرها بی غیر ذکر کرده شود چه دران صورت از ایراد دو لفظ بعینه و انضمام آن مقصود بحصول پیوندد چنانک در اسم اختیار

شرف از حرت رخ تو بنما ماه اختر کند حیث نگاه

و این طریقی دیگرست مستقل و بقانون تشعیب مذکور خواهد گشت و قسم چهارم که ناقص غیر خالصست چون متضمن بعضی حروف اسم بود با غیر تتمیم این قسم موقوف باشد بر انداختن بعضی حروف و در آوردن بعضی و تالیف بعضی با بعضی و بکثرت اعمال احتیاج افتد و لیکن میتواند بود که بیک تصرف غیر مقصود بمقصود بدل کرده شود چنانچه بعد از تبدیل عملی دیگر ضروری نباشد چنانک در اسم یمین

ما که زبهر شرف نشان تو جوییم طرف چمن به بود چو نام تو گوییم

و این نوع تصرف هر چند بحقیقت و کیست از عمل اسقاط و تحصیل بطریقی از طرق و تالیف اما در صورتی که اعمال همه کانه با هم از موداّی یک عبارت مستفاد شود بی آنک توسل جویند به عملی غیر از تصحیف و تخصیص از اصول اعمال در انضباط و قلت تصرف حکم اعمال بسیطه داشته باشد بنا برین در سلک

بسایط قوانین انحطاط یافته تعبیر ازان بقانون تعویض کرده خواهد شد
وازین بحث وبه وضوح روشن گشت که پنج قانون مرکب ازان مستقل
میتواند بود در افادهٔ اسم و درهیچ یک زیاده از دو نوع تصرف نیست مگر
قانون تعویض وعدد ان خواسته شد بر عمل تنصیص وتخصیص متفرع
میگردد قانون تسویر وتنظیم وتحدید وتشبیه وتعویض و وجه
مناسبتی که در تسمیهٔ مرکب ملاحظه رفته دران پیرایه که کافل بیان احوال و
احکام او خواهد بود بوضوح پیوندد و محصل این سخن انست که چون
بطریق تنصیص وتخصیص میتواند بود که حروف اسم بجوهرها چنان اندراج
یابد در نظم که از جهت صورت هیچ تصرف در حروف وکلمات پیش احتیاج
نباشد بر مجرد این عمل ضابطهٔ که باستقلال مفید اسم تواند بود متفرع
میگردد و بر این عمل با هر یک از اعمال سه گانهٔ صوری قاعدهٔ مستقل
مرتب میشود و هم برین عمل با عمل تبدیل قانونی که در حکم قوانین بسیط
باشد حاصل میگردد چنانکه کیفیت هر یک بتفصیل در ضمن پیرایه باز
نموده خواهد شد انشا الله وحده العزیز **پیرایهٔ اول** در بیان قانون تسویر
در مفترحات انجات حلّهٔ اول بنظر ادراک درآمد که مدار قانون برقانون این
تدوین ضابطه ایست کلی که وافی تواند بود بافادهٔ اسم بی توسل بتصرفی
دیگر و دران بیش از دو گونه عمل از اصول اعمال معمی نباشد یکی از جنس
تصرفات تحصیلی و دیگری از جنس تصرفات تکمیلی و ظاهرست که چون تمام
حروف اسمی که مسرح نظر قصد باشد بجوهرها مرتب در یک محل از نظم انتظام
یابد وا یابی کرده شود بتعیین آن بروجهی که غیر با او شریک نگردد بهمین

تصرف

تصرف که بعمل تنصیص وتخصیص انتظام یافته مقصود حاصل گردد چنانکه
در اسم ایاز   ای ازان برتر که وصفت و بیان آورم   زین سخن نام تو خام تا آن پایم فرو
وچون در امثال این صورت که فرض کرده شد مادهٔ مرتب اسم بالفعل موجود
باشد در بیت و تصرفی که دران رود مجرد تعیین محل مراد بود و تعبیر آن از
سایر حروف وکلمات مذکور در نظم ازین ضابطه بقانون تسویر تعبیر کرده شد
تشبیه بسور مدینه که احاطهٔ تمام شهر کرده انرا از دیگر اراضی که متصله
باو ممتاز گردانیده پس قانون تسویر ذکر تمام حروف اسم باشد بعینه
متصل و مرتب در نظم وایمای باراده آن بی مقارنهٔ غیر و درین تعریف
ذکر تمام حروف بعینها بمثابهٔ جنس است و فایدهٔ قیودی که حکم فصول دارند
ظاهرست چه اگر متصل نباشد متعلل بود بغیر و به اسقاط احتیاج
افتد چنانکه در اسم علی   چو نام گلرخ عدناوش مراجو پی
زعند لب ندب می بو بجوش کو بی   واگر مرتب نباشد اصلاح ترتیب بعمل
قلب ضرورت بود چنانکه در اسم شکرالله
گفتمش بشکل هلال ابروی او گفت شرف   سخت گرچه تامست پریشان گفتی
واگر با غیر اراده کرده شود دفع آن باید کرد به عمل اسقاط چنانکه در اسم بها
چون شرف دهان تو خوبم من بدو آموختم   تا ز بها شد تمام تنگی اندوختم   واین
ضابطه مبنی بر مجرد عمل تنصیص وتخصیص است و تصرفی دیگر را دران مدخل
نیست و به قلت تصرف و کمال بساطت از سایر طرق ممتازست چه بهر طریق
که باشد تا محل مراد بوجهی از وجوه تعیین نپذیرد هیچ تصرف دران نتوان کرد
و درین طریق بهمین تعیین مقصود تمام سرانجام میشود بی تصرفی دیگر و از
لطایف این قانون آنست که چون دال و مدلول درو متحدند بالذات وماده

وصورت اسم معادن در حصول بحکم غلبهٔ امر وحدت بجمع تعانق متقابلین
واقع شده مخدرهٔ مقصود بر منصهٔ تصریح جلوه کر آمده ونقاب ابهام بسته
وبجو هرها ظاهر شده ومخفی مانده تعمیه در وخفای است در عین پیدائی وخفا
از ظلمت بر جمال روشنائی وبهمین منوال نظم ظهور عالم خویش معاینه
کرمیکشائی حجاب روی تو هم روی تست درهمه حال نهائی از همه عالم زبس که پیدائی جلوه
شرط تحقق این قانون آنست که مجموع حروف اسم در ضمن لفظی که مفرد توان
داشت بقصد معانی مذکور کردد در نظم با رعایت دوام اتصال وترتیب
واشارت بتخصیص وتعیین آن بنوعی کرده شود که مقصود بی ضمایمه جهت
اعتبار بنظر شعور وادراک درآید که اکر یکی ازین امور مفقود باشد
غایتش که افادهٔ اسمست بی توسل بتصرفی دیکر میان حرف نکردد
چنانچه از بیان احترازات قیود تعریف بوضوح پیوست والله اعلم جلوه
چون مقرر شد که درین قانون البته باید که تمام مادهٔ اسم با ترتیب در ضمن لفظی
به نظم درآید که مفرد باشد بقصد معانی باید دانست که آن لفظ بحسب
معنی شعری مفرد ومرکب هر دو تواند بود ودر اوایل حال اول روشن
شد که در رعایت صورت اسم مجرد ترتیب حروف کافیست ومحافظت حرکات
وسکنات آن واجب نیست پس تنوعی که صور وقوع این قانون را بحسب
درج کردن مقصود در نظم شاید بود یا از جهت افراد وترکیب باشد نظر
بمعنی شعری یا از جهت موافقت ومخالفت با اسم در حرکات وسکنات ما
تعیین مراد واشارت بآن باسالیب متنوعه ووجوه کوناکون متصورست
واین دعاوی در مطاوی امثلهٔ مختلفه بوضوح پیوندد واکر وقت درین
مجال با ایراد آن مساعدت نماید یاد نموده شود ومن الله الاعانة والتاییدجلوه
اقل رتبهٔ تعمیه که ورای آن تصریح صرف باشد آنست که نام

بعینه ذکر کرده شود ووجه خفا وتعمیه همان باشد که او را معنی دیکر بود
که دران محل آن معنی متبادر شود بفهم چنانک در اسم قطب
قطب فلک دلبری امروز شرف | ماهیست که اول سحر نام ویست
وازین پوشیده نیست که اکر اسم بعینه بیاورید اما بحسب معنی شعری مرکب
باشد چنانک در اسم بلبان | بلبان عقل وهوش من زردند
دزد بشناس ونام یار بدان | واکر در تعیین مراد بمجرد ادای سخن
وفحوای کلام اکتفا نماید پوشیده نماند چنانک درهمین ماده
نام شیرین نکار پسته دهان | بلبان چو قند کرد بیان | واز برای
مزید استبصار ملتفتان باین صناعت بعضی مواد بصور مختلف
ادا کرده خواهد شد تا انموذجی باشد در کیفیت تعیین مراد واشارت
مقصود مثلا در اسم ایاز
ایاز قدر تو صفت آسمان بلند مقام | زنجار عنصر اولی ترا برآمد نام
ایاز لطف تو کار شرف کرفته نظام | واست نام تو پیش از وصول لطف تو کام
ایاز پای تو تا سر ستوده خاک رهم | بپیش پای نکه کن که عفو شد کنهم
ودر اسم جانی بیک
جانی بکمال لطف وز آغاز سخن | از شش جهتم نام شما شد روشن
جانی بکمال لطف ونزدیک شرف | بر مال مقدمست نامت ز شرف
جانی بکسی کوی وبسی لب بکشا باز | تا فاتحهٔ کام بود خاتمهٔ راز
در صورت اخیر مصرع ثانی از لواحق محسنات است بطرزی غریب لطیف
والله اعلم جلوه در امثلهٔ مذکور اسم بعینه مندرج بود در نظم واکرچه در
غیر مثال اول مرکب است بحسب معنی شعری ومعلوم شد که مذکور در

نظم شاید که موافق اسم نباشد در حرکات و سکنات چنانک در اسم نجم
آن کس که مست جوی جام تو نیست — دل یافت نشد که بستهٔ دام تو نیست
گر چون شرف از منو سخن آگاهی — در انجمن امروز بجز نام تو نیست
و در اسم سعدی — زهی نام نیک تو در وسع دین
بدانسان که در پوست در جست مغز — و در اسم بهرام
بهرام جهان معمای شرف چندانک مکرر نشود حرفی ازان و در اسم بهلول
بر بستر غم شب شرف از مهر چو مویه — بهلو که نهد تا نهد از نام تو کو بد
و تواند بود که کلمه یا بیشتر به نظم در آورند غیر ازان لفظ که متضمن مادهٔ اسم
باشد و در تعیین مراد توسل جویند به آن لیکن مرعی قانونی نباشد چنین
چنانک در اسم کریم — گر بی تو بود کام تو دشرف حاصل کند اول آن تا با تو
و در اسم جمال — تاج مالک رقاب کشور حسن — سر جعدت ببست تا لب لعل
و در نظایر این که مذکور در نظم غالب اسم بود در حرکات و سکنات اگر اشتباهی
کرده شود تدارک و اصلاح آن از لواحق محسنه تواند بود چنانک در اسم عرفان
گفتم بر طرف بهار و از گفت خودم — فتحی شود و دو کسری شد ضم
و ذکی را از وقوف بر این مسئله قوت آن پیدا شود که دیگر صور اختراع تواند
نمود و من الله الهام الصواب فی جمیع الابواب باب دوم در بیان
قانون تنظیم نموده میشود که این قانون ضابطه ایست مستقل در افادهٔ
اسم مبتنی بر عمل تنصیص و تخصیص و عمل قلب و طریقش آنست که تمام
حروف اسم بی ترتیب بعینها بطریق تنصیص در یک محل از نظم درج کرده شود
و بنوعی تعیین و تخصیص پذیرد که غیر با او شریک نگردد تا بجود تدارک

واصلا

و اصلاح ترتیب که عمل قلب عبارت از آنست مقصود بحصول پیوندد چنانکه
در اسم مبارک — بجوی دولت از سرچشمهٔ کام — که آبم باز گردد با سر نام
و چون تنظیم در لغت بریسمان کشیدن جواهر است بر نهجی لایق و در
تصویر مذکور بعد از تعیین محل مراد تصرفی کرده نمیشود بغیر از اصلاح
ترتیب بقانون تنظیم موسوم گشت لیکن باید که ترتیب بطریقی اصلاح
پذیرد که بعملی ثالث غیر ازان دو نوع تصرف که قانون مبتنی بر انست
احتیاج نیفتد تا قاعده که در وضع قانون بحسب اصطلاح [illegible] منفرد
ماند پس تنظیم ایراد مجموع حروف اسم باشد غیر مرتب بعینها در ضمن لفظی
مفرد بقصد معانی و اشارت بتعیین آن بی غیر و اصلاح ترتیبش بی
توسل بعملی اجنبی و فایدهٔ قیود و احترازاتش ظاهر است چه اگر بعمل
تنصیص تمام ارکان اسم به نظم در نیاید از برای تحصیل تتمه مرتکب عملی
دیگر باید شد چنانک در اسم منصور — این دستان جدائی کز جان بخشد امانم
آن صنم چون باز گردد دامن گل بر فشانم — و اگر تمام ماده بعینها مذکور گردد
اما نه در ضمن لفظی مفرد باشد از برای تکمیل صورت به انضمام اجزا و تالیف
آن ضرورت افتد چنانک در اسم [illegible] — مسکل ار نیز بود راست نداریدش دوست
و دمی قلب بود تاج کرم بر سر اوست — و اگر اجزا مجتمع باشد اما با غیر تعیین
پذیرد جهت دفع غیر بعمل اسقاط توسل باید جست چنانک در اسم قطب
با دو تو شرف ز دو اکشتی بی نیاز — بقراط را گذاشته سر پای کرده باز
و اگر اصلاح ترتیب بجنان کرده شود که شرط رفته ارتکاب زیاده از
دو نوع تصرف لازم آید چنانک در اسم امین — در تمنای گوهر اسپاره

شرفا از نام دوست پرس نشان غرق دریای حیرتند ابرار
زان میان کر یکی فتد بکنار واکر اجزا مرتب باشد بتغیر ترتیب
که از ضرورات تحقق این قانونست ومفهومات آن اصلا حاجت نیفتد
والله اعلم واحکم جلی چون در تنظیم از عمل قلب کزیر نیست ومعزز
شده که قلب سه قسمست وضعی وجعلی عینی وجعلی مثلی بوده دوقسم
اخیر البته بعلی دیکر توسل می باید نمود صور وقوع این قانون متفاوت
باشد در قلت وکثرت تصرف واکرچه در همه شرطست که بیش از دو نوع
عمل از اصول اعمال معانی نباشد وابسط از همه آن تواند بود که اصلاح
ترتیب بقلب وضعی کرده شود تا بعد از تحصیل ماده که درین قانون
بعینها مذکور میکردد بطریق تنصیص وتخصیص تصرف ممین ایراد صیغه
قلب باشد وبس چنانک در اسم شرف چون کسته دم بزیر پای او کفتا شرف
زاب چشمت مست بر خون باز کردان فرش را ودرین مثال صورت اسم به قلب کل
تکمیل یافته وشاید که بقلب بعض تمام سرانجام شود چنانک در اسم رمضان
چشم تو بیمار وما مانند زلف در پریشانی چو بینیم آن عرض
ودر اسم اویس سلمان اکر از رمز شرف دریابد نامت شود آشفته زغیرت ساوی
ودر اسم شکر الله
آن سرو باز را چو شرف رشک لاله خواند
آشفته کشت لیکن سخن آشفته از چه راند وبه قلب کلی هم تواند بود چنانک در اسم
کریم یم کر شود زبیر وزبر تا بر شرف ریزد کهر چو کوهر نامت ذکر حیزی بیان ودر نظر
وتالی این قسم از تنظیم در قلت تصرف آنست که اصلاح ترتیب بقلب جعلی
عینی باشد که تحصیل مثل باستقلال احتیاج نباشد بل باتقاد توسل

جسته شود ومعزز کشته که انتقادند از اصول اعمال معانیست چنانک
در اسم سعد خال بر لعل تو نادین کر ابو دخبر که عدس های شدبش بدوران شکر
ودر اسم کمال آنچه در اثنای کلام رقیب بود در آخر به عکس او فتاد
ودرین مثال قلب وضعی نیز هست واز تعریف تنظیم وبیان احتراز اتش
مستفاد شد که اکر اصلاح صورت درین قانون به قلب جعلی مثلی اتفاق
افتد باید که تحصیل مثل بعمل تنصیص وتخصیص کرده شود تا بعملی
اجنبی احتیاج نیفتد چنانک در اسم رشید شرف نامش نمان بهدات او زمن
چو رشدی داشتم دی کشت روشن ودر اسم سلمان ماه من از سال من داند شرف
آنچه در سالست اکر در من بود والحمد لله رب العالمین بیان سوم
در بیان قانون تحدید نموده میشود که این قانون ضابطه ایست کلی
وافی بافادهٔ اسم مبنی بر عمل تنصیص وتخصیص وعمل اسقاط وتخلیص
وطریقش آنست که لفظی مفرد بقصد معانی که مشتمل باشد بر تمام ماده
مرتب بجوهرها وبر غیر آن نیز بنظم در آورند وبعد از ارادهٔ مجموع آن
بطریق تنصیص وتخصیص مقصود از غیر مقصود جدا سازند بعمل اسقاط و
تخلیص چنانک در اسم حمزه زاهد نکی نیاز رندانرا رد
کو در حرم زهد نباشد نه به وچون این اسلوب نوع مشابهتی دارد
بتعریف حدی که بعرف اهل میزان عبارتست از ایراد جنسی شامل جمیع افراد
محدود وست با غیر وتقیدات بفصل که ممیز مقصودست از غیر مقصود بقانون
تحدید اتسام یافت وتعریف کرده میشود باانک ایراد تمام حروف اسم است
مرتب بعینها با غیر در یک محل از نظم وارادهٔ تخصیص مجموع ودفع غیر با

توسّل بعمل اجنبی و فایده نبود تعریف نیک ظاهر است چه اگر تمام حروف
اسم در یک محل مجتمع نباشد بتحصیل تتمه و تألیف آن احتیاج افتد چنانک
در اسم قنبر
چون از شرف جان خواستی ای دلبر شیرین دهان   از قند لبت پاسخی آنرا چو راندی بر زبان
و اگر مجموع در ضمن لفظی مفرد ذکر کرده شود و مرتب نباشد بضرورت از برای صورت
مرتّب عمل قلب باید شد چنانچه در امثله قانون تنظیم و اگر مکمل بود و مرتب
و نه با غیر تعیین پذیرد باسقاط که از متممات این قانونست محتاج نباشد
چنانچه امثله قانون تسویر و تمام توضیح کلام درین مقام آنست که تسویر
و تنظیم و تحدید در سه مشترکند در آنک تمام حروف اسم بعینها در ضمن لفظی
که مفرد توان داشت بقصد معانی بطریق تنصیص بنظم در می آید و تفرقه
آنست که در تسویر مقصود مرتبست ولی غیر مخصّص می باید و لهذا بعد
از اتمام تحصیل ماده صورت مقارن اوست و بتصرفی دیگر حاجت نیست
و تنظیم با تسویر باین خصوص نیز مشترکست که مقصود در او بی غیر تعیین
می پذیرد اما مرتب نیست و ازین جهت بعد از تکمیل تحصیل ماده ارتکاب
عمل قلب می باید نمود و تحدید با تسویر مساهم است در فضیلت ترتیب
لیکن مقصود در منصه تعیین با غیر بنظر شعور در می آید و عقیب فراغ
از کار ماده باسقاط و تخلیص قیام می باید نمود و ازین بسط روشن شد
که ایراد تمام حروف اسم بعینها در یک محل از نظم یعنی در ضمن لفظی که مفرد
باشد بقصد معانی حکم جنس دارد نسبت با این سه قانون و دیگر قیود
بمثابه فصول اند و احتراز از عمل اجنبی در هر سه معتبرست مثلا نسبت با این
قانون در اسم بهمن
شرف کرد طالب نامی ز بن و آن فراغی جو

بهشت

بهشت امن اگر جویی مستان بهشت باقی چه   اسقاط بعمل تداول تمام شد
و اگر تعیین ماده چنین ادا کرده شود که
شرف امنست انچه اصل بهشت   ز انس حل بهشت امن بهشت
عمل قلب را دخلی باشد در اسقاط و
تخلیص و اگرچه استحسانی است نه وجوبی و هر دو صورت از معمیات مرکّبه
و از قانونی که سخن دران میرود خارج والله اعلم جلی چون عمل اسقاط
از ضروریات تحقیق قانون تحدیدست و اسقاط دو قسمست عینی و مثلی
جزئیات این قانون نیز متفاوت باشد در قلّت و کثرت تصرّف بدان
منوال که در بحث تنظیم گزارش پذیرفت و ابسط صور آن تواند بود که
تمام ماده مرتب با غیر در ضمن لفظی که بمعنی شعری هم مفرد باشد مذکور گردد
و غیر باسقاط عینی از درجه اعتبار بیفتد چنانک در اسم زکریا
نشان زان لب خندان زیبا   زکریای طلب افتاده از پا
و اگر تعیین قصد چنین کنند شود که
بت خندان ما را نام نیکو   زکریای طلب نی لی زمن جو
یاء تنکیر داخل اصول مقومه بود و
اسقاط مثلی باشد لیکن چون مثل نه بعملی اجنبی حاصل شد از امثله قانون
محسوب افتد و تالی صورت اول در بساطت آنست که لفظ مفرد معانی که
شامل مقصود باشد با غیر مرکب بود بحسب معنی شعری و تخلیص مقصود
باسقاط عینی واقع شود چنانک در اسم بهرام
بهرام گر ز حالت ای شرف   بجز جور محبوب منا شعف
و بعد از آنک
تخلیص باسقاط مثلی اتفاق افتد و تحصیل مثل بطریق تنصیص و تخصیص
باشد تا عمل اجنبی را دخلی نبود چنانک در اسم بهمن

با همین پای بشد جوینده باز کو نمودم بتو خوش باش و بساز و در اسم تاج
شرف کردد جهان بند وی جشمت — اگر تاراج را بگذاری آن ترک
و بعبارتی دیگر — جز تو قصد غارت دلهاء زار داشت
جندان کو بستم که تاراج را بگذاشت و در اسم مسعود ماند در جست و جوی تو بر جای
مسرع وادی طلب بی پای و در اسم حمزه در حکم زده کو بود زلف زره سان
از ناوک مژکان تو بکدل بهر دجان و در اسم شروان شرح الوان غصه میکنم
گفت زنهار حال غصه مکو اما در اسم بلال صبا بطرف جمن نام سرو کل سما
بالا کفت و زیاد شرف برفت آنها و در اسم بهمن جون شرف نایش پرداختایم
بهمن با کم ازین ساختایم تحصیل مثل بعل تسمیه واقع شد و بحقیقت
از معمیات مرکبات اما تکلف شهادت به بساطت والله اعلم بحقایق الامور

باب چهارم در بیان قانون تشعیب و ذکر اقسام و احکام آن نموده میشود
که این قانون ضابطه ایست مبنی بر عمل تنصیص و تنصیص از برای تحصیل
ماده و عمل تالیف از برای تکمیل صورت و جون تالیف بی تعدد اجزا
متصور نیست درین قانون از تکرار عمل تنصیص کزیر نباشد و طریقش
آنست که تمام حروف اسم یا بعضها بر زیاده از یک محل بنظم در آورند و ایمای
کنند بجمع آن بر وجهی که مقصود تمام سرانجام شود بی توسل بتصرفی دیگر
از اصول اعمال معمائی و ازین جهت بقانون تشعیب موسوم کشته تشعیب
باز بستن شکسته است و تصرفی که باین قانون در الفاظ بجهت کرده میشود چون پیوستن
و ضم کردن بعضیست با بعضی و جون تکرر عمل تنصیص که از شرایط تحقق
این قانونست حدی معین ندارد که غیر آن نتواند بود صور وقوع او متفاوت

باشد در قلت و کثرت تصرف و کم علت از همه آن بود که تمام ماده بی زیادتی
در ضمن دو لفظ که از اقتران ایشان بتالیف اتصالی یا دخول یکی در یکی
بتالیف امتزاجی اسم حاصل شود مذکور کردد اول جنانک در اسم طیفور
جون ساغر عشق را دارند بد ور — که صاف وفا دهند و که دردی جور
دعوی جو ازین شرمعی بر سم — حیرت کند آن حدیث را طی بر فور
و ثانی جنانک در اسم امین — دوش آن صنم کفت که ای غمکین تو
داری هوس وصال ما مسکین تو — کفتم که ز دورم نه ببینم رو یت
بنمود مه و کفت در آن می بین تو و ازین طرز که ابسط و اضبط اصناف
این قانونست بطریق تواصل و تداخل تعبیر میرود و وجه تسمیه ظاهر ست
پس طریق تواصل و تداخل عبارت بود از در آوردن مجموع اجزاء اسم یا بعضها
بی غیر در دو محل از نظم و ترکیب آن بر وجهی که حصول صورت اسم مرتب کردد
بران بی تصرفی دیگر و فایده قیود تعریف نه جنانست که مخفی ماند جه اکر تمام ارکان
اسم بجموعها مذکور نکردد یا با غیر ذکر کرده شود به مجرد تالیف مقصود
بحصول نپیوندد مثلا در اسم شهاب ماه جون با ابر کرد دم عنان
مرد و را بکذار و نام یار خوان جون شهر بلفظ ماه بنظم در آمده و بعضها
بملاحظه ترادف احتیاجست و جون ش و ه در شعر و الف و باء از ابر
مصاحبند با غیر ارتکاب عمل اسقاط ضروریست و ثانی این صنف در
بساطت آنست که یکی از ان دو جزء که موجود باشد بالفعل بطریق انتقاد تعیین
پدید جنانک در اسم مبارک — با آب دیده جو نامش سوال کردم کفت
مبار بر سر کوی من اشک و کوه سفت — و در اسم سیف الدین

سبی بار بهر فال کشایدمی کمن   سبی فال دی بروی نکو لبش کرفته ام   وجون
انتقاد نه از اصول اعمالست اکر نظا بر این مثال از قانون شمرده شود
وبتو اصل انتقادی اختصاص باید بعید نبود ومثال این صورت در بساطت
آنست که انتقاد مکرر شود لیکن بیک تصرف جنانک در اسم اسفندیار
ناله وسوز وفغان ونیاز من اول   شرف بکوی جو روزی بآن دیار رسی
جلوه وازصور متنوعات این قانون با وجود کثرت تصرف که محدود و
منضبطست آنست که تمام ماده اسم هرجند باشد حرف حرف بانتقاد
تنصیصی حاصل کردد جنانک در اسم حسن   کنار حوض لب سبزه است وروی نکو
شرف بجوی ومطلب زبخت هیچ مجو   واین اسلوب از جزئیات قانون تشعب
بطریق التقاط اقسام می یابد جه التقاط در لغت برجیدنست وجون درین
طرز هر حرفی از محلی برکزیده میشود تعبیر ازو بالتقاط مناسب مینماید پس
طریق التقاط باصطلاح این تدوین ایراد تمام حروف اسم باشد بعینها
مرکب جدا کانه درضمن لفظی واشارت بتعیین آن بطریق انتقاد وظاهر است
که ارکان اسم که مرکب علی حده درضمن کلامند وجهت اکر نه حصول اسم
بطریق تنصیص بود تعدد در اعمال تحصیلی لازم آید ومعمی مرکب باشد
جنانک در اسم زین   آنچه میمون کو نام توم را صدفست
روی زرد ولب خشک بدل تنک شرفست   ی درین مثال بملاحظه ترادف حاصل
شد که مراد از خشک یابس است والکر مجموع مجموع مرا بطریق تنصیص مذکور باشد
اما تعیین آن نه بانتقاد اتفاق افتد باسقاط غیر مقصود تواند بود و تعدد
در اعمال تکمیلی لازم آید ومعمی بسیط نبود جنانک در اسم صدر

صبر ز بر دو روی دل شد از جا   بی سرو پا شو شرف برای دل خویش
واین مثال از اول تا خلص از اصولست وتتمه از لواحق محسنه مشتمل بر
ضربی از ایهام ومن الله نیل المقاصد والمرام   مرابعه تحصیل در قانون تعویض
جون این قانون ضابطه ایست مبنی بر عمل تنصیص وتحصیص و بر تصرفی
که درین تدوین تعبیر از آن بعمل تبدیل کرده میشود مناسب مینماید که
اول جنان بیان بصوب صواب تعریف آن عمل وتبیین جکونکی آن
انعطاف یابد تا هنکام کلام دران مرام تنکیل اندیشه اشتباه وایهام
مرکب خوش خرام تیز کام قلم را از جولان باز ندارند والاعتصام بعنایة
الملک العلام   جلی   نموده میشود که تبدیل مشار الیه عبارت از بدل
کردن بعضی حروفست ببعضی به یک تصرف که غیر از اثبات وانتزاع نقطه
باشد ومراد بوحدت تصرف آنست که سقوط زاید وحصول مقصود
از مودای یک عبارت مستفاد کردد با آنکه ارتکاب یک نوع تصرف
از تصرفات معالی پیش نماید جه در اسم اسمعیل
رخسار زردم که ملاله بنم اشک   کلکون کند از دولت عشقت بدم اشک
جون نام تو کویم از سر استعجال   بیرون شد از کوشه جشم قدم اشک
نون عین که کوشه جشم اشارت بآنست بدل شد بلام بتصرف نقصان
کاف که از بیرون نهادن قدم اشک مستفاد میشود پس عمل تبدیل
باشد بتعریف مذکور و درین تصرف به انتقاد وسه عمل از اصول
اعمال معانی توسل رفته ترادف وتنصیص وعدد   وغرض از قید وحدت
باین معنی که کفته شد احترازست از امثال اسقاط وتحصیلی که درین

مثال واقع شده در اسم سعید — از عنایت معروست که در عهد تو دل
پیوسته گدا افتاده و حیران رها — اگرچه م آ از عهد افتاده و ی بجای
آن درآمده از قبیل تبدیل مصطلح نیست که اسقاط و تحصیل هریک
بعملی واقع شده و عوض از قید اخیر عدمی یعنی تخصیص تصرف با آنکه
نه زیاده و نقصان نقطه باشد اخراج تصحیف از تعریف که اعم از
بدل شدن بعضی حروف ببعضی بیک تصرف لازمست و سبب
احتیاج بانتاج این منهج اندراج لطیفیست در نظم که مشتمل باشد بر بعضی
از مقصود نه تمام آن و بر غیر مقصود نیز چه برین تقدیر دفع غیر باید
کرد و هم تحصیل تتمه مقصود و ضم آن باحاصل و بکثرت عمل ضرورت
افتد و اقصر طرق در کفایت این مهمات آن تواند بود که غیر مقصود بدل
کرده شود بمقصود بنوعی که مقاصد ثلث که غیبت غیر است و حضور
مطلوب و استقرار این بجاء آن باهم با تمام بپیوندد بیک تصرف و ازین بیان
روشن شد که تبدیل تصرفیست متضمن سه نوع از اصول اعمال معمائی
و بنا بر این از بسایط اعمال شمرده نشد و اگر مساعدت توفیق دستگیری
نماید در طراز تصحیف بوضوح بپیوندد که چرا داخل بسایط است
با آنکه این سه نوع تصرف لازم می آید ازو نیز و ما ذلک علی الله بعزیز
حلوه چون در تبدیل بعضی حروف می باید انداخت و بعضی را
بجاء آن تحصیل نمود و در اثناء بحث بدکر هریک از آن احتیاج می افتد
از آنچه انداخته میشود بفاسد تعبیر کرده خواهد شد و از آنچه بدل آن
سازند بکاین تشبیه بکون و فساد که در صور عناصر واقع میگردد

چون شبنم که صورت هوایی گذاشته و صورت آبی گرفته و در حکمت مقرر شده
که زوال فاسد و حصول کاین در آنی واحدست بی تقدم و تاخر
زمانی چنانچه درین مبحث خروج غیر مقصود از حیز اعتبار و دخول مقصود
بجای آن باهم از یک عبارت مستفاد میگردد و بعد از قرار برین اصطلاح
نموده میشود که در تبدیل البته می باید که فاسد بتبعیت لفظی مندرج باشد
در نظم چه اسقاط معدوم محالست و شاید که باصالت نیز موجود بود
و اسقاط مثلی باشد و در هریک از آن دو محل تواند بود که بعینه مذکور
گردد و شاید که دال بر او ذکر کرده شود و کاین که تحصیل آن ضروریست
همین حکم دارد چه تواند بود که بعینه مذکور گردد و شاید که نه و هریک
ازین تصرفات محتملست که بیک عمل تمام سرانجام شود و افتد که چنان
افتد بنا بر این احتمالات صور وقوع تبدیل را در قلت تصرفات و کثرت
آن تفاوتی بین متصورست و از اغلب آنچه در آن از اعمال تحصیلی بغیر
از تنصیص و تخصیص و از اعمال تکمیلی بغیر از اسقاط و تالیفی ضمنی که از وقوع
تبدیل لازم می آید مستعمل نباشد از جزئیات قانون تعویض محسوب
خواهد افتاد و باقی نه والله اعلم حلوه قانون تعویض بنا بر اصطلاح
مذکور عبارتست از ایراد بعضی حروف اسم بعینها با غیر در نظم و تبدیل غیر
تتمه اجزا چنانچه حصول مقصود مترتب گردد بران بی توسل بعملی
اجنبی از اصول اعمال معمائی چنانک در اسم هاشم

دوشینه شرف چو در نامت می سفت — چشم تو چها کرد نمی یارم گفت

و فواید قیود تعریف ظاهرست چه اگر اجزاء اسم تمام بود یا بعضی باشد

بی خبر تبدیل که این قانون متفرع است بر او و بر تنصیص و تخصیص
احتیاج نیفتد و اگر نه بعینها مذکور گردد بعملی غیر از تنصیص حاصل شده
باشد و ترکیب لازم آید چنانک در اسم جلال
کوه اگر آه شرر بشنود از راه صدا   شک ندارم که کند رحم دل کوه بما
جیم و لام با یا که خبرست بطریق ترادف بنظم در آمده و ذکر تبدیل در
تعریف مشعرست بآنکه اسقاط فاسد و تحصیل کائن و تالیفش باید
که بیک تصرف واقع شود و فایده دیگر قیود از غایت ظهور احتیاج بذکر
ندارد و از انجهت عمل اجنبی که اجتناب از آن واجبست مخصوص گشت
باصول اعمال تا انتقاد و تحلیل خارج نشود که توسل بآنها چنانچه
سبق ذکر یافته قادح نیست در بساطت قانون و چون از تعریف
قانون تعویض و شرح ماهیت آن فراغی حاصل شد چندی از تنوعات
صور تبدیل باز نموده میشود و از انجمله چه از جزئیات این قانون باشد
اشارتی کرده شود بآن و من الله الاعانة و علیه التکلان جلی
ابسط صور تبدیل آن تواند بود که فاسد بعینها در ضمن لفظی بنظم در آید
و همان وجود ضمنی عرضهٔ تصرف گشته فساد پذیرد و کائن نیز بطریق
تنصیص حصول یافته جای او گیرد چنانک در اسم هاشم
شب چون شرف زده در آید باخطا   چشم تو که شها کند آنرا ز پی خواب
و در اسم کریم جانب میم دهانت که شود   نون بالای شرف خوش وقت من
و اگر فاسد با بعضی از ارکان اسم بطریق تنصیص مذکور گردد و باز
یافته که کائن خواهد بود در ضمن لفظی دیگر بهمان طریق ذکر کرده شود

و بارادهٔ

و بارادهٔ تحلیل فاسد و کائن از یکدیگر ممتاز گشته مبدل گردند مقصود حصول
نپیوندد و معمی بسیط باشد اگر از جهت ترتیب احتیاج بعملی دیگر نیفتد
و اسلوبی بود کم از تصرف و لطیف چنانک در اسم قاسم
بطرز رمز شرف هر که آشنا باشد   ز بسم نام بر آرد اگر بقا باشد
و در اسم کمال قصر قدرت را شرف هنگام وصف   از کسل گوید سما وین عجب
و امثلهٔ مذکوره همه از جزئیات قانون تعویضست و جمیع اجزاء اسم با فاسد
بنظم در آمده بعضی با وجود بدلی او و بعضی با حصول معادی و در مثل
این صور تواند بود که با فاسد در هر دو محل تمام ارکان اسم نباشد و بران
تقدیر معمی مرکب بود که باقی تحصیل باید نمود و ضم کرد بآن چنانچه در
اسم منصور   با شرف جوری که جور سرو نسرین بر کند   من نگویم با صبا کز گل او باور کند
و بر عکس این شاید که با فاسد در آن دو موضع تمام حروف اسم باشد
با زایدی و بر این تقدیر نیز ترکیب لازم آید چه ورای تبدیل آن باید ما اسقاط
باید کرد چنانک در اسم توران سر مستی را که کاسی شرف میکند فاش
تا دستان کس نگوید باز گو مستور باش جلی اگر فاسد و کائن را هر یک باستقلال
بطریق تنصیص ذکر کنند از امثلهٔ این قانون باشد و اگر چه توسل جسته
شود بانتقاد یا تحلیل چنانک در اسم حسین بنام دوست روان کن جوابی مقام شناس
که حور عین بنوشد و رح بدردی کاس   و اگر حصول هر دو یا یکی بعملی دیگر باشد
از اعمال تحصیلی غیر از تنصیص معمی مرکب باشد چنانک در اسم سیدی حسام
دل بسر چو بدست آری از سر یاری   ازان حساب بدر را تو ماه انکاری
کائن و فاسد هر دو بطریق ترادف اندراج یافته در نظم لاجرم با قطع نظر

ارسیدی که از مصرع اول بیرون می آید حرکیست وازین اسلوب مرکبات
بدلی که کاین وفاسد نه بطریق تخصیص حاصل شود قریب بمسامل آنست
که حصول ایشان بطریق تسمیه باشد واکر اسماء حروف از اداء تحلیل
محقق یابد الطف باشد واخفی چنانک در اسم حسن
دسن زلف کردم لب میکونش کمت　　رلعت روحت اگر مسطلبی راحی کیر
ودر اسم نور صد سر مکان خاک شود درین دین　　تا پای نهد یکی بسر حد یقین
خون بار درین ره شرف از دیده مکر　　خاری شود از خون دل مار نکین ودر اسم
دایما فکر شرف اندوه دلداری بود　　چون نصیب اوست میکوشد که آن باری بود
ودر اسم شهاب لب میکون او چو دید شرف　　بسوی جان شراب را حیست
ودرین مثال باسم عاد　　عهدها کرد با ماه نکو نام شرف
شکر ایزد که بکام است سرانجام شرف　　فاسد بطریق تسمیه حاصل شد وکاین
به تخصیص وعکس این افتاده در اسم شرف بشکاف شرف سینه چونی کز لب دوست
نی راشد از آن شکاف کاری براد **حلوی** از بدایع طرق تبدیل آنست که کاین
یک حرف باشد وفاسد باسم آن حرف در ضمن لفظی که مفرد بود یعنی شعری
مندرج کردد در نظر وبه تحلیل استقلال یافته استبدال پذیرد وحیله
شاید که فاسد نیز حرفی واحد باشد　چنانک در اسم کمال
مرکه که ورزد شال از آن خوش منزل　　خواهم که شکافی بود از سینه بدل
ودر اسم فرخشاه مردم از چرخ جفای بینند　　تا شرف روی براه آورده
وشاید که فاسد زیاده از یک حرف بود چنانک در اسم محمد
چون نهادی قدم اندر میدان　　قدحی کیر ومکن یاد زیان　　ودر اسم قنبر

تاج قدرت که در شکل کردون شد　　افسر اکبرست واکنون شد
ودر اسم بوطالب بکذر شرف بران در ودربان نکاه کن باشد کزان نکاه کاری شود بلند
ودر اسم بایزید شرف ماهی شود دور از بلای نکبت فرقت　　اکان روی او رسد وروزی کنار دیده بر دولت
ودر اسم یوسف روز مستغنی شد از خم کلام　　چون شرف مرکز سیم حرفی شنید
از طرایف لطایف تبدیل اسمی که بدان توسل نمایند بطریق تسمیه تبرک جستن است
به میامن مقطعات حروف که اوایل بعضی سور قرآنی بوقوع آن مزین ومحلی
است وما نا منشی رساله بسلوک این منهج مسبوق بغیر نیست چنانک در اسم
سلطان باترک نام آورجودی مرکب میدان راندم　　بلطان تیغش دیدم وازترس بیمن خواندم
ودر اسم سلام الله نامش سوال کردم از این سلاح جست　　خم خان ونام خدا بر شرف دست
ودر اسم شمس　　چون نام او برآید تعظیم ورز وتحسین
نقش نحی چو دیدی خم خان وپس　　ودر اسم شرف
زان طرف حافظ خویش نه چو طس میخواند　　بر سر افشاندمش از چشم در افشان سه که
ودر اسم خسرو شاه　　سرو در خاشاک بند چون روان شد
از کنار خود قدت وانکه خواند کاف ها　　ذکر از کنار خود از لواحق محنت است
چه مشغوست بانک آنکه با خاست از خاشاک می باید انداخت وحال انکه این استعار
استحسانیست نه وجوبی مثلا اگر همین قصد چنین ادا کنند که
سرو در خاشاک ماند بی نهالی چون قدت　　وآن سر کاسی شمار از باغ وصف اوشد
معنی درست بود با آنک ایمائی نیست بخصوصیت الف اول که انداختنیست
وعبارت ثانی نه از امثله این جلوه است اما مشتملست بر تبدیل واز
صوری که مشابهتی تمام دارد به امثله این جلوه ونه از انست این

امثالست در اسم شتاب   گفتم چو به بینمش بگویم ما را
چون دیدمش از شتاب گفتم تا را   حلی و از عبارات صریح در افادهٔ
تبدیل اخبار است از ضرورت فاسد بکاین و نظیر آن مانند این آن شد
و شود و گردد گرد و کند و کرداند و نظایر آن چنانک در اسم سراج
غره تا سود تا زنار اجش   شد بکلی دل شکسته خراب و هم در اسم
شاهی بجمال و میدهد ماست باج   لب گو بطلب ز شکر مصر خراج
تا سر شود از تاج مزین بادا   ای شاه شرف ز فرق آراسته تاج
و در اسم عوض   بر لب آب چون دهان تشنی   چشمهٔ خضر شد کنار حوض
و در اسم فصیح   چو فصلی بنام تو شد مشتمل   و از زنده کرداند و زنده دل
و در اسم فرهاد   نامش چو شرف برجزا داکرد   فولاد دلش ولا رها کرد
و قریبست باین طرز از تبدیل آنچه تعبیر از تصبیر فاسد بکاین چنین کرده
شود که این را آن خوانند یا دانست یا شمرد و نظایر آن چنانک در اسم
عماد   تا شرف شد خاک در کوی حبیب   بنده را بی آب میخواند رقیب
و این مثال در اسم شمس   چو روشن شد از ماه من شمع جمع
شرف را دگرگونه شد مهر شمع   هم ازین بابست بنظی اغرب و الطف
حلی چون در تبدیل می باید که کاین بمحل فاسد واقع شود درین
عمل بلفظ جای و موضع و امثال آن توسل توان جست که از برای
تعیین مقام کاین اضافت کنند بفاسد و هر یک از کاین و فاسد شاید
که هر دو مذکور باشند و شاید که نه و بر تقدیر اول اگر اسم از مجرد
عمل تبدیل حاصل شود معمی بسیط بود و قانونی و در دیگر صورته

و این

و این معانی از ملاحظهٔ امثال بظهور پیوندد مثلا در اسم مجد
مجروح زخم ناوک دلدوز عشق را   حرفی کفایت از لب دلبر بجای روح
و در اسم محمود   دلاک پسر که عشوه‌ها در سر داشت   برخاست به پا قصد سر چاکر داشت
چون اسر ایش لب بلب سنگ نهاد   دستش ز کرم بجای سر مو بر داشت
و در اسم سلمان   وا مکو از سوال بوسه شرف   کان دهان را یکی بجای ده آست
و در اسم خلیل   نام یار من از خیال بدان   با بجایش جوا بیش و بخوان
و در نظایر این صور اگر سقوط فاسد و حصول کاین نه بنام باشد
به یک تصرف از جزئیات تبدیل مصطلح نبود چنانک در اسم شهاب
جوانی را چو ثانی نیست ای بر   بجای رفتها بنگر چه تدبیر
و شاید که کاین بازایدی بدل فاسد گردد و چنین باسقاطی دیگر
احتیاج افتد چنانک در اسم نجم   هر کس که نام دلبر طلب کند مو بس
گو جان بین بجای دلش و آن ملو بکس   و به عبارتی دیگر
نام جستم بجای دل جان خواست   وانگ در دل فزود از جان کاست
حلی اگر در تبدیل بطریق عدد و تصرف در آن بزیاده و نقصان توسل
نمایند تواند بود که هیچ یک از کاین و فاسد باستقلال اندراج نیابد
در نظم و آن عدد نیز که واسطه واقع شود شاید که مستقل نباشد
بذکر چنانک در اسم صدر   در صبر مگر دو تو شود دل
تا بار غمش برد بمنزل   و در اسم میر فیروز بخت
خواهی شرفا که نام نیکاندوزی   و ز یاد حبیب ما جهان افروزی
میخواه و دو تو بگیر دامان رفیق   و ز بخت بجو که یافتی فیروزی

وچنانک در اسم فرهاد — چون شرف دوست را بنام بخواند
دل ز فرهاد یمه بماند و در اسم جهان — آن ترک مست تا حکم را بکار
نمی ماند از دل بربان زهره شکل و درد و شاید که آن عدد که واسطه تبدیل
میشود باستقلال تعیین پذیرد و مذکور گردد بصورت عددی یا بصورت
حرفی اول چنانک در اسم قطب — شرف جواز بی نامش رقیب را بکار
بکی نگفت و نگوید از آنچه در دل داشت و دوم چنانک در اسم علی —
ز شوق نام نکویت که زان جانها باید فلک بپای توانایی زمر سوی بوسابد
و در اسم فرخ علی — حاصل عز تفرق چرخ افزای یا ز مرکوشه فلک کم کیر
و در اسم شرف — موییت که ندانم از رکابش فرق مشک ازلی لالای استاده بفرق
سر برکودی زحیت وکنی که زمهر دامان ملک چاک شد از جلب شرف و در اسم منصور
دل شرف بنکاهی نجویدان منظور شمار خاطر ما کاست کو بی از دل او
و در اسم حسن — زلف تو شاید که عذارت ساید کو بهلوی آن رسن قصب فرساید
و در اسم ناصر — فرقست پروانه که خود میسوزد تا شمع که آتش بدیم افروزد
عشاق ز شوق جهان بشبند وند تا صبح ز قصب وصل بدامن دوزد
و حرفی که دلالت بر عددی کند که واسطه تبدیل باشد تواند بود که بطریق
تسمیه اندراج یابد در نظم چنانک در اسم شمس — دل بهر شمع رویت پروانه شد در جمع
بکدار تا بسوزد بار از بهلوی شمع و شاید که آن حرف بحو مره مذکور نبود
چنانک در اسم صدر — دل خورشید جوا از قدرت بشکست
نام نیکوی تو اصیت بکردون بیوست و تواند بود که منصوص علیه نیز که فاسد
وجود تبعی در ضمن او دارد بعینه مذکور نباشد چنانک در اسم عمر —

تاشود روشن اسم آن دلدار دامن شب ز روی مه بردار
و از امثله این جلوه و نظایر آن هرچه اسم از آن بمحو و تبدیل عددی
بی وساطت تصرفی دیکر از اصول اعمال مستفاد کردد باسم تعویض
عددی اختصاص می یابد که با وجود ترکیب در انضباط و قلت تعرف
ظاهری قریبست و شبیه ببسایط و از امثله جلوهای سابق آنچه اسم
بمحو و تبدیل اسمی که طریق تسمیه را در آن دخل باشد از اصول اعمال و بس
حاصل شود مخصوص میکردد باسم تعویض اسمی والاعتضاد بمباین
اسم الله العظیم **طراز دوم** از طرز سیوم در بیان طریق تسمیه مشتمل
بر صدری و چهار پیرایه والمرجو من الله العظیم التایید والهدایة
صدر بر دیده وران چهار سوی آفرینش و راه بران سرکوی
دانش و بینش روشن باشد که در تاریکی مطمور اجسام ظلمانی نوری
که ظاهر و باطن اشیا را چنانچه باید بنماید و از اول و آخر مر غایب و حاضر
کامی کامی بخشد حرفست که اشعه داری درایت پرتو دلالتش بر هست
و نیست یکسان می تابد و ظل اجنحه طایر هدایت آشیان بیانش بر نزدیک
و دور و مکشوف و مستور از صور و معانی این جهانی و آن جهانی بر یک
وتیره می افتد لمعان برق اشارتش بشارت تا نارسش از مکان طربان
میلان بجانبی دون از جانبی بری و مبراست و اصابت صیب صواب
انتساب افاده و افاضاش از اختصاص بصوبی بخصوص مصون
ومبرا الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجا
و از نیست که عنایت بی نهایت ازلی و مشیت مستغنی از رویت لم یزلی

چون متعلق آن باشد که خلعت تکریم بنی آدم بطراز اعزاز آغاز اکرام
انجام خلافت ملک علام مطرز و معزز گردد بدر موقر ایشا بنا قوت نطق
کرامت فرموده در مکتب وعلم ادم الاسما کلها لوح تعلم اسما در کنار
جامعیت قابلیت نهاد و در میان ملاء اعلی که بیل تقیح من یفسد
فیها ویسفک الدما بر چهره حال ایشان میکشیدند با ابنا اسماء اشیا
او کرده بجت حکمت کامل وعلم شامل ساخت که انی اعلم مالا تعلمون
لاجرم اولاد امجاد او بحکم الولد الحر معتدی بابایه الغرحروف وکلمات
توسل جسته از هرچه متصور شود و باندیشه درآید باسمی تعبیر مینماید
حتی نفس حرف که هریکی از افراد او را اسمی بطریق وضع تعیین رفته
که تعبیر از و بان کنند هرگاه که باستقلال یاد کرده شود مثل الف
با تا ثا تا باخر واول هر اسمی مسمای او بود پس اسما حروف مشتمل
باشند بر عین مسمی وغیر آن واین معنی منصص لطیفه ارجمند است
که مقام از تعریض بان ابست ومجملی در تحقیق مباحثی که تعلق
به بهات هر حرفی یعنی فضل اسم بر او دارد فنون حقایق وصنوف
اسرار و دقایق مندرج است اگر طالب موفق را داعیه اطلاع بوطرفی
ازان باشد صحیفه ثالث از کتاب مفاحص خلد الله ظلال جلال من
ابدعها مسارح انظار صدق توجه سازد وآنچه ضبط قواعد این فن را
نوع ربطی بان هست درین مجال بوضوح خواهد پیوست والله الهادی
الی سواء السبیل توشیح فصل اسامی حروف بر مسمیات که تعبیر
ازان به بینات کرده میشود وافاده حقایق مسمی میکنند بزبانی که اهل

آن دانند البنا احاد هشت حرف می باشد که لفظ المفیدون جامع آنست
و سانا این اتفاق بحکم توافق وتطابق عوالم ظهوری واظهاری ومعالم
شعوری واشعاری موشحند را مذکور کریمه ویحمل عرش ربک فوقهم
یومئذ ثمانیه کرده و بینات شانزده حرف باتفاق دو حرفی واقع شده
مانند لف جیم الف بیت ادال ایف ام ون او
ا جم دذ سزدها حط فق ل ن و

و بینات دوازده حرف دیگر به این تفصیل ب ت ث ح خ ر ز
ط ظ ف ه ی چنانچه از مطاوی مؤلفات علما عربیت وموارد
استعمالات ایشان مستفاد میگردد الف ممدود است باهمزه بقول قاده
نا ه بلسان المقام و در کلام طایفه از اهل کشف که متعرض بیان حقایق
حروف شده اند مؤیدات این معنی یافت میشود پس اسماء حروف مطلقا
ثلاثی باشد و بینات ثنائی اما جواهر مقطعه فرقانی که زیور صدور بعضی
سور قرآنی واقع شده دلالت بران میکند که بینات حروف مذکوره مجرد
الف مقصور باشد بی همزه چه از جمله دوازده حرف که بر یک وتیره افتاده اند
پنج فریده در سلک آن جواهر انتظام یافته مثل الر طه حم یس والر
مجموع آن بالف مقصور بتواتر پیوسته و در هیچ قرات صحیح روایت
مد ایشان ورود نیافته لیکن ادای آن الف مقصور باصل خود و با
اماله که ظاهرا با تماید هر دو بثبوت رسیده است بنا براین ناظم معمی
چون خواهد که اسم یکی ازان حروف دوازده گانه را درج کند در نظم
شاید که بالف مقصور ذکر کند بی اماله چنانچه در اسم رستم

نادر آمد بر سر میخواران   خوش بمخانه نام یافت شرف   وشاید
که بیاد در آورد که صورت ما اله الفت چنانک در اسم یعقوب
اگرت آرزو بود ای دل   نام آن ماه روی مهر گسل   دل بریان وچشم گریان جو
قول بی حد جوست بحاصل وایرادش بالف ممدود ومن هم شاید
چنانک در اسم شرف   زین جانب شرع وز انسوی کشف
رابیست درین میان شرف را   ودرین مثال شرف را از لواحق محسنات
وباقی الفاظ از اصول ضروریه وتعیین اطراف شرع وکشف باین
وآن هم خالی از حسنی نیست والله اعلم واحکم **پیرایه اول** در تبیین
ماهیت این عمل وذکر اقسام واحکام آن چون میان اسم ومسمی
علاقه وضع متحققست وذهن از شعور بهر یک منتقل شود بان
دیگر پس اگر اسمی از اسماء حروف اندراج یابد در نظم بوجهی از وجوه ومراد
از و مسمی باشد یا اشارت کرده شود بحرفی ومقصود اسم او بود طباع
مستقیمه در حکم بصحت آن توقف ننماید وعلی که باسم تسمیه اختصاص یافته
این دو تصرفست که گفته شد ولفظ حرف درین باب نسبت با مطلق
حروف حکم اسم حرف دارد نسبت با مسمی بنا برین طریق تسمیه عبارت
باشد از درج کردن لفظی در نظم وارادهٔ حرفی یا اشارت بحرفی وارادهٔ
لفظی بشرط آنکه سبب انتقال ذهن از آنچه مندرج گردد در کلام بآنچه
مراد باشد از وضع احدهما بود بازاء آن دیگر وچون مقصود از ذکر
لفظی که در دو محل تعریف واقع شد اسمی از اسماء حروفست یا لفظ حرف
ومقصود از ذکر حرفی که آن هم مکرر اتفاق افتاده یک حرف واحدست

که تعبیر از ان بتسمی کرده میشود اگر گویند این طریق عبارت از ادراج اسمی
از اسماء حروف در نظم وارادهٔ مسمای او یا اشارت بحرفی وارادهٔ اسم او اخصر
باشد واظهر لیکن در امثال این صورت در اسم قطب
ای مشتری مهر تو نا امید ز لطف   خندان برخت غنچهٔ امید ز لطف
نامت ز لب قضا شنیدم حرفیست   بر حاشیهٔ کتاب خورشید ز لطف
لفظ حرف وط که مراد است از و از قبیل اسم ومسمی باید داشت تا تعریف
مذکور شامل آن باشد وبیان توجیهش از مساعدت توفیق مامولست
وما التوفیق الا بالله **تحلیل** لفظی که مراد از و حرفی بود ظاهرا آنست که
مستقل باشد بذکر چنانک در اسم اسحاق
احسان بی پایان او گر عکس بر قاف افکند   سیمرغ را چون شرف در دام الطاف افکند
وتواند بود که از ارادهٔ تحلیل استقلال یابد چنانک در اسم عبد الرحیم
سروی چو تو سرفراز وازاده وچست   در باغ زمانه چشم بد دور ز تست
دل بسته بپیش قامت عبدی نقش   وز گوشهٔ لب نابد ثان راحی جست
لفظ را که مراد از وراست بتحلیل استقلال یافته ومقصود از حی همان
ملفوظ است برسم تصحیص واین مثال در اسم علی متضمن هر دو قسم است
چون نیست ثنای شرفا این که دو نزا   حرزی طلبان جمال روز افزونرا
بی فاتحهٔ کتاب باقی کلام   در دیده کش وقلم بسر کش نون را
وشاید که آن لفظ دال بر حرف مقصود بجوهره اصلا مذکور نباشد
در نظم چنانک در اسم حسین   روی نیکو چو چند از سر سرو
دین را آن بجای خورشیدست   مراد از دین وخورشید هر دو لفظ

عینیست بطریق ترادف وهیچ دو جزو مذکور نیستند وازانک خورشید
حصر شد بملاحظه اشتراک مجرد عین اراده رفته که مساست وهمچنین مسمی
که مقصود ازو اسم بود شاید که بعینه ذکر کرده نشود چنانک در اسم بها

نام مه بی مهر من از غایت ناز — از دامن نیرین بر مجرد

که دامن ماست وهو ادازو اسم او بعوض مذکور نیست واز برای دخول
نظایر این صور در تعریف لفظ ادراج بر ایراد وذکر وامثال آن اختیار
کرده شد چه از ایراد لفظ وذکر لفظ متبادر بفهم آن می شود که بعینه مذکور گشتن
گردد والله اعلم **حلی** اسماء حروف لفظی چند معدود معینست ومسمیات
عبارت از حرفی واحدست وهیچ یک از آن از اعلام متعارف مشهور
نیست مگر کلاه عین که بندرت بالفظ الذین لقب میسازند لاجرم تحصیل
ماده اسم در یک محل از نظم باین عمل میسر نمیشود مگر در اسم عین بنا بر این
قانون بسیط که مبنی باشد برو چنان نواند بود که جمیع اجزاء متفرق
حصول یابد باین عمل وبعمل تالیف تمام سرانجام گردد وسلوک این
منهج سبطی که معنی شوری حرفی باشد ودلپذیر افتد دشوار مینماید اما
اما طریقیست شریف بغایت لطیف وبسیار نفع بتخصیص با تحلیل وتبدیل
واز کثرت وقوع وشیوعی که در معمیات این زمانی بحسب اقتضاء وقت
دارد پیش از وصول نوبت بیان به بحث وپژوهش او اشارتی چند
بمواقع مناقشش سبق ایراد یافت والله اعلم **حلی** اصول صور عمل
تسمیه با نکثر اصناف مختلف منحصرست در سه نوع از تصرف یکی درج
کردن اسمی از اسماء حروف در نظم واراده نمودن مسمی چنانک در اسم قطب

ای سوخته ز آتش جفا کشور دل — از سوز غم تو دم زند مجمر دل
قدت که ز لطف دل ستاند تنها — بشنو سخن راست ندارد سر دل

ودوم تعیین نمودن یکی از مسمیات حروف وخواستن اسم او چنانک در
اسم صدیق

قرار بود که از روی صدق دل نهم — رقیب بی سر و پا باز کونه کشت آخر

وسیوم ذکر کردن لفظ حرف بقصد
یکی از مسمیات حروف یا اسمش چنانک در اسم سیف

از نخستین حرف از حروف نخستین شد زیاد — ثانیش بشمار تا کردی بنام دوست شاد

از حرف اول لفظ الف اراده رفته که اسمست واز ثانی حرف اول او
که مساست وقرینه تخصیص حرف بالف که اول سلسله واقع شده در مدو
ترتیب مشهور حروف وذکر نخستین است چنانک درین مثال باسم شرف

دوش از آن ماه روی مهر گسل — نام پرسیدم وچو شد قابل
دل شد از حرف اولین بر باد — شکر گفتم در آن میان بدل

ومخدرات ابکار این طرق سه گانه هر یک در پیرایه جلوه گری خواهند
نمود ومن الله التوفیق **پیرایه دوم** در نمایش وارایش طریق اول که ایراد
اسمست بوجهی از وجوه واراده مسمی نموده میشود که اطلاق اسم واراده
مسمی از قبیل تصریحیست بمقصود پس اگر جمیع اجزا اسمی بذکر اسماء آن
بنظم در آرند چنانک در اسم احمد

نام او چون قد و دو زلف و دهان — الف وحا و میم و دالی دان

طبع سلیم آنرا از معمیات بسندیده نشمارد
وبحسن قبول تلقی ننماید پس اگر بعض از ارکان مقصود بصریح اسم
مذکور گردد باید که دیگر اجزا بطرزی اندراج یابد که در آن نوع خفائی باشد

تا بنظر التفات ارباب این صناعت درآید چنانک در اسم شهاب

از سین و بیش شین و با کنیم غین بی عین و دال شد بنام حلو

از لطف و جودهٔ این طریق آنست که اسم حرف را در نظم بحسب معنی شعری

مفهوم می باشد عبارت از حرف که بقصد معانی مراد بود چنانک در اسم

حسین دل گفت کاب حیوان وجاه آن نعمان کمتر زروی حسن یار در میان دندان

و در اسم زین دانی که چرا خاک رهش جمع آرم زیرا که بآن چشمه چشم انبارم

و در اسم قطب دین فلکها را نه از یک نقطه کم کرد جوبی حاصل بود دین اوحم کرد

و در اسم عباث پوشیدن دامنش زمیان کنتا توی لوغرا ندیدم این را و آنرا

و هم در این اسم از دامنت هیچ میدانم که نکشاید بفکر فکر در دامنت کم یار در میان لاغر

و در اسم شکرالله باری اشک لاشرف است پریشان کنم سر لولو بلعل لبت داشتم چو شنید است

و در اسم خرم فلک که چون شرف او مر زنندگان شماست بر آستانه خدمت بنا نهی درخم

و در اسم سید بکر آشفته چو بیم کی آن سرو روانرا سر بر سر پیوست و فدا میکنم آنرا

حلو اگر اسم حرف در نظم از تحلیل حاصل شود چنانچه تکرار باز نموده

شد پوشیده تر بود و عیار اختبارش بر محل قبول اذکیا نامتر نماید چنانکه

در اسم بایزید شرفا از نام دوست مکدر رود که دل دیریاب را راز بیست

و در اسم مهدی دیدیم جانرا او زیر دلجوامی دارم هوای صحبت کامی

مردی جویم بجان واز رمز شرف آگاه کسی شود که داند رامی و در اسم بها

داریم ز دولت غمت شاد بها وز داغ غلامی تو آزاد بها

انصاف شرف ندادی اما از لطف تقصیر نمیکنی بر پیدا ذبها

و در اسم کریم الدین کسی که کرد بدل دلبری بمال و بدین رها مکنش که همان داند و نیز یار تمکین

وبعی از امثلهٔ این حلو وحلوهٔ سابق سبق ذکر یافته بتخصیص در مباحث

تبدیل و در ابحاث آتیه نیز اگر توفیق بایراد آن مساعدت نماید یافت

خواهد شد والله اعلم واحکم جلوه از تصرفات کثیر الوقوع در معما آن

ذکر کلاییست که مرادف لفظ عین باشد به یکی از معانی که دارد مانند چشم

و چشمه و مهر و زر و نظایر آن و ارادهٔ مسماء او چنانک در اسم حسین

نقش خطش چون دهان دیدم چشمه از چشم خود روان دیدم

و در اسم عماد ای شده از لبت پر شکر کام جان

چشم تو بادام دل نام تو آرام جان و در اسم عم

هم چو مهر نمود و چرا کنار گرفت شرف حیاة بس از عمر کل در شمار گرفت

و در اسم شکرالله از برای شکر خنده آن زدم کفتا شرف

شد مخفف دل که جوید لعل لبای زدرداه و این نوع تصرف مبنیست بر ترادف

و اشتراک و این قسم از تسمیه که ذکر اسمست و ارادهٔ مسمی والله اعلم حلو

از جزئیات تصرفی که سخن در آن میرود آنست که بتکرار اسمی از اسماء حروف

اشارتی رود و از یکی همان اسم مراد باشد و از دیگری مسما چنانک

در اسم زین کراز رای رزین جو می شرف نام دو رای مختلف باید که بکار برد

از یکی همان رای ملفوظ مرادست که بطریق تنصیص و تخصیص مذکور گشته

و از دیگری مسمایش که رای رزین است و ذکر مختلف از لواحق مجانست

و این شیوه را که اشارهٔ بتکرار لفظیست و ارادهٔ معانی مختلف از آن در

دیگر طرق نظایر و اشباه تواند بود و مکنت باز نمودن هر یک بتحلیلش

از میامن مساعدت وقت مامولست و للحق حقیق بتحقیق رجاء الاملین

پیرایهٔ سیوم در نمایش وجه دوم که اشارت کردنست بحرفی و
اراده نمودن اسم آن نموده میشود که درج کردن حرفی واحد که
مسمی عبارت از آنست در نظم بطرق متعدد متصورست و مستعمل
درین عمل بحسب غالب آنست که در ضمن لفظی اندراج یابد و یکی
از دو وجه تعیین پذیرد یا اشارت کنند به تخصیص مراد بطریق
انتقاد یا غیر مراد اسقاط نمایند تا مقصود باز ماند اول چنانک
در اسم قاسم ه دی دلبر سرو قد خرامان در گشت بگذشت و چگویم که چه بر ما بگذشت
از طرف قمر چو دامن زلف کشید خورشید بپوشید رخ از شرم و بگشت
و در اسم رکن ه دی شرف قصهٔ آن مه چو بلب راندند در میان گفت کلامی و لب لعل گزید
و در اسم دانیال ه این که در کوچهٔ دل گشت مرا گر تو بدانی
ماه افسون گر و مال مرا نام بخوانی و قریب باین شرف چون نطق آرایی بنام
یا در صدر دیوان نقش کن زود و چنانک در اسم امام ه
لعل بدل شد از آن مردو لب لعل و شرف کو مر نام ترا نظم چو در ساخت صدف
و ثانی چنانک در اسم حسین ه چون قدح در دار و قد بنهفت یار
سر بچه شد تمامی آشکار حل معلوم شد که اسم هر حرفی عبارتست
از مجموع مسمی و بیناتش که یک حرف دیگر خواهد بود یا دو حرف پس درین
عمل که اشارتست بحرفی و ارادهٔ اسمش اگر ایمائی کرده شود بتمامی آن
از قبیل لواحق محسنه باشد چنانک در اسم خسروشاه ه
در کوشه شاطر ام پس از فکر تمام افکند سر روش نام یار آخر ما مصرع
اول مثال بحثست و آخر ما از امثلهٔ پیرایهٔ سابق و در اسم طاهر ه

در دل که ز عشق تو غم جانش نیست در دیست که جز نام تو درمانش نیست
زان شوق ز اول طلب هست تمام روی همه بر رهی که پایانش نیست
و در اسم شیخ حسن ه در سر مو بتامی زجه بچید شرف
لب خندان رخ نیکو ز سر سرو چو دید و افند که تصریح کرده شود با تمام
حرف چنانک در اسم حاجی محمد ه در کعبهٔ وصالت اگر میدهند بار
ارکان حج تمام کن و شکر حق گزار و در اسم شهاب ه از بنده مه ولی یا مست
دشب بطلب نشان تا مش و در اسم نجم ه نجم و قسمت آن بلند جناب
افسرش را تمام کن بحساب پیرایهٔ چهارم در نمایش وجه سیوم که
ذکر لفظ حرفست و ارادهٔ حرفی از حروف یا آن اسم نموده میشود که لفظ
حرف نسبت با مطلق حروف بمثابهٔ اسم جنس واقع شده که اطلاق آن
بر جمیع انواع و افراد آن جنس توان کرد مثلا مطلق الف یا که نوعی از
انواع حروفست میتوان گفت که حرفست و بر یک الف معین هم میتوان گفت
که حرفست و در هر دو صورت استعمال کلمهٔ حرف بر سبیل حقیقت باشد
پس اگر از لفظ حرف بقرینهٔ مقام حرفی معین اراده نمایند چنان باشد
که از اسم حرفی مسمای آن خواهند و روشن شد که ذهن از مسمی انتقال مینماید
باسم و ازین مقدمات بوضوح پیوست که از ذکر لفظ حرف هم
ارادهٔ حرفی معین توان نمود بقرینهٔ محل و هم ارادهٔ اسمش بوساطت
او چنانک در اسم قاسم ه چون خواست شرف که نامش آرد بقلم
حل کرد دو حرف را ز قانون ستم از یک حرفا سم نون اراده رفته که در ضمن
قانونست و از دیگر لفظ مسمای تا که در لفظ ستم است و اگر معین قصد را

باین عبارت ادا کنند که — بر شرف تا کی ز قانون ستم رانی قلم
حرفی از قانون بکم کن تا نگویم از ستم — تا نگویم از امثله بهر آنچه دوم باشد
چون دلالت لفظ حرف بر هر یکی از افراد حروف سمت تساوی دارد اراده
حرفی معین از آن به قرینه مقام تواند بود و صورتی چند از آن در ضمن
امثله خود میشود مثلا در اسم طاهر — حرفی از لطف تو بامر که بکشیم تمام
کرد اندیشه کامی شرف اندیشه تمام — تخصیص حرف بلفظ لطف
با آنکه تمام اسم حرف است چنانکه از سیاق نظم مستفاد میشود مشعر است
بآنکه مراد از آن طا است و چون تمام اسم طا مقصود نیست ذکر تمام از
لواحق محسنه باشد چنانکه سابقا اشارتی بمثل آن رفته چه اگر تعیین
قصد بدین منوال صورت پذیرد که — حرفی از لطف تو با مر کرد بیان شرف
کوهر نام شریف تو اش افتاد بکف — بی تعرض با تمام حرف تمام باشد و شاید
که لفظ قرینه که مشتمل بود بر حرف مقصود بعینه مذکور نباشد در نظم
چنانکه در اسم نظام — حرفی از فیروزی آمد در دل من وقت نام
چون تمام اندیشه کردم نام ماهی شد تمام — لفظ ظفر که متضمن ظا است بطریق
ترادف اندراج یافته در نظم مذکور و چون مراد از لفظ حرف اسم حرفی
معین بود و از برای قرینه لفظی ذکر کنند که مشتمل باشد بر مقصود
شاید که آن اسم بصریحه ملفوظ باشد در ضمن آن لفظ چنانکه در اسم کمال
حرفی ز کلام تو چو کردد روشن — معلوم کنند اهل کمال اصل سخن
و شاید که نباشد چنانکه در اسم ظهیر — لفظها شیرین ادا کن دمی چون شرف
تا نگویی تا مرتب حرفی و حرفی دگر — از یک حرف اسم الف خواسته و از دیگر

حرف اسم شین و در لفظها شیرین که بقرینه ادا کن تعیین پذیرفته
هیچ یک از آن به صریحه ملفوظ نیست چه حروف الف بی ترتیب افتاده
و لهذا بذکر نا مرتب تدارک آن رفته و حروف شین متصل نیست
کرار و یائی زیاده مختلط شده در میان آن اجمل چون اسم هر حرفی مشتمل
بر اسم و حرفی یا دو حرف دیگر عند التفصیل به حسب محقق باشد یعنی
و فصل اسم بران که تعبیر از آن ببینات کرده میشود و مجموع مسمی با بینات
که اسم عبارت از آنست مثلا در الف آسماست و لیف بیناتش و هر دو
بام اسم و از تذکر این معانی روشن شد که هر حرفی را چنانکه اسمی معین
نیست البته بیناتی معین خواهد بود و اگر یکی از حروف و بیناتش را در نظم
درج کنند و آن دیگر خواهند و اصطلاح قوم بران جریان باید قاعده
مطرد و طریقی منضبط باشد چنانکه در اسم امام —
گفتم از نام خود نشانی گو — بر لب لعل زد ز سر لولو — از ظاهر این
عبارت بوسیله انتقاد تالیف آن با آن مستفاد میشود و اگر از هر یکی
بیناتش اراده کرده شود امام باشد و لیکن چون حقایقی که مبنی بر
لطایف و دقایق بینات حروف است هنوز تمام ظاهر نشده و مصطلحاتی
که از نوست ضبط و تدوین می باید تا غایت متعارف و متداول نگشته
اگر کسی سلوک این منهج نماید اولی آن باشد که تصریح کرده شود چنانکه
در دو اسم امام و امین — لعلش زبینات دو جوهر زکان خویش
نام رقیب گفت گهی گاه از آن خویش — و چنانکه در اسم عبد القادر —
بلعل چون دلمان چو در ابسط کرد و شد تمام — دل مبدا از قعر و فضل اسم را داد آن مقام

وهمین قصد بعبارتی دیگر — بنده چون دامان بکسترد و مکلل ساخت آن
ازمیان قصر شد ظاهر نهان باطن عیان وبعد ازین چون از سطوع تباشیر
صبح اقبال وافضال که از افق آمال طالع کشته خواب آلودکان شبستان
تقلیدات عادی که در بستر غفلت از انوار شموس واقمار حروف منزله قرانی
بخبر افتاده اند از خواب جهل و ذهول برایند و دیده بصیرت بروشنای
والنور الذی انزل معه بکشایند ومصطلحاتی که در مباحث صورت کلای
حرف وبنات آن بحکم وقت سمت ضبط وتدوین می پذیرد انتشار
واشتهار یابد احتیاج بذکر بنات نباشد درمعمی وبه مجرد اشارت بحرف
ارادۂ بنات توان نمود وبرعکس بلکه باعتبار بنات بنات وبطن بعد
از بطن که حروف راهست وملاحظۂ عدد مرکب وحروف آن عدد وبنات
آن حروف چندین طریق بلند وقانون ارجمند درنظم معمی اختراع توان نمود
اگر چنانچه بی کاری بفکر معمیات رسمی بپردارد ووشاح ابکار حقایق ومعارف
زاده کردن ثیبات مطایب ولطایف اندازد والله یقول الحق وهو یهدی
السبیل فاتحه سوم دربیان عمل تلمیح واشارت وضبط قواعد وضوابط آن
مشتمل بر سه سرایه سرایه اول درشرح ماهیت این طریق وذکر بعضی از احکام
آن طریق تلمیح واشارت بعرف این تدوین عبارتست از نشان دادن
ناظم معمی بحرفی یا بیشتر که در محلی معروف مشهور مسطور باشد یا مذکور
از برای تحصیل ماده حرفی وشهرت محل اعتبار کرده شد تا نسبت با هر کس
مفید افتد چنانکه در اسم احمد — امن ار نبود ز نفس اماره ترا
چه خواندن قران نبود چاره را ورد فاتحه فاتحه را دریابی

حاجت نبود شرف بسی پاره ترا
ویم درین اسم —
قران خوانان شدم بهر حد سبا
چو یان و بند ثانی بلقیس انجا
ویم درین اسم — تا انعام تمام چو کسر شد فتح رسید ورفاتحه اش فاتحه شکر دمید
باقی کلام را پس از حرف نخست بگذاشت شرف چو اولین لفظ شنید
درین امثله نشان داده بلفظ الحمد که در اول سوره فاتحه وسبا وانعام واقع
شده واین نوع تصرفست که بعمل تلمیح از آن تعبیر کرده میشود چه تلمیح
بعرف اهل فصاحت وبلاغت عبارتست از آنست که شاعر درنظم اشارتی
کند به بیتی یا قصه یا مثلی وهمین قدر مناسبت کافیست در وضع مصطلحات
وچنانکه در اسم مهدی — آنچه مکنونست درانا فتحنا باز دان ونبی حرف نخست از آخرین آیه بخوان
ودر اسم لقمان — سوره فاتحه را فاتحه کر کردانی نام کردد شرف از حکمت لقمان دانی
سوره که ختم قران بآن شده قل اعوذ برب الناس است وفاتحه او لفظ قل
ودر اسم الیاس — سوره حسن چو بر صورت خوبت شد ختم صورت فاتحه ذکر مجیدت شد نام
وهمین قصد بعبارتی دیگر — کتب قران چو بر نوعی معرف شد تمام
نقل کردم صورت خط شریف از بهر نام درین دو مثال اشارت رفته بلفظ الناس
که خاتمۂ قران مجیدست واخرین کلمه از آن وبعمل تصحیف او صورت نام
سر انجام شده پس از امثله قانون باشد که بزیاده از دو عمل توسل نرفته
واگرچه هر دو از اعمال تحصیلیست لیکن یکی درین محل حکم اعمال تکمیلی
دارد ودرین اسلوب از تصرف ابسط ازین هم متصورست چه تواند
بود که تمام ارکان اسم با ترتیب بی مقارنه غیر در موضعی متعارف ومشهور
بود ودر نظم ایمائی رود بآن چنانکه در اسم شعبان —

قد سیانزا چو بود بحث با عیان زمان   از رجب تا رمضان نام تو باشد علیان
واکر همی قصد چنین ادا کنند که   از ماه حرام فرد تا ماه صیام
از نام تو عقد سال و مه یافت نظام   پوشیده تر باشد و درین مثال
با اسم عماد الدین آنچه معراج مومنش خوانند لقب تست هم بقول رسول
اشارت بدو حدیث مشهور ملاحظه رفته یکی الصلوة معراج المومن
وآن دیگر الصلوة عماد الدین وازین عمل آنچه در میان قوم متعارف
ومتداولست اشارت بارقام تقویمیست کران هم از جزئیات این نوع
تصرفست واحسن واکمل معمیات این قانون که بجود همین عمل تمام
ماده باصورت مرتب بی اغبار و بی سیاهی عارضی از حرکات وسکنات
که در اغلب واکثر مخالف اسم می باشد حاصل کردد آن تواند بود که
بطریق مخترع که مبنی بر وضع جفر کبیرست نظم کرده شود وبعد از
بیان آن وانان ارقام تقویمی هریک به پیرایه آرایش یافته جلوه کری
خواهند نمود ومن الله الاعانة والتوفیق جراه دوم در باز نمودن کیفیت
وضع جفر مبارک وچکونکی استناد همه بآن امیر ولایت آنکه
اسم بزرکوارش بزبانی که مناسب مباحث این رساله است کویاست
با نکه عین مفتوح وچشم کشاده او اوراست چنانچه فرموده لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا با همان موردی است اسم العالی ینادی من اعلی ما   اجله
ان عین العین یعنی حاصل الکونین   علم الهدی واعلامه خیر الوری
علی المرتضی علی المصطفی وآله   وهو المتقدم منهم بکاله افضل الصلوة
واکمل التحیات در حروف مقطوعه عربی همین اشارت بوضعی فرموده که

مشهور

مشهورست بجفر کبیر و در ضمن آن بسی حقایق واسرار ارجمند مندرجست
وآنچه درین سیاق از وفوق بران کزیر نیست مجرد کیفیت آن وضع
عجیب الشانست وشرح آن بر سبیل اجمال آنکه از بنای هر حرفی
از حروف بیست وهشت کانه بترتیب ابی جاد بیست وهشت صفحه
تعیین رفته هر صفحه از آن منقسم به بیست وهشت سطر وهر سطری
به بیست وهشت خانه چنانچه عدد صفحات تمام کتاب ۷۸٤ باشد
وازان سطور ۲۱۹۵۲ وازان بیوت ٦١٤٦٥٦ ودر هریک
ازان خانها چهار حرف نهاده بطریقی که چهار کونه ترتیب ابی جاد در آن
رعایت یکی از آن در تمام کتاب تمام میشود ویکی در صفحات بیست
وهشتکانه هر حرفی ویکی در هر صفحه ویکی در هر سطری وتوضیح این
سخن آنست که حرف اول از حروف چهار کانه که در هر خانه موضوعست
حافظ رتبه حرفیست که آن خانه در یکی از صفحات بیست وهشتکانه
او واقع شده وحرف دوم حافظ رتبه آن صفحات وحرف سیوم
ازان سطور آن صفحات وحرف چهارم ازان بیوت آن سطور
پس خانه نخستین کتاب که اول بیت از اول سطر اول صفحه اول حرف باشد
محل چهار الف بود وخانه آخرین که بیت اخیر از سطر اخیر صفحه اخیر
حرف اخیر باشد محل چهار غین وقد طلع الصبح لذی عینین وعدد
حروف آن به این تفصیلست در هر صفحه ۳۱۳٦ ودر تمام کتاب
۸۷۸۰۸ ۲۲ ۲۲۲۲۲ ... وشمار تکرار هر حرفی ۸۷۸۰۸ واز هر صفحه ازان
شصت ابجد مرتب مکمل بر مجرد بیست وهشت ملاحظه سطور عرضی

وجهت وهشت بملاحظهٔ سطور طولی و چهار از دو سطر قطری
از هر سطری دو جمله بعضی مکتوب و بعضی مقلوب چنانک عدهٔ جمل
نامه در تمام کتاب ه ع ه لاعو باشد و باعتبار حرفی که خارج از سطور
و جداول عنوان صفحات بیست و هشتگانه خود می‌باشد یک جملهٔ دیگر
در افزاید و بضبط مذکور هر ترکیب رباعی از حروف که فرض کنند خواه متفق
و خواه مختلف البته در بیتی از بیوت آن کتاب موجود باشد و در هیچ
محل دیگر بعینه اصلا مکرر نشود و واقف بر وضع مشار الیه بادنی
توجهی تواند دانست که موضع معین آن کجاست پس اسامی چهار
حرفی ابجد انک نشان دهند بخانه که محل ماده مرتب او باشد انطباق
باید در نظر و این طریقی غریبیست که تمام مادهٔ اسم با صورت بیک محل
حاصل شود و تا غایت از غایت عزت مختفی بوده از ناظران معمی و در این
زمان مبارک بحکم وقت ظاهر شد ولله الحمد والمنة جلوه از شرح
چگونگی وضع کتاب مذکور بحیطهٔ وقوف و شعور در آمد که هر حرفی
مشتملست بر صفحات متعدد و هر صفحه بر سطور متعدد و هر
سطری بر بیوت متعدد و عدهٔ همه بیست و هشتاست و ترتیبات جاد
در همه وعیست و حروف خاصی که مطرح نظر قصد گردد هرآینه در خانهٔ معین
خواهد بود از سطری معین از صفحهٔ معین از حرفی معین پس چاره در
نشان دادن از محل مقصود بزبان رمز و معمی آن باشد که چهار
چیز پیدا سازند که بعضی را نوع احاطه باشد بر بعضی به ترتیب مانند
اقلیم و شهر و محله و خانه مثلا و آنچه محیط باشد بر همه اشارت کنند بحرف

ولآنچه تالی اوست به صفحه و آنچه بعد از وست به سطر و به آنچه در ضمن اسما
بخانه چنانک در اسم احمد — که واقف وضع جفری ای فرزانه
بشنو ز شرق نشان آن دردانه — ز اقلیم یکم بشهر هشتم بطلب
از سیزدهم محله چارم خانه — و در اسم حیدر — اگر آگهی داری از وضع جفر
بدان و اصغی نما مکن راه کم — ز هشتم بهشتش دهم ثغر جاست
ز چارم غرف در وزن هستم — و در اسم قنبر — گلشن جفر تماشا که خود سازش نشان بچه
زان سهی سرو که آراسته‌ام زو چمن جان — روضهٔ نوزدهم را چمن چاردهم جو
و ز درخت دومین هشتمین شاخ بجنبان — و در اسم قوام
نشان جو حقائق جواز شرف طلبی نو — طریق جفر مبارک بپای صدق می پو
به بحر نوزدهم چون رسی بفرضهٔ سادس — خلیج اول از او غدیر سیزدهم جو
و در اسم غیاث — رمزی شنو از جفر بقانون همی — در فهم کنی ساز کنم جزم یقین
در مجلس آخر جهد نی نوبت عاشر — بر تاد یکم زن ز نغم ثالث و عشرین
و در اسم مقبل — ز وضع جفر مبارک اگر نه غافل — بشادی از شرف آموز نام آن مقبل
ز بحر سیزدهم و ز جزیرهٔ نوزدهم — به بیشهٔ دومین رو دوازده منزل
و در اسم صاعد — در جفر نشان دهم اگر دریابی — آن خانه که حفاظ نامش در وی
در مخزن سیزدهم بصندوق نخست — از شانزدهم خریطه چارم جزوه
جلوه از سخنان سابق مستفاد میشود که چهار چیز مرتب که در قانون کر
کرده میشود دلالت ایشان بر ارکان اسم و ترتیبات آن بحسب عموم و اشتمالست
انک مشتملست بر همه اشارتست بحرف اول و آنچه فرود از وست بیک مرتبه
مشیرست به حرف دوم و آنچه بعد از وست به حرف سیوم و آنچه در تحت

مراست بحرف چهارم پس واجب نباشد که ذکر آنها در نظم بترتیب بود چنانچه
در امثلهٔ مذکوره واقع شد بلکه روا باشد که آنچه دلالت بر حرف اول اسم کند
بعد از چیزی بیاورند که دلالت کند بر حرف دوم مثلا در اسم احمد
شعر
گفت کز طریقهٔ جعفر — منزل ماه مشتری دیدار
هشتمین برج اولین فلکت — در حش سیزده دقیقهٔ چهار
چون معروفست که فلک مشتملست بر برج اولین فلک اشارتست به حرف اول اسم بعد
از هشتمین برج که دلالت میکند بر حرف دوم ذکر کرده شد چنانچه تقدیم
و تاخیر نسبت با کسی که آگاه باشد ازین طریقهٔ اصلا موجب حیرت و اشتباه
نخواهد شد چنانک در اسم حامد
شعر
جعفر پیش آن که نشان دهمت — نان بری چهره کافتاب انس است
شخص چهارم ز صنف سیزدهم — زاولین نوع هشتمین جنست
امثله که نموده شد مجموع در اسامی چهار
حرفی بود که درین قانون بیک تصرف حاصل میشود و پوشیده نماند
که بعد از تحصیل چهار حرف باضافه و اسقاط بعضی حروف با آن
یا از آن درج دیگر اسامی در نظم باین طریق متمشی گردد لیکن بارتکاب
دیگر اعمال یا تکرار همین اسلوب و تالیف اگر علهٔ حرف اسم غیر از آن باشد
بعمل اسقاط نیز توسل باید جست والله هو الغنی الحمید باب دوم
در بیان تلمیح تقویمی و ذکر بعضی احکام آن ارباب صناعت تنجیم در وضع
ارقام تقاویم از برای اختصار اصطلاحی چند نهاده اند و بعرف ایشان
متداول شده و اشتهار یافته مثلا در ثبت اسامی کواکب سبعهٔ سیاره
بحرف آخر اکتفا می نمایند از برای شمس مجرد س می نویسند و از برای

قمر ر و باقی برین قیاس و همین دستور از برای لیل ل رقم میزنند و از برای
روز گاه باعتبار نهار ر و گاه باعتبار یوم م و علامت شرف ف نهند
و از آن هبوط ط و در ثبت ایام اسابیع اول آن یکشنبه گیرند و بازای آن
ا نهند و از برای دوشنبه ب و بترتیب نظم ابجد بازاء هر روزی حرفی رقم
زنند و چون بشنبه رسد علامت او ز باشد و همچنین در ثبت اسماء
بروج دوازده گانه از برای حمل ح نهند و از برای ثور ر و از برای جوزا ب
و چون بحوت رسد علامت یا باشد و برین منوال مواضعهٔ چند دارند
که بر واقفان ارقام تقویمی پوشیده نماند پس بدکر هر یک ازین امور مذکوره
اشارت توان کرد به حرفی که بازاء او در تقاویم که از مواضع متعارف مشهوره
مثبت و مسطور گشته و از اعمالی که ناظمان معمی در تحصیل مواد حرفی ازینگا
آن مینمایند سلوک این منهجیت چنانک در اسم شمس
دوش سروم بتماشای گل و بید آمد — قمر از شرم نهان گشت چو خورشید آمد
و در اسم شهاب — شبی بنام تو چشم شراب و ماه برآمد — زجای زهره خرامان بمنزل قمر آمد
و چنانک در اسم فیروز بخت
اگرا که نه از مشتری برج و قار — ماه اوج شرف اختر میمون آثار
با شرف مشتری و ماه بهین اندل اوج — صورت زیج بدیباچهٔ تقویم نگار
و در اسم صاعد
با آنک دل زما بود سیم کمان اسیریش — بی دل صفاست ما را با چشم شیرگیریش
و چنانک در اسم جلال
این چه رمزست که در جدول تقویم شریف — بدل عید دوشنبه شب یکشنبه بود
دوشنبه اشارتست به ب و مقصود
ازو بطریق حساب دال و واو و ذکر عید از لواحق محرمست چه

اشارت بحرفی با کلمه واراده حروف عدد آن متعارف اهل این صناعت است
بی ذکر عدد ونظایر آن چنانچه در طراز خامس مشروح خواهد گشت
ان شاء الله تعالی حلیه معهود ومتعارف در تلمیح تنویمی است که آنچه
رقم مقصود بازاء او باشد به وجهی از وجوه بنظم در آرند ومراد آن حرف
بود که علامت اوست چنانک در اسم میر اویس

شمامه من که دارد از لطف سهی — از گوشه بام حسن بنماید چهر
ناهید ز مهر مشتری میگردد — او قیمتیست ومشتری دارد مهر

ومیتواند بود که برخلاف معهود اشارت کنند بحرفی ومقصود ازو اسم
کوکبی باشد یا برجی مثلا که آن حرف علامه آن باشد چنانچه در اسم علی

سر زلف ترا قرینی نماند — چو بر دارد سر از دامان ماه او

مراد از ز
که بطریق انتقاد تعیین یافته لفظ عقربست وبعد از اسقاط لفظ
قرب ازو عین میماند و تمام از لفظ ماه بطریق تبدیل عددی
حاصل میشود وازین عمل آنچه برسم معهود می باشد گاه لفظی ذکر میکنند
که حرف مقصود بعضی ازو بود واز انجمعش علامات و ساخته باشند
چنانک در اسم علی

در طلبت شد فلک پیر و پای بری — از طرفی آفتاب و از طرفی مشتری

مقصود از مشتری یا است که حرف اخیر
اوست ودر اسم مردانشاه

شد ز ارشاد شرف کاسی — ماه با دانش من در ماهی

وگاه مرادف آن لفظ مذکور گردد نه عین او چنانک در اسم محمد

دل دوش دم از نام تو زد در دم دل — کیوان بین خانه بهرام بسوخت

مراد از کیوان لامست و بملاحظه لفظ زحل علامت آن کوکب مخصوص

شده وشاید که لفظی که حرف مقصود علامت او بود نه عینش ذکر کنند
ونه مرادف بل بطریق کنایت مثلا اندراج یافته باشد در نظم چنانک در
اسم طیفور

ترکی که فدای نام او کرد — هندوی فلک دو خانه بوفور

طاوی که مقصود رقم جدی است و دلو و دالات دو خانه هندوی
فلک بر ایشان بطریق کنایتست وهمین قصد بعبارتی دیگر

کر بجانی دو بیت کیوانی — این معنی بفور میدانی

وازین قبیل در اسم
سعدی

میدان مراد ازو روسعی بیش کر — در سعی آفتاب طلب کرده برج خویش

طراز پنجم در طریق ترادف واشتراک وضبط قواعد وضوابط آن
مشتمل بر صدری ودو پیرایه ومن الله التوفیق والهدایه

صدر

چون تبیین این طراز وطرازی که تالی اوست محتاجست بذکر
واستعمال بعضی مصطلحات که میان اهل علم متعارف ومتداولست
ادب تدوین اقتضا آن میکند که پیش از شروع در مقصود اشارتی رود
بآن لاجرم نموده میشود که علماء عربیت شکر الله سعیهم که دقایق فصاحت
وبلاغت را معانی بدیع بیان فرموده اند الفاظ مستعمله را باعتبار ارادت
معانی ازان سه قسم نهاده اند حقیقت ومجاز وکنایت ومحصل این مقال
بر سبیل اجمال آنست که چون لفظی گفته شود ومراد ازو موضوع له
او باشد گویند استعمال او بر سبیل حقیقتست وآنچه مقصود ازو غیر معنی
اصلی بود اگر قرینه باشد عقلی یا لفظی که منع اراده معنی اصلی کند
آنرا مجاز خوانند واگر چنان قرینه نبود آنرا کنایت دارند مثلا در فارسی
اگر آب گویند وعنصر معین خواهند حقیقت باشد واگر گویند فلانکس

در نقاشی آب دستی دارد لفظ آب بر سبیل مجاز مستعمل بود
چه ظاهرست که مراد نه معنی اصلی اوست و اگر گویند صبحدم بباغ
رفتم و از برگ درختان آب میچکید و مراد طراوت و تازگی اوراق اشجار
باشد کنایت بود چه ارادهٔ آن معنی منافی آن نیست که در واقع بسبب
شبنم باران آب ازان چکد و آن هم مراد باشد والله اعلم توضیح
دو لفظ را یا بیشتر که بحسب وضع یک معنی باشد بعرف اهل علم مترادفات
و الفاظ مترادفه خوانند چون اسد و لیث که هر دو موضوعند بازاء
حیوانی که بلغت دری شیر بازاء آن وضع کرده شد پس لفظ شیر نیز
مرادف لیث و اسد باشد و اگرچه زبان مختلف است و بزبان فارسی
خورشید مثلا مرادف آفتابست و اگر بر عکس ترادف یک لفظ را دو
دو معنی یا بیشتر بود که بازاء هر یک ازان وضع کرده باشند آن لفظ
مشترک خوانند مانند لفظ عین که بازاء هر یک از چشم و چشمه و زر و خود
و حرفی مخصوص و غیر آن وضع کرده اند و مانند لفظ مهر که بلغت دری
موضوعست از برای آفتاب و دوستی و ائمهٔ اصول فقه که متصدی
بیان کیفیت احکام شرعی از کتاب و سنت شده اند شکر الله سعیهم
در جواز استعمال لفظ مشترک بمعانی متعدد اختلاف کرده اند بعضی
از لفظی مشترک در یک محل شاید که زیاده از یک معنی اراده کنند یا نه
اما در محاورات و خطابات که مباحث رساله ازان قبیل است اطلاق
لفظی و ارادهٔ دو معنی یا بیشتر اگر مفهوم گردد بی خلاف رواست
و اگر لطیف و بی تکلف واقع شود از مزایا و محسنات محسوب افتد

چنانکه شیخ سعدی قدس سره فرموده   باز اگر در فراق تو چشم امیدوار
چون گوش روزه دار بر الله اکبرست   از لفظ الله اکبر موضوع معین
که حد وصول بشیر ازست اراده نموده هم اذان نماز شام بقرینهٔ چشم
امیدوار و گوش روزه دار و طباع مستمعان این را بحسن قبول تلقی
مینماید و مستحسن میشمارد و از فواید وقوع ترادف و اشتراک سعت
مجال السنه رمز و ایماست چنانچه درین مباحث که مقصود اصلی ازان
استیناس مدارک منتهیان مسالک کمالست بصور متنوعات بیان
حقایق و اسرار رشحی ازان شرح پذیر گردد والله یقول الحق و هو یهدی
السبیل توضیح بزرگان هوشمند نوشته اند که میان جان و تن
که نمونهٔ عالم ملکوتست و ملک و غیب و شهادت و ظاهرست و مظهر
علاقهٔ عظیم هست چنانچه متکلم به انا که روحست متکلم اشارت بعین
خود اشارت ببدن میکند و اگر دیگری اشارت بتن او میکند عین
اشارت بخود میشمارد و لهذا بسی از کبار اصحاب فکر و نظر مکونات را
باسرها منحصر دانسته اند در جسم و جسمانیات شعر رق الزجاج و رقت الخمر
فتشابها فتشاکل الامر همه جامست و نیست گویی می یا مدامست و نیست گویی جام
و شدت ارتباطی که در عالم ظهوری و اظهاری میان ارواح و اشباح
در موطن شعوری و اشعاری میان معانی و صور حروف ثابتست لمن
کان له قلب او القی السمع و هو شهید و ظل این ارتباط اصلی طبقات
ذوی العقول میان معانی عرفی و الفاظ موضوعه براوضاع جعلی
در توانند یافت چه بغایت دشوار مینماید که کسی تامل تواند کرد در معنی

سادجی ملاحظهٔ الفاظ مخیل وصاحب اشارات باین معنی اعتراف
نموده بنابراین چنانکه ذهن از تخیل الفاظ منتقل میشود بمعانی از
ادراک معانی نیز انتقال مینماید بالفاظ والله اعلم پیرایهٔ اول در شرح
ماهیت عمل ترادف وچگونگی طریق آن چون بوضوح پیوست که انتقال
اذهان از الفاظ بمعانی واز معانی بالفاظ هر دو متصورست نموده
میشود که چون دو لفظ یا بیشتر از یک لغت یا هر یکی از زبانی موضوع باشند
بازاء یک معنی مثل دهب وعین وزر از ذکر یکی از آن ذهن بدیگری
منتقل شود بوساطت معنی واز اهمات اعمال معانی از برای تحصیل مواد
خوبی سپردن این طریقست وعملی که این طراز متکفل ابراز لطایف آن
شاهد همین اسلوبست پس عمل ترادف بعرف این تدوین عبارت باشد
از ذکر لفظی واراده لفظی دیگر بتوسط مفهومی که نسبت بامذکور ومقصود
معنی حقیقی باشد یعنی هر دو را بازاء او وضع کرده باشند بلغتی از لغات
وچون سخنوران پارسی زبان در محاورات ومکاتبات ورسایل
واشعار کلام خود را بالفاظ وکلمات عربی میبیمن می آرایند وجواهر
ولالی این دو بحر که نمونه ایست از مصدوقهٔ هذا عذب فرات سایغ شرابه
وهذا ملح اجاج به حکم ومن کل تاکلون لحما طریا وتستخرجون حلیة
تلبسونها دریک سلک می کشند عرف اهل این صناعت درین عمل
چنانچه از تتبع واستقرا معلوم شده جاریست به اعتبار این دو زبان
وبس مگر بر سبیل ندرت که بعضی بنابر الفاظ مشهورهٔ ترکی مثل
سو وآی چند معنی نظم کرده اند وهرگاه که سیاق نظم معنی فارسی بود

چون خلط الفاظ دری جو با کلمات عربی معهود نیست متابعت
جمهور کردن وبر اعتبار لغت دری وتازی اقتصار نمودن اولیست
چنانکه در اسم عماد — آب لطفی بدل بندهٔ دلسوخته زن
ورنه آتش فتد از دود دلم در عالم — مراد از آب وبنده درین مثال لفظ
ما وعبدست چه آنچه بلغت دری آب بازاء آن موضوعست در لغت تازی
کلمهٔ ما از برای آن وضع کرده اند ودر بنده وعبد همین سبیل واین
نوع تصرف از قوانین بسیطهٔ فن معماست چه فی الجمله میتواند بود که
بجز همین قانون اسم مشکل از یک محل نظم مستفاد گردد چنانکه
در اسم احمد — ای وصف تو ستوده وقامت ستوده تر — دل شد بوده تو شرف زور بوده
ودر اسم حسن — ماهی که قدش سرو سمن بو باشد — سروی که برش ماه سخن گو باشد
گفتم که چه باشد از نکویی نامت — خندید وباز گفت نیکو باشد
ودر اسم یحیی — کردم عیسی معجز نه کرد احیا بود — نام یوسف طلعتان زنده کرد اهل
وبعبارتی دیگر — نام یوسف طلعتا چون دم عیسی شرف زنده کرد اهل است آمین جهاد او
وبر دلی محقق نباشد که درین صور اشتراک را نوع مدخلی هست چه لفظ احمد
مثلا که ذهن از ستوده تر منتقل میشود بآن افعل تفضیلست از حمد واحمد
مقصود اصلیست لفظ احمدست که بوضعی جدید تخصیص یافته باشد
بفردی معین پس لفظ مشترک باشد ودخل اشتراک درین طریق زیاده
ازین هم متصورست وبعد ازین معلوم خواهد شد ازین جهت در عنوان
طراز لفظ اشتراک ختم کرده شد با ترادف والله اعلم جلوه
چنانچه از تنصیص وتخصیص که علیست از اعمال تحصیلی یا هر یکی از

اعمال ثلثه تکمیلی قانونی بسیط اعتبار کرده شد و نوک خامه بیان
بتصویر احوال واحکام آن ایستادگی نمود در ترادف نیز که علیست
از اعمال تحصیلی نظیر آن متصورست چه اگر از برای تحصیل ماده
اسم لفظ سپر ذکر کنند و مجن خواهند بمجرد قلب مقصود تمام سرانجام
شود و بزیاده از دو عمل یکی از برای ماده و یکی از برای صورة توسل
نرفته باشد چنانچه شرط بساطت قانونیست بحسب اصطلاح و عمل کنایت
که بعون توفیق بعد ازین شرح داده خواهد شد همین حکم دارد لیکن
در هر دو عمل بهمین تنبیه اکتفا میرود و اگر کسی خواهد از برای تتمیم فن
وتکمیل صناعت بهمان منوال که در تنصیص سبق ذکر یافته قوانین
استخراج نماید واحکام آن بیان کند اما باید دانست که تنصیص
بغیر از انکه نسبت باین اعمال بمثابه معکوست نسبت با متشابه دو وجه
دیگر از رجحان دارد یکی انک در انجا بمجرد شعور بر محل مراد ماده حاصل
میشود و درین اعمال بعد از ان شعور ملاحظه معنی می باید کرد تا ذهن
از ان انتقال یابد بلفظی که متضمن ماده باشد پس ان ابسط بود
چنانچه ایمای بان رفته و وجه دوم انک در انجا کلمات متعدد باهم ضم
میتوان کرد که بنظم در آورده از مجموع همان ملفوظ خواهند و در حکم مفردی
باشد بقصد معانی و باین سبب مجال تصرف را سعتی تمام هست و در
اینجا چون از ملاحظه معانی گزیر نیست انها متمشی نمیگردد والله اعلم

باب دوم در بیان احکام واحوال ترادف واشتراک وایراد طرفی
از صور متنوعات ان نموده میشود که ظاهر طریق ترادف آنست که کلمه

ذکر

ذکر کرده شود و مراد از و مرادف او بود بهمان معنی که مذکور باشد
در نظم چنانک در اسم عفیف — از آفتاب و سایه چشم نشان نامست
وز جیب دل برآمد کامم که باد کامست — از سایه لفظ فیء اراده رفته که مرادف
اوست بمعنی شعری ولفظ فؤاد نسبت با دل همچنانست و مقصود از
آفتاب بملاحظه ترادف واشتراک وتسمیع است و در اسم صدیق
ذکر او چون صریح نتوانم سر زلفش به بند دل خوانم — مراد از زلف
صدغست و از بند قید و در اسم فرهاد — چشم بد را گر سر ناخن کرم شاید که هست
بهر از درّه قدرت طغرا جلوه گر — از ناخن ظفر اراده رفته و در اسم ابو سعید
ترکی که دلم داشت بمهرش میلی — گردید چو مهر و مه بخیلش خیلی
دیدم سر راستی ندارد ابروش — گر سعی برم بگوشه چشم او لی
از چشم دیده خواسته واز ین روشن شد که در عمل ترادف اختلاف
زبان شرط نیست چنانک در اسم شروان — شرف از نام شریف تو نشان میجوید
لب شیرین تو بوسه بجان میگوید — و بسیار افتد که مذکور در نظم از الفاظ
مشترک باشد و مراد از و مرادف او بود بغیر از معنی شعری چنانک در اسم
الغ بیک — گرانی کشت حاصل بی جو بردم بر سر کویش — سبک رو جانب کشتم چکان دل دامن [illegible]
مقصود از گرانی لفظ غلات که معنی او زیادتی نرخست و آن مرادف گرانیست
که در مقابل ارزانی گویند و ظاهرست که در نظم نه باین معنی مستعملست
و در مثل این صورت تواند بود که لفظ مشترک مکرر گردد و مراد از هر یکی
چیزی دیگر بود چنانک در اسم سعدی — در خواب شنیدم سحری نام نگار
شوقی که دلم داشت یکی گشت هزار — ای نام تو ام فزوده مهری بر مهر

۸ دلدار تو باشد که به هم پیدا دار   را داز مصر بحسب معنی شعری دو
وبحسب قصد معمای خورشید ومقصود از اول حق است بطریق تلمیح
تقویمی واز دوم عین بطریق ترادف وتسمیه والله اعلم حلوم شرط صحت
طریق ترادف آنست که لفظ مذکور ولفظی که مقصود باشد ازو بقصد اولی
هر دو موضوع باشند بازاء یک معنی واگر در ابتدا هر دو از برای یک معنی بعینه
وضع نکرده باشند باید که استعمال هر دو بیک معنی متعارف ومشهور بود
چنانچه در مرتبه بی مزید تاملی وارتکاب تکلفی انتقال نماید بآن
دیگر چنانک لفظ مجموع وهمه مثلا که اگرچه لفظ مجموع اسم مفعولست از جمع
وبحسب وضع نوعی ترجمه او فراهم آورده شده است لیکن در عرف فارسیان
مجموع وهمه بیک معنی باشند وآن مجموع که در مقابل پریشان گویند چنانک
بیت   مجموع دلی که پریشان تو باشد   بر سبیل مجاز مستعمل باشد
نه بر معنی اصلی خود که محصلش مفهوم کلیست وهمه مرادف کلست
پس اگر از ذکر همه لفظ مجموع خواهند یا بر عکس بطریق ترادف روا
باشد چنانک در اسم محمود   ز انتظارت شد همه چشم چار
قطره از گوشه چشم افتاده   وقریبست باین صورت اعتبار ترادف میان
لفظ راست که ترجمه صدقست ولفظ حق درین مثال باسم اسحق
نام تو که دل ز خلق عالم بنهفت   در بیت که پوشیده همی باید سفت
قد تو بسرو اگر همی خواهم رو   مانند بهم راست نمی باید گفت
وازین بحث روشن شد که از ذکر لفظ وبهمراه اراده عین کردن وازما
لفظ بدل خواستن چنانچه در بعضی معمیات گوش زده استوا شده

نه بر

نه بر قاعده است وارتکاب امثال ونظایر آن نظر بر حذاقت در صناعت
از عیوب محسوب افتد وچون نوک کلک بیان از تصویر شرط صحت
طریق ترادف پرداخت بر لوح افصاح وایضاح می نگارد که از موجبات
حسن وجودت این طریق آنست که لفظ مقصود که از مذکور در نظم اراده
آن نمایند از کلماتی بود که در محاوره ومکاتبه فارسی زبانان متداول باشد
ونسبت باجمعی که در صدد اشتغال باین قسم باشند غریب وبیگانه نماید
چه اطلاع بر معانی وضعی الفاظ منوط بسماعست وحفظ وحدت ذهن
ودقت فکر را در آن مدخلی نیست ومعمی از برای ریاضت قوت فکریست
واعتیاد نفس بحل رموز واستنباط دقایق وادراک امور خفیه ونکات
دقیقه والله اعلم حلوم ترادف در جمیع انواع کلمه که اسم وفعل وحرفست
واقع میشود واما بیشتر در اسم می باشد بتخصیص اسماء اجناس چنانک
از تتبع واستقراء معمیات متقدمان ومتاخران معلوم میشود ودر
مصادر هم بسیار می باشد چنانک در اسم محمود   رخساره چو بنمود ندانم که چه کرد
دلها همه بربود ندانم که چه کرد   دوش آن مه را چو درکشیدن دیدم
با او دل ما بود ندانم که چه کرد   ودر اسم مسعود
خواهم بکوی جانان عمری دراز گشتن   تا آن دهان ودندان بینم بباز گشتن
ودر اسم طاهر   ای مه وش شیرین سخن شورانگیز   درد تو دلم بخش وجفا هم آمیز
کو هر نفس از خطا مری بر داری   از دست تو کس را نبود پای گریز
گریز بمعنی گریختن است ولفظ مد وعود ومر که درین امثله از کشیدن
وباز گشتن وگریز اراده رفته مذکور ومقصود همه از قبیل مصادرست

وجون از مضمرات کمال استقلال ضمیر مرفوع منفصل دارد کلی تبعیت عاملی لفظ در کلام تام واقع میشود الیون وآخر بیست از سایر اقسام مضمر به انک محل تصرف ترادف کرده چنانک در اسم همام
خوبان ستاد کان سپهر ملاحتند - ماهست در میانه ایشان نگار من
ودر اسم صفدر آشفته جست شرف در دل او جز روی نگار و لب و لدا دیجو
ودر اسم شمس الدین نام او جسم همت از خیم روی خویش را
تا پس از یک سال دی نشست بر پهلوی ما تو ترادف در مبهمات که موصولات
واسما اشارت کم واقعست ومثالش چنانک در اسم مجد الدین
بکدم از مسجد برون نهای که واس ای خطیب نفس انان جو کرد انداز حضور دل نصیب
از ان ان لفظ الدین اراده رفته والله اعلم جلوه اصول افعال بعرف ایه نحو
سه قسمت ماضی و مضارع و امر بالصیغه و از هر یکی بر سبیل نمودار
مثالها ایراد کرده میشود فعل ماضی چنانک در اسم رستم
زان شاه سوار صفدر میدانی - جون نام سوال کردم از حیرانی
بر طرف سمن فکند یک تاره زمو - پس گفت تمام گشت اگر میدانی
وفعل مضارع چنانک در اسم یحیی گر شرف داد از فراق دوست جان
نام نیکو زنده میماند بدان وابن معا از امثله قانونست ودر و تغیر
از یک ترادف تصرفی دیگرنه ودر امثال این صور که کثیر الوقوع نیست
هرچند اشارت بمحل مقصود اوضح باشد انسب افتد مثلا اگر همین
ماده چنین ادا کنند که گر شرف شد زار زوی دوست خاک
نام نیکش زنده میماند چه باک بحسب معنی شعری خوشترک نماید

اما نظر بر قصد معانی صورت اول اولیست ومثال امر چنانچه در اسم علی
کران سیمین بدن راز بود کام - زاندک کومکو آغاز وانجام
از کو لفظ مل خواسته وذکر آغاز وانجام از لواحق محسناست بلکه حکم
اصول متمه دارد چه در لفظ غلیل که مرادف اندکست لام اول که نه اندا خنیست
متصلست بغاف انداختنی ومهانا مثل این سبق ذکر یافته وجون
وقوف بر ترجمه افعال غیر از طلب را کمتر می باشد استعمال ترادف در آن
وقتی مقبول افتد که الفاظ مقصوده را مزید اشتهاری باشد چنانک
در امثله مذکوره مثلا در اسم ابرهیم با آفتاب رویت کافت مباد او را
از غایت تحیر سرگشته می شوم من که مراد از سرگشته میشوم لفظ اهیم است
صیغه نفس متکلم مضارع از هیمان جون در اشتهار بمثابه تم وقل نیست
خاطر عامه بقبول آن تلقی نماید واز نظایر این احتراز اولی باشد مگر
که خصوصیت محل اقتضاء آن کند جلوه جون حرف باصطلاح نحویان
کلمه ایست که با ذکر ضمیمه دلالت بر موضوع له خود کند قیاس آنست که ترادف
در و بر سبیل تراد واستقلال واقع نبودی لیکن جون از برای ارشاد
مبتدیان دانش اند وز هر یکی از حروف را بلفظی مستقل بدکر ترجمه کرده اند
واشتهار یافته عمل ترادف در او متصورست تخصیص فی جون معنی او
در فارسی بلفظ در ادا کرده میشود ودر در لغت دری از الفاظ مشترکه است
وذکر لفظ مشترک بیک معنی واراده لفظی که مرادف او باشد بمعنی دیگر
در بن صناعت جایزست ترادف در او بسیار واقع مثل چنانک در اسم موسی
موسی ز هد و ورع بود شرف یار دل از در دل جو در آمد موسی آنجا رفت

از دو که درین محل یعنی شعری مرادف بالست لفظ فی خواسته و درین
مثال که آن کوکبی که زو تافته نور سرور بر جان از مشرق صراحی دریافتیم تا بات
اگر اسم صفی اعتبار نماید از امثله مترادف حرفی باشد بشرکت اشتراک و اگر اسم
صدر خواهند که ظاهر نیست نه از باب مترادف بود و چون فی و دو که مترادفا
هر یک با حرف حرّ نامی میشود بسیاری از معمیات که بقصد یکی ازین دو
اسم نظم کرده میشود آن اسم دیگرا استخراج میتوان نمود و این معمای بیا برای
معماء دلم کفت بکشا - بین چون دو در سکم کرفتست از ناطقش بمنا فهمه
استفسار قصد او رفته و در جواب تخصیص اسم صدر کرده و صفی نیز بیرون
می آید و از جمله حروف که درین باب بزید تداول و اشتهار ممتازست لاوماء
نافیه است که از ذکر نه ارادهٔ ان کرده میشود چنانک در اسم خالد
از نهادش عارضش اهل نظر خوانند نام - کرچه از خط هیچ اثر در خد او ظاهر نکشت
وازین قبیل است آنچه در اسم لقمان کفته اند مرکز او نقش دهانش در نیافت
کرچه دو النونست صاحب کشف نیست - و سلوک این سبیل در دیکر حروف
هم متمشی کردد مثلا چون تفسیر علی به برکرده و از ان لام جاره بر حرد در اسم علی
توان کفت که جون شرف نام تو از بر خواند - در دلش فتح بکسر انجامد
و در اسم عمر آنچه از چشم و زلف مشهورست - عین مضموم و لام مکسورست
و بنا بر ترجمهٔ لو به اکر در اسم ولی شاید کفت شرف کرد زنند غصه از اد
اکر کردد برتری یا زخود شاد جلوه لفظی که ازو بطریق ترادف لفظی
دیکر خواهند شاید که بتحلیل استقلال یابد در نظم چنانک در اسم شرف
اشک بی آغاز و انجام شرف - بر سر راست زدریا درکذشت دو که از و لفظ

فی خواسته اند و با انحلال یافته و شاید که بعکس این مرادف لفظ مذکور
که مقصود او باشد باستقلال مذکور نباشد در نظم چنانک در اسم احمد
دوش در بزم جانان با ناز و نوش رفته - احباب دور از ان در مدهوش و خوش
و در اسم شمس زین دیر خراب هر که آباد برفت با نام نکو و خاطر شاد برفت
جون شام برای نام بردم بسحر - زان دل بربید و ز آخر ازاد برفت
و در اسم زاهدی راه دیدم بی نکوییش کام خویش ای شرف آسی برادر از جان بس
و قریب بابن در اسم مهدی هد دیدم و بی نکوییئی نام شما
فیض شرف ار نحوه انعام شماست - در مثال اول لفظ باب که مرادف
درست و در ثانی حرکه مرادف ازادست و در ثالث و رابع که مرادف نکوست
در نظم مستقل نیست بدکو و درین مثال بر اسم شیخ
از جوانی چو درکذشت شرف - دل زپیری بکنج خلوت بست شباب که
مرادف لفظ مذکور در ضمن اوست به ترادف اندراج یافته در نظم و الله
اعلم **حلوه** از طرائف تصرفات لطیف که درین طریق متصورست انست
که اشارت کرده شود به تعدد کل و از ان الفاظ متعدد مراد باشد
و وقوع آن بصور مختلف تواند بود و از تامل در امثله بوضوح بپیوندد
چنانک در اسم نجم آن عیش که از دو چشم اورا ند شرف نتوان کنش کو نهان بصدف
نتوان کنش درین مثال از لواحق محسنات و در اسم حسین
باید که بداند انکه نامت خواهد - کو نقش دو چشم تو غم دل کاهد
و در اسم اختیار ای کشته دهان دو خاطر بر قوم - دلخواه را کذاشته راه خود برای نام
ذکر نا خو تا با خو از لواحق محسنات و عین قوم از لواحق سالمه و باقی از

نیکو ابی

اصول و در اسم شبلی — اگر پرسد از نام او نیکو خواهی
دو شب فکر کن نیست حاجت بابی — ازین مثال بالاحظه عدد علی نیز
استنباط می توان کرد و در اسم شکر اللّٰه — بی جد شکر افتاده است آن خال بر لب دوست
ترک سر خود کن بروز آن خال و کام دل طلب — و درین امثله هیچ کدام از یک لفظ
همان مذکور مرادست بطریق تنصیص و از یکی لفظ دیگر بطریق ترادف
و تواند بود که از هیچ یک آنچه مذکور باشد اراده کرده نشود اما مقصود مرادف
مذکور بود بحسب معنی شعری چنانک در اسم بابا محمود
تا صورت خود دوباره بنمود دو بار — سر بر سر دوستی نهادم من زار
از دوستی بطریق ترادف یکبار لفظ حب مرادست و یکبار لفظ ود
و مقصود از سر حب ح است بطریق انتقاد و از سر ود بالا آن بر سم تالیف
اتصالی و صحیح اراده این معانی مختلف ذکر دو بارست که در آخر مصرع
اول واقع شده و تصحیح کلمات چند از اصول ضروریاست مگر کلمه زاد
که از لواحق ساقط است و متصورست که در امثال این صور از مذکور
بترادف کلمه اراده کرده شود که از الفاظ مشترکه بود و باز از آن دو لفظ
مقصود باشد که هیچ یک مرادف مذکور نبود بحسب معنی شعری چنانک
در اسم ابوزرجمهر — دلم که مقصد او ابرو و دو چشم تو است
نماند رایی و شد در میان آن دو مست
مگر که روز ابوزرجمهر بگشایند — شرف که طبع لطیفت عجب خیالی بست
از چشم که بتعدد آن اشارت رفته بترادف لفظ عین مرادست و از و هم
بترادف یکبار لفظ زر خواسته و یکبار لفظ مهر و هیچ یک از زر و مهر
مرادف چشم که در نظم مذکورست نیست و چون درین اسلوب غرابتی بود

و درآمدن ج در میان زر و مهر هم پوشیده ادا کرده شد مستزدف گشت
به بیت ثانی و اسم مقصود بعینه یاد کرده شد و مناسب این سیاقت
آنکه اشاره کرده شود بتعدد محل به تکرار لفظ و مراد از آن لفظ دو
کلمه مترادف باشد چنانک در اسم منوچهر — در سر طره او که شمردن چو گشت
دیدم از سر طرفی جلوه گر از سو طرفی — و در تمام امثله مذکوره مرتبه اول از تکرر
و تعدد که آن دو است قصد رفته و بر ذکی پوشیده نماند که اشارت
بزیاده از آن هم توان کرد و هر گونه معانی اراده نمودن چنانک در اسم جمال
روی جانان چون بدیدم نام دل بردم سه بار — رو بنانون اضافه فکر کن نامی بیار
واللّٰه اعلم و احکم — حل — و وجه ترادف در معمیات بالفاظ مفرده می باشد و از
مرکبات آنچه درین باب بنظر استعرا در آمده یاء متکلم است منضم بلام
جاره که بمزید تداول و اشتهار اختصاص یافته چنانک در اسم علی
نام پرسیدم از بت رعنا — کرد اشارت بچشم و گفت مرا — و این معنی
در کلام تام نیز متصورست چنانک در اسم نظام — نگار من چو سرو شد زبان کرد غلام
کمان ببرد که گردد نشان دشمن زبانش — از کمان ببرد ساطی اراده رفته
و در دیگر مرکبات نیز تواند بود چنانک در اسم عیسی — از صورت نام او نشانی روشن
چشم بفصیح تر زبانی گوید — مراد از چشم لفظ عینی است که ترجمه اوست
بزبان عربی که افصح لغاتست و چنانک در اسم نور الاسلام
مست نام آنکه روشن شد بروش چشم جان — روشنایی مسلمانی به نیکوتر زبان
و درین دو مثال ذکر فصیحتر زبانی و نیکوتر زبان از لواحق محض است
و مرخص ثبت ایشان همان شده چه در معمیات ترادفی اگر اعانی کرده شود

بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد مراتبه تو داد کیا مرضی
و مستحسن افتد چنانک دراسم حسن ~ زاسب تازی بکوشش میدان
فرحی کرد شهسوار زمان ~ و دراسم عبد السلام
بنده ترکی شدم ورزانک می پرسیش نام ~ آنچه اول گفت برخوان بتازی والسلام
و درین مثال باسم افراسیاب ~ افسر سیاب و نام سر سپر
چو به نیکو تو زبانی ای شرف تعیین زبان از اصول مقولاست نه از لواحق
محسنه چه مراد از ذکر سر باب همان ملفوظ است به طریق تنصیص لیب
بقصد معانی لفظ مقرر باشد و از بعضی ازان اراده لفظ دیگر کردن لی
اشارتی بآن درست نباشد والله اعلم **حلوع** از جزئیات طریق ترادف
بعرف این فن ذکر لفظیست و اراده لفظی که یکی ازان دو لفظ مخفف
آن دیگر باشد مثل مه و ماه و شه و شاه و ره و راه و نظایر آن و درین
معنی که نام یار خویش گفتم در دو ماه ~ کو بسالی ره بپایان کن دیگری
ناظم چنانچه از وسایط رفته قصد موسی کرده و از یکماه بوساطت عدد
م دو خواسته و از دیگر ماه بطریق کنایت و عدد لفظ سی و معنی
رساله پیش از وصول نقل ناظم باو بجز استخراج کرده بنابرانک مادهٔ
ترکیب نظم بقصد معانی در دو ماه گیرند بر سبیل عطف که مشعرست
بترکیب اتصالی و به طریق ترادف مراد از درد رنج بود و از ماه مه و بعد
از اسقاط دو م که مصرع ثانی مفصحست ازان بجز ما ماند و اگر از لفظ
ماه همان ملفوظ خواهند بطریق تنصیص و از ره راه بطریق ترادف
همان باشد و این سخن درین محل بتقریب ثبت افتاد تا هوشمند را

بیقین پیوندد که حروف و کلمات در کلام نازل بشری و اگرچه بر مرتبهٔ
فصاحت و بلاغت متحلی نبود وجوه دلالات متنوع دارند و می افتد
که قابل ازان آگاه نمی باشد پس اگر موبدی صاحب توفیق از کلام
تام علیم علام تعالی و تقدس که لایعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا
فی الارض ولا اصغر من ذلک ولا اکبر الا فی کتاب مبین یا از احادیث
نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که منشور کمالش بتوقیع
رفیع ان هو الا وحی یوحی موشحست معنی صحیح استنباط کند در مولفات
دیگران مسطور نباشد باید که استبعاد ننماید و بحکم انظر الی ما قال
ولا تنظر الی من قال لوازم تعصب و تعنت را یکسو نهاده در شید تحقیق
حق و اظهار صواب باشند و الی الله المصیر **طراز ششم** در بیان
علم کنایت و ضوابط آن مشتمل بر دو پیرایه **پیرایهٔ اول** در شرح
ماهیت این علم و ذکر بعضی از احکام آن از صدر طراز سابق مستفاد
میشود که افادهٔ معنی چنانچه به لفظ میتوان کرد که بازاء آن موضوع
باشد به غیر آن هم متصورست و بوضوح پیوست که ذهن از معانی
منتقل میشود بالفاظ موضوعه بازاء آن پس اگر خواهند که بعبارتی
اشارت کنند بلفظی بوساطت معنی آن لفظ تواند بود که آن معنی
نسبت باعبارت مذکور نیز معنی حقیقی باشد و شاید بود که نباشد
وقسم اول طریق ترادفست که شرح داده شد و قسم دوم طریقیست
که تعبیر ازان بعلم کنایه کرده میشود که صاحب کشاف رحمه الله
فرموده که کنایت آنست که یاد کرده شود چیزی بغیر لفظی که موضوع

باشد از برای آن پس کنایت بعرف این تدوین عبارت باشد از ایراد
لفظی و ارادهٔ لفظی دیگر بوساطت مفهومی که لفظ مندرج در نظم بازاء آن
مفهوم بعینه وضع نکرده باشند چنانک در اسم سعد

شرف رسیم بران کام دل بجویی زد — چو زر کشوده شود آنچه بست اسکندر

مراد از آنچه بست اسکندر لفظ سدست و بی شبهه عبارت مذکور بازاء
مفهومی که سد از برای آن وضع کرده اند موضوع نیست و ازین تعریف با
ملاحظهٔ تعریف ترادف مستفاد میشود که ایراد لفظی و ارادهٔ لفظ دیگر
بوساطت معنی بمثابهٔ جنس است نسبت باین دو طریق و مبداء فصول
ممیزهٔ ایشان آنست که واسطه در ترادف موضوع له لفظ مذکورست و در
کنایت نه و این اسلوب از قوانین بسیطهٔ این فن نیست چه متصورست
که بجز دان اسم مکمل در یک محل از نظم اندراج یابد چنانک در اسم شعبان

باشد که از سیم و زر و دلبر ما — ماهیست که در میان آبانست او را

و در اسم رمضان

روییت زخال هست بنام نکوکواه — ماهی در دجی که بست ازمار

درین دو مثال نام از مجرد طریق کنایت که یکی از اعمال تحصیلست مستفاد
میکردد و حال تفریع دیگر قوانین بر او در طراز سابق سبق ذکر یافته
والله اعلم و احکم **باب دوم** در بیان کیفیت احوال این طریق و تنوعات
صور وقوع آن نموده میشود که چون واسطهٔ انتقال ذهن از مذکور بمقصود
درین طریق مفهومیست که لفظ مذکور بازاء آن وضع نکرده باشند و در
اصل دوم معلوم شد که دلالت لفظ بر غیر موضوع له بی توسط علاقه
متنوع و رقایق کوناکون میتواند بود این طریق را شعب و تفاریع

بسیار

بسیار متصورست و از انجمله صورتی چند که در تحت ضوابط کلی باز توان
نمود بمساعدت توفیق ایراد کرده خواهد شد و من الله الاعانه **جلی**
از صور متنوعات این طریق سلوک منهج الغازست و آن بدو وجه کلی
صورت می بندد یکی آنک اشارت باسم و اجزایش بذکر اوصاف و احوال
آن کرده شود و در بحث فرق میان معمی و لغز ایمائی باین رفته چنانک
در اسم خضر

زاسما شأنی که غیش حاصلست و بس — مشروح بشنو از شرفای حبر المعی
او را برابرست بهم مرکز و محیط — نصف محیط مغربیش ثلث مطلعی

و وجه دوم آنک چیزی غیر از اسم و ارکانش بطریق لغز درج کرده شود در نظم
تا ذهن از آن انتقال نماید بلفظی بازاء او موضوع باشد و آن لفظ محل
تصرف گشته باعمال معمائی مقصود تمام سرانجام شود چنانک در اسم شمس

آن نخل که خار او کل و کلنار رست — در قلب شنا سر زده و بر بار رست
از نخ جو ثلث عشر شاخش ببرند — نام بت سرو قد کل رخسارست

و دو مثال قانونی که در بیرایهٔ اول ثبت افتاده هم از جزئیات کنایت الغازست
والله اعلم **جلی** در کلام فصحا و بلغاء تازی زبان واقع شده که از لفظی که
دائر از دو معنی باشد اراده یکی از آن کرده اند و از ضمیری که راجعست
بآن لفظ ارادهٔ معنی دیگر و همچنین از دو ضمیر که مرجع الیهما در چنان
لفظ بود دو معنی مختلف خواسته اند و علما در فن بدیع اینرا از صنایع
شمرده اند و تعبیر از آن باستخدام کرده و نظیر آن در معمیات وقوع می
یابد چنانک در اسم منوچهر

چون در دل مه بکشت نام خوش تو — بگداخت چهار دانکش از آتش تو

مراد از مه همان ملفوظست بطریق

تنصیص و از ضرب چهار و انکس که راجع با وست لفظ قر اراده رفته
وچنانک در اسم سعد رقم مهر چو با او دیدم ... زو دش ز خانه نشان چه دیدم
واکر این اسلوب از تصرف را کنایهٔ استخدامی کویند بعید نباشد جلوه
از طریق کنایت توسل نمودنست بقواعد مقررهٔ فنون مدونه و مصطلحات
و مواضعات ارباب علوم و صناعات چنانک در اسم امین
چون خانهٔ شرکت مرا کاه ولادت صفر بود ... ز آشفتگی طالع نقصان بیت المال شد
و در اسم حمزه بخانهٔ شرف آفتاب کیوان دوش ... مقام خویش نباهید داذ و بر بردا شتن
و در اسم نجم نور چشمست نام دلبر من ... یاذ راوی نافع او بکنی
و در اسم صالح در اسطرلاب سمت الراس شناس ... ز حال آشفتگی چون کودکی احساس
و در اسم کمال الدین بی خار تعب کسی کل کام نچید ... بی رنج طلب کس بر ادای تو رسید
زنهار دلا تو در کمین باش و بکرد ... تا در تو شود او او تعریف بد بخش
جلوه و از جملهٔ صور کنایت آنست که لفظ را مترادف سازند به کلمهٔ که موقع آن
دران محل همان امر سابق باشد و مقصود از و عین آن لفظ بود یا
لفظ دیگر که از و اراده توان کرد چون کلمهٔ خود و خویش و نظایر آن
چنانچه در اسم امام ... ما در دل خویش نام دلبر دانیم
وز بیم زبان خلق پنهان خوانیم ... و همین قصد بملاحظهٔ ترادف
آینه زا آینه ام تصور بود ... آب در عکس خویشتن بنمود ... درین دو
مثال مقصود از ذکر خویش و خویشتن همان لفظ ماست که در صورت
اول بعینه اندراج یافته در نظم و در صورت ثانی بطریق ترادف و انکسار
خود کلمه مراد باشد که از لفظ سابق اراده توان نمود بوجهی از وجوه

چنانک در اسم قوام ... کر شبی شرح جمال تو شرف و ار کند
ماه بیخود شود و در دلش آن وا ماند ... مراد از ماه قرست بترادف و از
خود رست بتلمیح تقویمی و در اسم ابو اسحاق ... میان سرو قدش رسم کمر کاینان
نهاده سر بسر و در میانه دل بیخود ... از دل حشا اراده رفته بترادف و از خود
دل یعنی وسط و مصرع اول از جزئیات کنایت استخدامیست چه مقصود
از سرو و قد بقصد معمائی آنست بطریق تشبیه و از ایشان لفظ سرو قد
و در اسم امیر اسحاق ... نزد خورشید جهان ات شد ماه
بیخود و در عاق ساری کشت ... از خود لفظ مه اراده رفته که حکم مرادف
ماه دارد چنانچه سبق ذکر یافته و محصل این نوع کنایت ذکر لفظیست
که مشعر باشد بتکریر آنچه از لفظ حاصل شود از برای تحصیل مواد حرفی
چنانک در اسم محمد ... مدحش کنم چو باز کرم فرمود ... ز اول دوم از دوم سوم زاید بود
و در اسم بلبل ... در نظم شرف کاه ثنای تو کرار لطف ... لب کشت مکرر ز قند خود اینست
و قریب باین ... تا بود خضر صفت طول بقا این شب را ... بر لب لعل ز راز بوسه بهای لب را
و بطرزی دیگر ... تا بوسه توان زد بلب لعل مکرر ... بکذار شرف وسوسه و آنهای دکر را
واکر در کلمه حرفی مکرر باشد و از اسما بتکریر یکی آن ذکر خواهند هم از جزئیات این
اسلوب تواند بود چنانک در اسم علی ... چون طرف عقیق را بلولو بکزید
دیدم سر لولو عوض آن دکرش جلوه از جزئیات کنایت تکریری آنست
که با اسمی از اسما حروف لفظ خود مثلا ذکر کنند و بملاحظهٔ طریق تسمیه
مسمای آن خواهند چنانک در اسم سیف ... قدت حرکت کرد و الف بیخود شد
تا تو دل سرکشته اش آری بشمار ... سرکشته درین مثال از لواحق محسنات

جمل نسبت بالفظ الف دلست وبعد از اسقاط آخر مجرود شد اشارت
بر آنست آن دل سرکشناست وامثال این از دقایق صنعت تواند بود
ودلجع بصورت مذکور میشود این مثال در اسم حسین
ماه مرادر بزم می حسنش یکی صد میشود — وز حسن بی پایان او خورشید مجرود میشود
چه خورشید مجرود میشود بملاحظهٔ ترادف واشتراک وکنایت در صورت
آنست که عین بی عین میشود واز اول اسم مرادست واز دوم مسمی
والله اعلم جلوه میتواند بود که در نظم نشان داده شود به متعینی مشهور
تا ذهن ازان منتقل کردد به لفظی که مراد باشد چنانک در اسم علی شیر
نامی که فرشته سیرت وحور لقاست — هر اینه حسنش ادب وحلم وحیاست
نامش ز دلاوری دو شیرست ولی — بشنو ز شرف که اولین شیر خداست
وبوجهی از اسلوب مذکورست این مثال در اسم ناصر
آن ماه که تنزیلی در او نازل گشت — نازل شد بر دلش ز دل زایل گشت
رابع که نخست بود ثانی بکذار — کو نام مه منت نشان حاصل گشت
وفرق میان این نوع تصرف که کنایتیست تلمیحی وطریق تلمیح آنست
که در لفظ مشار الیه که در علی مشهور استقرار یافته عین مقصودست
ودر اینجا مشار الیه مذکور واسطه میشود والله اعلم جلوه
مقصورست که مادهٔ اسم به تثنیه کردن یا جمع ساختن لفظی تمام شود
چنانک در اسم عمران — شرف بیافتی از دوست کام ودر خواب
ملک که عرمثنی شود که دربابی واین مثال از امثلهٔ قانونست وچنانکه
در اسم ناصر — دیده شد ز آب پر ودل ز آتش جمع کن عنصر وبکذر زسرش

واحد

واز جهت انضباط قواعد وتقلیل ضوابط این اسلوب نظایرش
مثل آنک از تصغیر حسن حسین اراده کرده شود از جزئیات
طریق کنایت شمرده شد تا از برای تصرفی قلیل الوقوع وضع
قانونی علی حده بنا باید کرد والله اعلم جلوه چون شهور تاریخ فرس
قدیم وجلالی مجموع سی شبانروز می باشد وماه تمام تاریخ هجری
هم سی شبانروزست اهل این صناعت ماه گویند ودل خواهند
چنانکه در اسم خلیل — ای شمس جهات را ماه تمام در خیل دو شان گیسوی تست گوی زر دل واللیل
ودیگر امثال این صورت از لواحق محسنه باشد چه از مجرد ماه ل اراده
توان کرد چنانک در اسم لیلی — ماه با مشتری مکرر گفت
نامش از مهر دوش وز مرشنفت وبرین قیاس از ذکر سال اراده
شش توان کرد واگرچه سال شمسی زیاده از سیصد وشصت
روزست واز آن قمری کمتر ازان ودر هیچ تاریخ سنه اول سال
۳۶۰ شبانروز راست نیست لیکن چون سالی بحسب ظاهر دوازده
ماهست وماهی سی روز از ذکر سال سیصد وشصت بخاطر در می آید
واز حضرت شهسوار میدان لافتی علیه السلام مرویست که روزی
هنگام رکوب همایون چون قدم فرقد فرسای بر رکاب سعادت
انتساب نهاد سایلی عزم کسور تسعه منطقه که از نصفست تا بعشر
استفسار کرد آنحضرت بی توقف در جواب فرمود که اضرب
ایام سنتک فی ایام اسبوعک واز این جهت که این مسئله در میان
اهل حساب به مسئلهٔ رکابی اشتهار یافته وکفی بذلک حجة ودلیلا

وبناهر بین این مثال در ایام شش ایراد افتاد که در سالی چهره‌های چنم
خورسند شوم ز بخت وخوش بنشینم والحمد لله رب العالمین حمدا یوافی
نعمه ویکافی مزیده **حل چهارم** در نمایش وارایش وجوهی وجوهی که
مخدرات معمیات را بحسب صور کتابی حروف متصورست وکواعب
عنبرین ذوایب مطالبش در طی جمله ودو طراز به حلوه گاه ظهور میخرامند
ومن الله التوفیق والاعانة **حله** در بیان صورت کتابی حرف وذکر اعمالی
که مبتنیست بران صورت بر سبیل اجمال مشتمل بر صدری وپیرایه
صدر نموده میشود که صورت کتابی حرف که سخن درین حله مبنی
بران خواهد بود عبارت از رقمی چند مخصوصست که با انامل استمام
اولی الایدی والابصار بر الواح ظهور واظهار از برای شعور
واشعار نگاشته میشود وتمام توضیح کلام درین مقام آنست که حرفی
را در دیوان تسطیر وترقیم که موطن تشکیل است وتجسیم هیاتی و
وضعی معین تعیین رفته که بحقیقت طلسم ماهیت اوست که از اقتران
نیرین علم وقدرت بآن صورت متجسد شده وبر کمال اظهار مرتب گشته
تا کمال اشعار که غایت قصوی است ترتب یابد براو وازین جهت
وعالم ظهوری واظهاری انزل واشمل مراتبست ودر شاهد
شعوری واشعاری اظهر وابین دلایل وشواهد چه تعالی که مقصود
اصلی از تاسیس وتکمیل گلشن گیتی نشو ونماء اوست شجره طیبه
بکرا انسانیست که خلعت وصف اصلها ثابت وفرعها فی السما
برقامت حال اعتدال آیین اوراست آمده ولهذا با آنک طهای

لولاک

لولاک لما خلقت الافلاک که در شان اکمل افراد این نوع گرامی ورود
کرامت یافته علیه وعلی جمیع اخوانه من النبیین والصدیقین
والشهداء والصالحین افضل الصلوة واکمل التحیات ودیگر
دلایل وحجج عقلی ونقلی دالست بر تقدم ایشان در موقف عزت
واعتبار در سلسله مکونات بعد از نضد ونظام اجرام سماوی
واجسام عنصری وموالید جمادی ونباتی وحیوانی واقع شده
چنانچه شان غایاتست که در علم وتصور مقدم ودر حدوث وظهور موخر
باشند **بیت** نخستین فکرت پسین شمار توییی خویشتن را ببازی مدار
وظاهرست که ثمر ارجمند آن شجره برومند که بآن ممتاز وبی مانند
افتاده حرفست **بیت** بنطق آدمی بهترست از دواب دواب از تو به گر نگوید صواب
وازین مقدمات بوضوح پیوست که انزل مراتب ظهوری که مرآت اظهر
واشمل تواند بود رتبه حرفست سیما صور کتابی او که بازاء صور کلامی
وضع کرده شد والله اعلم **پیرایه** در فحص وپژوهش از اعمالی که مبتنی
بر صورت کتابی حرف باشد وعد آن بر سبیل اجمال نموده میشود
که چون صورت حرف عبارت از رقمی چند مخصوصست متشکل
باشکال معین از قواعد این فن آنچه مستند ومتعلق بخصوصیت
آن صور باشد ظاهرا آنست که بلاحظه تشابه وتشاکل تواند
بود ومشابهتی که صورت رقمی حرف را حاصلست از دو گونه خالی نیست
یا میان آن صور واقعست بعضی را با بعضی چنانک در باآت
وجیمات وصادین وعینین ونظایر آن یا نسبت با دیگر اشیا

چنانکه آراست با سرو قد خوبان مثلا و حوت را با ماه نو و ابروی
جانان بنا بر این از تصرفات معانی که متفرع باشد بر صورت مذکور
دو قاعده معتبر میان قوم متداول و مشهورست طریق تصحیف و طریق
استعاره و تشبیه و مباحث آن بتفصیل در طی دو طراز گزارش
خواهد پذیرفت و من الله الاعانة و مبنی بر همین صورت با ضمیمه
تصرفی در ثبت و ترقیم طریقی دیگر متصورست که بنا بر طباع مستقیمه که
محک نقود این بازارست از قبول آن ابا نماید چنانکه در اسم سلغر

گو در طلب کام گشایی کامی — زنهار مکن بروی هر خامی

ساغر که شد از خامه فتوی بدنیم — وابند و بنوش کی بیاور نامی

و در اسم بلبل — گیتی ز نحو عشق ماروت غزلت پیوسته کشد با بل اصلاح وی بابد

و در اسم ابراهیم — گر لب بگشایی تو بآن معنی باریک — رامی بر نقش دهان تو توان برد

تحصیل آن و بر طریق جدیدست و بنا بر غرابتش ذکر بآن معنی باریک
از لواحق محذوفات است و چنانکه در اسم ابو اسحق

لب برگشود و استد دندانش از یاقوت دل — و اکنون بیانشان میرود حالی که میسوزد ما

و در اسم طالب — فتنه سر بر زند چو رخ بنمای — شهد بچه شود چو لب بگشای

محل تمثیل مصرع ثانیست و اگرچه مصرع اول نیز معماییست باسم فرخ
و اگر ازین نوع تصرف به رتق و فتق تعبیر نمایند مناسب افتد لیکن
چون اشتهار نیافته بهمین تنبیه که کرده شد اکتفا میرود والله اعلم
واحکم **طراز اول** در بیان عمل تصحیف مشتمل بر دو پیرایه **پیرایه اول**
در شرح ماهیت این عمل و ذکر بعضی احکام آن در صدر طراز گذشته

شد

شد که هر حرفی بحسب صورت کتابی سیاقی اصلی و وضعی معین دارد
که بمثابه ذات اوست در آن موطن و ظاهرست که بعضی از ایشان را تمام
هیأت ذاتی مبدا تعین و امتیازست از غیر و بعضی را از عوارض لازمه
مشخصات خارجی هست که بآن ممتاز میشوند از غیر و تعبیر از آن بنقط
کرده اند و این که شرح داده شد حال صورت رقمی است مادام که در حرم
بساطت و انقطاع معتکف باشد و از تعلق و آمیزش مجتنب و در حجر
ترکیب و تواصل اکثر حروف را سیمای عارضی طاری میشود که بعینه
نه همانست که پیش از آمیزش داشت و حروف بحسب توافق و تخالف در آن
صور اصلی و عارضی از سه قبیل اند بعضی متشابه اند در هر دو محل چنانکه
با و تا و ثا و جیم و حا در تشارک ثلاثی و دال و تا عینین در تشارک ثنائی
و عمده درین باب این حروف مجمله که از است که حکم تصحیف در ایشان
بهر صورت که واقع میشوند روانست و بعضی با آنکه متخالفند در
صورت اصلی انفرادی بعد از تألف و آمیزش متوافقند در صورت
عارضی ازدواجی و متشابه چنانکه ف و ق و چنانکه نون و ی نسبت
با یکدیگر و نسبت با با و تا و ثا پس این حروف یگانه را در صورت عارضی
تألیفی تشارکی خاصی باشد با آنکه نوع مشابهتی با استان سینین
هم دارند لاجرم تصحیف را وسعت مجال و کثرت احتمال درین حروف حال
الاتصال بنصاب کمال رسیده و هر یک از شش بجای یکدیگر و اهمل
کان ایشانست یگانه افتاده است در سیاقی که دارد و او را مشارکت
تام با هیچ یک از اغیار نیست در هیچ حال و حکم تصحیف در ایشان اصلا
نفاذی نمی یابد و از استقراء تام بتعیین پیوسته که از حروف آنچه در صور

کتابی متشابه افتاده اند بهرحال که باشد اعتبار ایشان بنقط است
پس اگر ناظم معمی در موقف تحصیل مادهٔ حرفی باشد که موافق ومشابه
مقصود او باشد به نظم در اورد بوجهی از وجوه وایمائی کند بتغیر نقط
ان غرض بحصول پیوندد وچون مقتضای مسلک تعمیه خفاست
نه افصاح لازم نیست که از مجرد اشارهٔ ناظم مقصود بعینه مشخص گردد
بلکه مؤدی تصحیف اشعار است به انکه محل تصرف به مشخصات خارجی
وبالفعل موجودست او را مفید نیست تا متصدی حل رموز نظر اندیشه
بر هیکل رقمی حرف اندازد وازصور محتملهٔ او آنچه مراد ازان برآید پیدا
سازد مثلا درین دو مثال باسم ابوسعید ویوسف
شکل بالای نون صورت نوش دهنت * عید با یاد من ارند زبس زیبایی
شرف از وصل تو زن دم که بود جای فسوس * صورت نوش دهانش بلب فکر ببوس
صورت نوش واقع شده ودر اول تبدیل ن به ب مرادست ودر ثانی
به ی وقرینهٔ ملاحظهٔ دیگر ارکان امر است والله اعلم جلوه
تصحیف با انکه حکمش در بیت ودو حرف بیش جاری نیست اسلوب
کثیر النفع در جد وهزل وازجمله در محافل ومجامع محرمانه باین طریق از
بسی امور توان اگاه شد چنانچه اغیار در نیابند وسلوک این منهج
درمیان اهالی مصر شیوعی تمام دارد ودر زبان مطایبه ظرفا ایشان
دانشمند محاورهٔ این ترانه بسیار می سراید وچون درین قسم معتوند
ومامرد دندانها سینیین نیز تصرفات نمایند حمر دندانه ازان هیچ
احتمال دارد چنانکه در یک رسین صد وبیست وپنج صور مختلف
اعتبار توان کرد بی انکه میات مجموعی ملاحظ باشد ومثال ان

تصرف در فارسی چنانک ناخوی بد پدر نگیرد یارب
آن دریکانه را بنه ودی سیسم یعنی یتیم پتیم ودر بعضی مولفات فن
بدیع اورده اند که یک نوع از مصحف انست که اتصال وانفصال حروف را
ملاحظه نکنند چنانک مسعود گویند ومتی تعود مقصود باشد وفروج
ستمن بجه بر زبان رانند وحریف را فزوحیش من بجیه شنوانند واز دکر
طفت حسن طیبی حبیبی اراده نمایند وبر سبیل استشهاد ایراد کرده که
یکی از شعرا این دوبیت را بهش والیی که او را حبس کرده بود فرستاد
یا سیدا ماله نظیر * وذکره فی الوری یسیر * ان تحبسنی بذل بحبی
فکل سیف له حجر * وازبیت ثانی اراده این کرده بود انت خسیس بذلک
تحیف کلبت سفلة حقیر واین طریقیست از طوار طرق استنباط
معانی از الفاظ که ملاحظهٔ وضع جعلی دران معتبرست وهرچند
سعت لسان مع اقتضا اعتبار امثال این تصرفات میکند لیکن
در معمیات متعارف اولی انست که بنا بر متابعت ارباب این صناعت
توافق صورت خط رعایت نمایند درین عمل واز تصحیف نون ویا
منفصل مثلا اراده با آت نکنند ونه برعکس مثلا از مصحف قطن
قطب نخواهند ونه از تصحیف نمات نمان ودراسان سینین
تصرف جایز نشمرند وعرف این تدوین براین جمله جریان یافته
در ایراد امثله به محافظت این شروط قیام نموده خواهد شد ومن الله
الاعانة والتوفیق جلوه صور کتابی حروف چنانچه عوارض ازمنه
هست که داخل مشخصات ومعینات اوست مانند نقط لواحق

مفارقه هم هست که در ربط تراکیب طاری او میشود و تغیر می پذیرد با آنکه
خصوصیت شخصی حرف بحال خود باقی بود مثل حرکات و سکنات
و بعضی صیغهٔ تصحیف را در تغیر این نوع از عوارض هم استعمال کرده اند
چنانک در اسم عطاالله ای بحر بر گزین که غواص کرده
درج فکر خاطر در دانه بیخ را • دستش درست مهره فکرم که نام کیست
پنج گرفته از دو طرف نقش بیخ را • از بیخ را بطریق تسمیه و عدد هزار خواسته
و باعتبار یک طرف غین گرفته و از تصحیف او عین اراده کرده چنانک
متعارفست و باعتبار دیگر طرف الف گرفته و از تصحیف او الف قصد
کرده بتغیر عوارض مفارقه و درین مثال باسم ظهیر
گر از لفظها اول حرفها • شد آشفته پیکری از غم شد مثل این تصرفی
رفته اما نه بصیغهٔ تصحیف و خواجو در اسم نور گفته
تصحیف شکوفه را بدست آر • تا نام نگار من بدانی از شکوفه بطریق
ترادف نور خواسته بفتح نون و به تصحیف ضم آن اراده کرده پس تصحیف
در اصطلاح این فن عبارت باشد از اشارة به تغیر صورة رقمی حروف
لمحو اثبات نقط یا حرکات و سکنات حروف بی تصرفی در شکل بنیهٔ
آن از برای تحصیل مادهٔ حرفی و فایدهٔ تخصیص تصرف بمجرد ازدیاد
و نقصان نقط و فایدهٔ تردید با حرکات و سکنات از برای تنوع صور
محدود از سخنان سابق معلوم میشود و از انجهت مادهٔ حرفی مطلق
ایراد رفت و مقید نگشت باسم که حاصل تصحیف شاید که نه مادهٔ اسم بود
چنانک در اسم شهاب • هر بوی تو سوزماه هجر بگذشت

دود دلم از گنبد اخضر بگذشت • بی نقش رخ تو شرح اندوه فراق
گفتیم و ز آب دیده از سر بگذشت • حاکه بتصحیف حاصل شده نه از ارکان
اسمست بلکه بار از لفظ شرح می باید انداخت والله اعلم جلوه
تصحیف از قوانین بسیطه این فنست چه تواند بود که باین طریق از یک
لفظ مفرد بقصد معمای اسم تمام حاصل شود و آن لفظ بسیار افتد
که بعضی شعری نیز مفرد بود چنانک در اسم حسین
با نقش اگر بقصد کشتن یابی • از لطف هزار جان بیک تن یابی
چو نبله بجان باش که نیکو یابش • گر نقش مدد کند ز جیش یابی
و در اسم غیاث دی دیدمش و باوی بامشرح بدم • المنة لله که بکامش دیدم
عتاب لبش چو نقش بستم خیال • در صورت او نشان نامش دیدم
و در همان اسم عتاب میکند آن مه چو نام او گویم • تو نقش کج همان میکند که میجویم
و در اسم زینب صورتش زینت جهان آمد • صورت و نقش نشان آمد
و شاید که آن لفظ مفرد که اسم به تصحیف ازو حاصل شود مرکب بود بعضی
شعری چنانک در اسم عمران نقش غم زان نرفت از دل ما
که سرشتند مهر در گل ما و در اسم ارغون
در بیت بیاری زلف ابسند دل اجمالی • آری چه سنانی ازغون صورت بست
و در اسم تاج الدین نام نکو ز سعی شرف ماند یادگار
تا حال دین نگاست بکلک صورتنگار و قریب باین قصد
تا حال دی نه بینی خوش باش در بهاران • زین قصه تا که بینی نقشی بخوش دلان خوان
جلوه نایل و حاصل تصحیف بدل شدن بعضی حروفست به بعضی

واین معنی را سه گونه تصرف لازمست چنانکه در طراز تبدیل معلوم
شد اسقاط و تحصیل و تالیف لیکن درین باب بجز یک لفظ مفرد
که با عمل تصرف ضم کنند مثل کلمهٔ تصحیف و مصحف وآنچه در حکم آنست
مجموع امور مذکور تمام سرانجام میشود به خلاف تبدیل که اگر چه درانجا نیز
تصرفات سه گانه از فحوای یک عبارت مستفاد میگردد اما دران عبارت
متعرض تعیین مبدل و مبدل منه می باید شد یا بطریق عدد توسل می باید
جست و ذکر منقوص و منقوص منه کردن چنانچه بتفصیل شرح پذیرفته
بنابراین تبدیل از اعمال مرکبه محسوب افتاده و تصحیف در عدد و ازین
جهت باعمال تکمیلی میماید که متعلق باو صورت باشد از اعمال تحصیلی
اصول اعمال بسیط است و با آنکه حقیقتش تغیر صورت خط حروفست
بعد از تحصیل آن به طریقی از طرق تحصیلی شمرده شد از برای آنکه محل
این تصرف نه مادهٔ اسمست و به اتمام عمل از درجهٔ اعتبار می افتد و آنچه
مقصودست قایم مقام او میشود پس آنچه مرتب کرده بر او حصول مادهٔ اسم
نه ازان صورت و اعمال تکمیلی بعرف این تدوین آنست که حاصلش جمع
مواد حرفی بود یا تخلیص او از غیر یا اصلاح ترتیبش که تحقق صورت
کامل اسم منوط باین سه اوست چنانچه بشرح و بسط سبق ذکر یافته
والله اعلم واحکم **پیرایه دوم** در بیان چگونگی عمل تصحیف و ذکر بعضی
اقسام و احکام آن مسلک معهود و متعارف درین عمل ذکر لفظیست
مفرد که مفهومش مشعر باشد به آنکه مراد ازمحل تصرف مستعمل رقمی است
قطع نظر از عوارض لازمه و مفارقه که نقط خواهد بود و حرکات و سکنات

تادس از ملاحظهٔ صور محتملهٔ آن مقصود باز یابد چنانکه در اسم یوسف
گر صورت تو نقش کنم بر نگین دل ٭ از گوشهٔ نگین لب لعل تو بر کنم
و منصور دست که در سیاق عبارت ایمای کرده شود بتصرفی که مراد باشد
و مقصود بر وجه اتم بحصول پیوندد چنانکه در اسم اختیار
فاخته بی سرو یار رفت سوی باز که باد ٭ قطرهٔ خون زسر پای بمنقار آرد
و این اسلوبی صحیحست و لطیف در تغیر صورت خطی حروف از برای
تحصیل ماده که تصحیف عبارت از آنست و تعبیر ازو به تصحیف جعلی
خواهد بود رفت و اگر طریق معهود را تصحیف وضعی یا تصحیف بالصیغه
گویند مناسب افتد چه دران مسلک ارادهٔ تغیر صورت از مفهوم وضع
صیغه مستفاد میگردد و درین مثال باسم یوسف
ای شیوهٔ تو عتاب و رسم تو ستم ٭ از کوی وفا کشیده باز قدم
از حسرت صورت تو دل داده شرف ٭ از جهره گلگون قطرها که ریزد هر دم
مصرع اول تصحیف وضعیست و دوم تصحیف جعلی و موقف تعمیه
چون منافی تصریح برادست مرجح تصحیف وضعیست اما نظر بر حذاقت
و مهارت در صنعت رجحان تصحیف جعلی راست و اگر بوسیله ادا
کرده شود جامع هر دو باشد چنانکه در اسم سلام الله
شبی خالها بر لب لعل دوست ٭ بنام خدا گر ببوسم نکوست
و منصور دست که در تصحیف جعلی توسل جسته شود به تصحیف
بالصیغه چنانکه در اسم محمود ٭ صورت حال از چه زان مخدوم پنهان داشتم
ز آخوش اگر بدل کنم بجان بنگاشتم **جلوه** اصل این باب کلمهٔ تصحیفست

ومصحف وآنچه در معمیات والغاز متقدمان یافت میشود چنیست
ومتاخران معاصر از برای رعایت معنی شعری اطلاق لفظ صورت
ونقش بجای آن روا داشته اند والحق صورتی خوبست ونقشی
مرغوب که به کلک ابداع بر لوح اختراع نگاشته اند وانچه ازین دو لفظ
مستفاد میشود کلمه رسم ونسخه نیز افاده آن میکند وشرط صحت این
قسم از تصحیف آنست که صیغه را نوع ربطی باشد با محل تصرف چنانچه
از آن در توان یافت که مراد ازو عین صورت خط ونقش رقمیست واین
معنی بصور گوناگون متصورست واظهرش آنست که یکی از آن صیغها را به
نظم درآورند واضافه کنند بمحل تصرف چنانچه در اسم فتح الله
در صورت بوسه تو حالی عجبست • میرد شرف وآب حیوتش سببست
رخ رست عرض وگرنه سر دهنت • افشا کردن نه مقتضای ادبست
و در اسم عیاث آگاه نه که جان طلب کار کشد • دین ودل ودیع بر سر کار که شد
گر بینش تو صورت عتابش کویم • معلوم کنی که دل گرفتار که شد
و در اسم سیورغتمش در ستمش صورت نوزغ خاطر • کرد شرف عرضه بر تمام الا
و در اسم خواجه ریحان شرف لعل لب خوبان چه جای پای مورانست
چه دشواری شکل دهنش او صورت جاست • و در اسم شجاع آن نازنین که بر همه عالم گزینش
نقش بجا بچشم من آید چو بینمش • و در اسم فتح میان گوشه زلف تو ولب شیرین
نما در سم نواز عشوه آن خط مشکین • و در اسم اختیار
تا شرف در نسخه اخبار شاهان فکر کرد • جز حدیث خسرو خوبان ندارد هیچ ذکر
وشاید که اضافه صیغه تصحیف به زیاد بطریق اضافه استعمال نمایند

وطرفی

٢٧٤

وطرفی از تنوعات صور الحق وقوع بغمیری کرده شود که راجع بود بمحل
تصرف یا با امری که عبارت باشد از آن چنانک در اسم زینب
روی زیباست دختر مارا • حل کن از صور نقش معما را • و در اسم میر حسین
چون میشود سوار بر خنگ ستم زکین • سر میرود تو صورت این ماجرا ببین
و در اسم تاج الدین با خال دی بگفت شرف حال خویش بود
تا گفت صورت سخن اول خیال بست • و تواند بود که اضافه صیغه باسم کنند
نه به محل تصرف چنانک در اسم شاهرخ در اثنای شرح غم آمی زدم
دم از صورت نام شاهی زدم • وشاید که صیغه تصحیف را نه بطریق
اضافه استعمال نمایند وطرفی از تنوعات صور وقوع آن در ضمن
امثله بازنموده میشود مثلا در اسم فرهاد چون کوه نام دوست نتوان سفتن
خاک قدمش بدیده باید رفتن • فرهاد بصورت آن نکو نام ودرو
آسمان باز کی که نتوان گفتن • و در اسم مبارک تا خط تو بنمود زمه پیکر مشک
بنشاند غبار نسخ بر دفتر مشک • بر باد رخ وزلف تو نقاش قضا
صورت زده بر تارک مه افسر مشک • و در اسم عمران
گرندانی نام آن شکر لب شیرین زبان • دیده بر شکل دهانش بند وزان نقشی بخوان
و در اسم حسام دی شب شرف چو می زنجیر صافی شراب جام
نقش مراد میخواند زان رسم فرخ انجام • و در اسم ناصر
نام ترا ای نامور در یاد دل والا کهر • تا نقش کردم بر بصر شد محو از نقشی دگر
و در اسم بشیر با مید کامی که آید بکف • بسی نقش بر دل نگارد شرف
و در اسم تابع نام تو بلوح جان نگارم • یا نقش کنم بگوشه چشم

و بابد درها از اسقاط و تخلیص معلوم شد که در اسقاط مثلی اگر
آنچه باستقلال تحصیل نماید مشابه و موافق منقوص باشد بحسب
صورت رقمی نه مثل آن بعینه بتصحیف احتیاج افتد و برین تقدیر شاید
که منقوص را به وجود ضمنی محل تصرف سازند تا مماثل وجود استقلالی
کرده و شاید که برعکس این اتفاق افتد اول چنانچه در اسم محمد
زنقش چرخ مدور چو نام میطلبی · نخست روی مهم بین زجور یاد مکن
وثانی چنانک در اسم خسروشاه · درخروش آه تو سحر کامی
شرف و سوخت نقش تو کامی جلوه · در تصحیف جعلی چون اراده
تغیر محل تصرف نه از مفهوم صیغه مستفاد میشود که بحسب وضع
دلالت کند بر مطلق تغیر ایمائی می باید کرد به تعیین تصرفی که مراد
باشد و بدکر نقطه و اشارت بآن بسیار احتیاج می افتد لاجرم تعبیر
ازان بحسب اقتضاء مقام به الفاظ مختلف کرده میشود مانند قطره
و دانه و گوهر و خال و امثال آن چنانچه در ضمن امثله بوضوح
خواهد پیوست و تصرف در نقطه از ین قبیل تواند بود اسقاط و اثبات
و نقل از محلی بمحلی اول چنانک در اسم عبدالرحیم
تا شد زعتاب تو برازخ بلا دل · از رخ چکدم قطره و در باشد حاصل
و در اسم اسکندر · بنمود جمال و صبرم از دل بربود · بربست نقاب و خونم از دیده کشود
مردانه که داشت دیدها از اشک برتخت · از طرف دهان چو در دندان بنمود
و در اسم حسام · از چشم من چو دیخت مران گوهری که بود · در چشم قطره بار زدریا دری کشود
و همین ماده بصورتی اتم ازان بحسب قصد معانی

درچ

درچشم قطره بار شرف بر کنار آب · سروی زشوق قامت جانان مصورست
ذکر بر کنار آب از لواحق محذ است و مشعر بتعیین محل آو در اسم
مسعود · دائما بهر نثار افشاند و دل در سر نهاد · شمع در بزم تو و دود دلش زیر سر بود
و در اسم شیخ محمد · زلف تو چو دل حدیث خالت ملکت · در شد ذو چرخ زدیگی ترک خال
و ثانی که تصرف باثبات نقطه باشد و ازدیاد آن چنانک در اسم فضل
کو بود وسط فصل بهار از ابر عطا · یک قطره چکد سرو برآید زکنار دشت
و در اسم شاه ملک · انکس که در دلش امل و در امل دوا · نان امکو که بود زخیل اشک قطره
و در اسم جعفر · تراست بر ورق گل دو خال عنبر فام · که کو بجعفر در آن شرف برانام
و در امثله که ایراد افتاد درین دو قسم یا حرفی که نقطه داشت عاری میگشت
ازان یا حرفی عاری ازان صاحب نقطه می شد و تواند بود که در صورت نقصان
بعضی نقاط یک حرف بیفتد و بعضی باز ماند و در صورت ازدیاد حرفی
نقطه دار را نقطه دیگر بیفزاید چنانک در اسم کیقباد
کیوان براوج فلک کردون زیاد تو · یک قطره دیخت وانک شغیدی بکوهر
و چنانک در اسم سعید · آن بت سیمین تن زرین کمر
کرد جدا از نام شریفم خبر · صورت خالی که دل بنده راست
باد و شود تاج سعادت بسر · در تصحیف جعلی این مثال توسل
رفته بتصحیف وضعی چنانکه ایمائی بآن کرده شد و سیوم که تصرف
در نقطه بنقل او باشد از محلی بمحلی بدو وجه متصورست چه شاید
که نقطه از یکی حرفی که ملازم او باشد جدا نشود بلکه از فوق انتقال
نماید به تحت یا بعکس چنانک در اسم یوسف

خالها داری تو ور کرد زیر لب نهان ❊ از شرف جز صورت بدل نماند آن زمان
وچنانک در اسم شاه رستم ❊ سرو بالایش اگر خواهی که شهر آرا شود
خود های سیم بالا زیخت باید نما شود ❊ ذکر نما شود از لواحق محسنات وشاید
که نقطه از حرفی منتقل شود بحرفی دیگر چنانک در اسم حمزه
از لب حزم قعل بو سرحی ❊ میچکد و زعدار ساقی خوی ❊ ودر اسم فرهاد
دامن زلف بکستردی وخالی کرد قعر ❊ بود بر چهره زها د بدامان افتاد
وبعبارتی دیگر ❊ فتنه رخ بنمود از آن زها دها ❊ زیور افسرش خلخال با
ودر امثال این صور محلی که نقطه نقل کند بآن تعیین باید کرد واگر در
کلمه یک حرف بیش نباشد که نقطه موجود انتقال تواند نمود بآن چون
ایمائی کرده شود بحرکت نقطه کافی باشد واحتیاج بتشخیص محل نشود
چنانک در اسم حزه ❊ چو خال چهره اش جائی دگر شد ❊ دها نرا جای آنها نقش بستم
وهمین قصد باد الی اغر ازان ❊ دی خال چهره اش که او را بها فزود
بس نکته در صعود و هبوطش بما نمود ❊ از صعود مراد آنست که نقطه تحتانی
فوقانی شود واز هبوط آنکه از حرف اول کلمه که طرف علوست بحرف
این فن یا واخر که جانب سفلست نزول کند وتعیین محل از قابلیت
حرف مستفاد میشود والله اعلم **حلو** از نوادر تصحیف حملی این
مثالست در اسم شرف ❊ از طرف روی او طره چو بر داشت سر
کرد بجایش طلوع مهر وسه چیز دگر ❊ مهر وسه چیز عجب هست یکی بر جها د
از شرف این نکته بوس کر نو نداری خبر ❊ ودر اسم حاجی محمد
در گوشه ابروی بش بقانون حساب ❊ کردیم تصرفی شرف کو دریاب

زان

زان خم که جو در خون دلم شد زده بود ❊ بر داشت گره ولی بصد بازو حساب
ودر اسم حسام ❊ چشم بخم را چو لعد نقش بیداری محال ❊ کاشکی در روی مثال قد او بسی خیال
از بیداری بر ادف بنقطه ارادرفته ویه تصحیف وضع نقطه ودر اسم
فتح الله ❊ خالت بخود دران میان بند دصف ❊ زان حال هر انک راه می برد بحرز
از نام خوشت نشانی آورد بکف ❊ ودر اسم اسحاق ❊ چون سرو بود در ساق نماید خلخال
از یاد شرف ابرو و زلف ودو خال ❊ از یک خال همان ملفوظ مقصودست
بطریق تخصیص واز آن دیگر بنقطه خ که باقی می ماند بعد از اسقاط
زلف وخال از خلخال والله اعلم بحقیقة الحال **طراز دوم** در عمل
تشبیه واستعاره مشتمل بر صداری و دو پیرایه ومن الله العصمة والهدا
صدار از طرقی که در سخن شایع عام مر طایفه است بهر زبانی تشبیه کردن
چیزیست بچیزی وعلماء عربیت در فن بیان بیان کرده اند که ارکان
تشبیه چهارست مشبه ومشبه به ووجه شبه واداة وآن لفظیست
که دلالت کند بر آنک مشبه مشارک ومشابه مشبه به است در آنچه وجه
شبه باشد مثل مانند درین سخن که زید مانند شیرست در شجاعت
وفصحا در مجاری کلام وجه شبه کم ذکر کنند وبسیار باشد که اداة
تشبیه هم نیاورند وگویند فلانکس بحراست وتشبیه چنانند انرا
وابلغ شناسند از آنکه اداة تشبیه یا وجه شبه مذکور باشد واز ذکر
هر دو بطریق اولی واقعند که مشبه به را اضافه کنند به مشبه چون
ابر دست وسرو قد وماه رخسار واین نوع سخن بعرف مذکور از
قبیل تشبیه موکدست واگر از برای کمال مبالغه مشبه را بکلی طی

کنند و بغیر از مشبه به مذکور نباشد و مراد از و مشبه بود چنانک گویند
شیری یافتیم و غرض دلیری بود و قمری دیدیم و مقصود خوش منظری
باشد انرا استعاره خوانند و ظاهرست که در امثال این صور
ذهن از مذکور منتقل میشود بمقصود بی مزید فکرت و تاملی پس
اگر لفظی که معنی او را مشابهتی و مشاکلتی با صورت رقمی حرفی باشد
به نظم در آورند و مراد آن حرف باشد مقصود فهم شود و غرض بحصول
پیوندد و علی که نوبت سخن بیان آن رسید این نوع تصرفست
والله اعلم **پیرایه اول** در شرح ماهیت این عمل و ذکر بعضی احکام
آن تشبیه و استعاره بعرف این تدوین عبارتست از ذکر لفظی
و ارادهٔ حرفی یا بیشتر بشرط آنک واسطهٔ انتقال ذهن از مذکور
بمقصود مشابهت در صورت و موافقت در شکل باشد چنانک
در اسم اولیا ~~~ اشرف داد ازان کاخ الهی ~~~ ولی در میان دو سرو سهی
و فواید قیود تعریف ظاهرست چه ذکر لفظ و ارادهٔ حرفی مخصوص
باین عمل نیست و از تخصیص واسطهٔ انتقال بمشاکلهٔ صوری که
خاص است باین طریق دیگر اعمال خارج شد و از جهت بارادهٔ حرفی
اکتفا نرفت و گفته شد که یا بیشتر که بعضی لفظ چوگان ذکر کرده اند
و یکی از ابیات را با الف خواسته و اگرچه وقوع آن بر سبیل ندرتست
والله اعلم **حلو** چون حاصل ازین عمل در یک محل حرفی واحد باشد
بحسب ابلغ و اکثر و غایتش دو حرف قانونی بسیط متعدد بهرین
نوع تصرف مرتب نمیشود و اشبه طریقی در رعایت بساطتش آنست

که مجموع اجزاء ماده بهمین عمل تحصیل نمایند بی توسل بتصرفی
دیگر و صورتش بتالیف تمام سرانجام سازند چنانک در اسم علی ~~~
تیری که نه پر بود و نه پیکان او را ~~~ سوفار بسوی راست گردان او را
و ز سوی چپش نیم کمانی حلقه ~~~ پیوند کن و بنام برخوان او را
و ازین اسلوب آنچه بنظر تتبع و استقرا در آمده این مثالست در همین
اسم ~~~ برکردن مار رو تو چوبی بفشار ~~~ تا باز کند دهان خود آن مار
دم حلقه کند سوی سر آرد ناچار ~~~ نام بت من ازان میان بیرون آر
پیرایه دوم در بیان کیفیت عمل تشبیه و استعاره و ذکر بعضی از انواع
صور وقوع آن از مطاوی سخنان صدر مستفاد میشود که استعاره
مبنی بر تشبیه است و نزد اهل بیان مقررست که وجه شبه در استعاره
باید که ظاهر باشد و معروف مثلا اسد نگویند و مراد شخصی ابخر
باشد که نکهت دهانش متغیر بود که شیر به این وصف مشهور نیست
و اگرچه موصوفست بآن پس این عمل وقتی ستوده افتد که مذکور
در نظم را با مقصود مشابهتی بین بود که متعارف باشد میان قوم
و ازین سخن معلوم شد که از لفظ چشم ارادهٔ صاد کردن پسندیده نیست
چه تشبیه چشم به صاد شهرتی ندارد و نه شدت مشابهتی که سبب انتقال
ذهن گردد و درین مجال صورتی چند که مزید تداول دارد در میان
ارباب این صناعت و طباع مستقیم به صحت آن بلیغ نموده ثبت
ایراد خواهد یافت و من الله الاعانة والتوفیق **حلو** از حروفی که
تحصیل او باین عمل کثرت وقوعی دارد الفست و تشبیه او کاه

بقامت انسانی میکنند چنانک در اسم ابراهیم
گفتم نه رواست که نام تو ندانم · بنمود قد و خنده زنان گفت بر هیم
و گاه بسرو چنانک در اسم حسام · حم چشم حوا سرو تا ز پا تا آید
کند نثار بران گوهری که دارد چشم · و سرو و قد را با هم ذکر کنند چنانک
در اسم طاهر · شاخ طوبی کو زند با سرو قدت لاف حسن · هر که باشد جانب قد تو کرد راستی
و درین مثال باسم حسین · یک قدح با انیس دل جستم
از دو سو شد روان مشابه سرو · از مشابه سرو باعتبار یکسو لفظ ا
قد خواسته بطریق کنایه و باعتبار جای دیگر آ و گاه تشبیه او به تیر
کنند چنانک در اسم امین و امان · چو ابروی تیش زکمین گوشه کمان شکست
ز تیر شد خم کامد و بصدر نشست · و تعبیر از و بدیگر امور مثل علم و نخل
و نظایر آن توان کرد که طبع مستقیم بقرینه محل بی حیرتی مقصود
فهم کند چنانک در اسم حیدر · رایت وصف رفیعت که برافراز و شرف
از حیا دارا بیندازد علمها را همه · و در اسم خرم
هر که زان لب چشید طعم رطب · نخل خرما ز بن بیندازد
لفظ بن از لواحق محذوف است · و از جمله حروف مذکور سین است
و تشبیهش جهت دندانها باشد کنند چنانک در اسم سعد
گر ان نهی بر سر این نقل بدل · حقا که زمهر تو نبرد سر مو بی
و تعبیر از و بدندان کنند چنانک در اسم حسن شاه · لب شیرین و دندانش نگر کن
نشان جو و ز پس آن ترک مه کن · و در اسم سلام الله
دوشش گفتم ز راه سحرگاه بترس · و ز ناله شبهای من ای ماه بترس

از بیم زبان خلق دندان جو ده · رز برلب لعل و گفت الله بترس
و در اسم نجیب · تا نگویی هیچ باری از تیغ ضعفش
ای شرف کان سیب سیمین لبت · دندان کرنیست · و از برای توضیح با دندان
رسته نیز ذکر کنند چنانک در اسم شمس
شیرین لب دلبرم جو شکر خا شد · خندید بناز و مشکلم حل وا شد
از طرف لبش رسته دندان چو بنا · شکل دهنش در آن میان پیدا شد
و از آن جمله نونست و تشبیهش بابرو کنند چنانک در اسم نجم حال
جو شکل ابرویت آمد بچشم سوخته دل · نشان نام همایون دوست شد حاصل
و در اسم نجم الدین · جمال وی میان دو شکل ابرویش · شرف جو دید دل در جبین [illegible]
و بماه نو چنانک در اسم اختیار · دوشینه ببزم عشرت آن مایه ناز
مقراض فکنده برد در فندق باز · تا او دو هلال وار چید از ناخن
من نقش زدم تمام نامش زنیاز · و در اسم قاسم
چون نقاب تو بجنبش سحر افتد فی الحال · غرته بدر نهان گردد و دو شکل هلال
و از آن جمله میم است و آنرا بدهان تشبیه کنند چنانک در اسم محمد درویش
ای که خوبی ز دهان و لب شیرین کامی · مده درویش اگر هست براری ناکی
و بادهان لفظ شکل و نقش و امثال آن ذکر کرده شود چنانک در اسم
بهمن · کسی که چون شرف آگاه شد ز نقش زمان · بجای سرو قدش نقش بست شکل دهان
و در اسم محمود · بجم حسن خوبانت و نامش هم چنان نوذی · بجای شکل دندانش اگر نقش دهان بودی
و از آنچه متعارفست میان قوم تشبیه جهات ثلث است و دال و لام به زلف
چنانک در اسم جمال · در وعده جو واقع شد محبوب حرا خالی

بنمود دهان باقد و ز هر طرف زلف — وخواجو راست در اسم مجد

انک جعدش حرف دلرا دام بود — شکل زلفش در کشیدن نام بود

و درین مثال باسم صدر مست در حلقهٔ اصحاب شرف
حاصل کون کم از حلقهٔ صفر از حلقه بنا بر مشابهت فاء وسط
کلمه اراده رفته و محک عیار امثال این تصرف که کثرت وقوع واستبعاد
ندارد طباع سلیماست واذهان مستقیم چه خصوصیت محل وکیفیت
ادا مدخلی عظیم دارد درین ابواب والله اعلم بالصواب حله
قد لکم دفعات خواص این حلل که از فواضل صدقات وقت حبر
خامهٔ لطایف صریر گشت آنست که حروف را بحسب صورت کلامی
وکتابی بهر یکی ازان وجوه که باز نموده شد صلوح دلالت بر معانی وابات
مراد مشکل است بنوعی که طباع سلیم واذهان مستقیم آنرا بحسن قبول
تلقی مینماید و بر واقف خبیر پوشیده نماند که نصب قراین در نظم که قلب اراده
رفته یا تصحیف مثلا رسمیست که عادت ارباب این صناعت برعایت
آن جریان یافته وانرا در اصل دلالت حروف که از لوازم وخواص
مجاری ظهور ایشانست اصلا مدخلی نیست ولهذا بعضی از عظماء
اهل کشف وتحقیق از ابجد لفظ طلسم معنی مسلط استشهاد
فرموده اند واز عجایب حجب جاه دریافته واشباه ذلک عدید الحصی
لا تعد ولا تحصی مقصود آنکه دلالت حروف والفاظ بطرق مذکور
رهینهٔ قرینه تعیین طرق نیست پس هوشمند موفق راچنان سزد که
بعد از اطلاع بران طرق در موقف استنباط لطایف معانی

ودقایق

ودقایق حقایق از حروف وکلمات غافل و ذاهل نگردد از تذکر واندیشهٔ
آن وجوه وتامل در هر یکی ازان تا بحق تدبر که مامور گشته بآن وفا نموده
باشد بتخصص در استخراج فراید فواید از اعماق بحار اسرار مصون که
در کمون بطون بمثابت عدد آیات حروف بطنی بعد از بطنی
مندرجست و در ملاحظهٔ عدد هر یکی ازان وحروف آن اعداد وبینات
آن حروف وضم بعضی با بعضی بضروب مختلف واسالیب متنوع
وفهم معانی آن بهر یکی از وجوه مذکوره در هر بطنی وهر صورتی چندانکه
تایید صمدانی بادراک آن مساعدت نماید چه اسلوب ابجد غایت
حصر وعدم احتمال را که مورث صدق یقین وکمال اطمینان قلبست
باغایت لاتناهی شعب ومحتملات جمع کرده بر وجهی که نه در ماخذ
استنباط مطالب ومقاصد ازان شک وشبهه را مجال تطرق
تماند بود ونه خزاین جزایل فواصل آن محاصل ومخایل هرگز نفاد
انجامد ولمثل ذلک فلیعمل العاملون وعله در توفر نفع این طریق
وکمال فسحت مجال آن وساطت عدد است وتوفیق تعرض بذکر
طرفی از احوال واحکام آن در حلهٔ باقی از فیض فضل معطی کرامت
والباقیات الصالحات خیر مامولست وسعت رحمت بی نهایت
باری جل وعلا امیدواری می بخشد که هر چند در ادا شکر سوابق
لقد احسن الله فیما مضی بانواع شرمساری هست از مزید موهبت
کذلک یحسن فیما بقی محروم نماند والراجی من الکریم لا یخیب
انه سمیع مجیب وصلی الله علی السید محمد وآله الطیبین الطاهرین

حلیهٔ پنجم در بیان قواعدی که مبتنیست بر مجلای معنوی عددی
حرف وکنوز رموز لطایف واشاراتش که مخازن دفاین وبعتبات
در گنجینهٔ جلاوه وسطور راست انضباط می یابد والمستعان فی ذلک
مواهب الحنان المنان **جلوه** در کشف حال مجلای معنوی حرف
وایمای بوجه ربط ضوابط معانی به آن مشتمل بر صدری وپیرایه وبالله
التوفیق **صدر** عموم احتیاجی که کافهٔ خلایق را به عدد هست وشمول
دخلی که حساب دارد در جمیع امور از شرعیات وعرفیات وفنون
معاملات ومشارکات وصنوف حرف وصناعات از ان ظاهرترست
که محتاج بیان باشد وباوجود اشتغال طوایف امم در عامهٔ اوقات
واحوال باستعمال آن هرگز خلافی دران واقع نشده وکس را در هیچ ملت
وکیش به کم وبیش نزاعی وانکاری دران نبوده چه نفوس انسانی
بمجرد فطرت سلیم وطبع مستقیم معلومات عددی را بنوعی اذعان
مینمایند وبران جازم میشوند که اصلا شکوک وشبه را دران مجال
تطرق وورود نیست مثلا اگر کسی مسلم ندارد که ده ضعف پنج است
وسنگ خارا بتصدیق او گویا گردد عقلا را ازان حال غریب حیرتی تام
طاری گردد وهیچ گونه تردد وارتیاب در حکم مذکور بدید نیاید واز
ملاحظهٔ این معانی بیقین می پیوندد که عدد واحکام آن اموریست
ثابت واقع فی نفس الامر که بهیچ وجه از وجوه تغیر وتبدیل را دران
راه نیست وبی شبهه هرچه موافق ومطابق چنین امری باشد البته
واقع بود پس هر اصل وقاعده که بموازین قوانین احصائی سنجیده شود

ونقد

ونقد صحتش به محک حساب تام عیار آید ارباب خبرت واصحاب
بصیرت را در درستی وراستی آن هیچ حرفی نماند والله اعلم واحکم
توشیح باتفاق شرع وعقل وتعاضد برهان ونقل حضرت حق
تعالی وتقدس که مبداء جمیع مکوناتست وافرینندهٔ همه ازان برتر و
بزرگوارترست که بکنه ذات محاط علم غیر گردد تعالی عن ذلک علوا کبیرا
لیکن بواسطهٔ رابطهٔ اضافی که تمالک وعبید تحققست ودر موطن
تعبیر بخالقیت ومخلوقیت ادا کرده میشود وبسبب علاقهٔ اضافهٔ
رحمت بی علت که زلال نوالش از ینابیع علم وقدرت بمجاری حکمت
وارادت بیوسته جاری وروانست وفقرا بی جبران نحس
بوم امکانرا بر دوام واستمرار سرسبز وسیراب میدارد سرشت وطباع
مصنوعات مجبولست بر اذعان وقبول هستی ووجود صانع جل
وعلا وازینست که در هنگام صدمهٔ وقوع وقایع ووقت اضطرار نفس
بی سبق رویت روی فراغ واستعانت بنگاه دارندهٔ خود می آورد
به توجهی طبیعی که تعلی وتکلفی دران نیست وازین جهت آن حال مظنهٔ
استجابت دعای باشد چنانچه آیهٔ کریمهٔ امن یجیب المضطر اذا دعاه
ناطقست بآن وانزعاج حیوانات عجم درگاه عروض خوف وکربه
ایشان در حال استیلاء بیم وهراس بحقیقت ازین قبیلست ولهذا از
طوایف مختلف وامم متخالف که در عهد وادوار ومرور دهور از ادیان
بوده اند انکار مبدا وخلاف در بودن او از هیچ عاقل مروی نیست
بلکه محل خلاف اوصاف واحوال اوست وازانجاست که اول امری

۲۱۹

بیان م

و تکلیف الهی تعلق بآن گرفته و معشر برگزیده انبیا و رسل علیهم الصلوة
والسلام والتحیه فتح باب دعوت امت بآن فرموده اند یگانگی مبدا
واقرار به کلمه توحید چنانچه از فرموده امرت ان اقاتل الناس حتی
یقولوا لا اله الا الله مستفاد میگردد علی قائلها افضل الصلوات
واکمل التحیات **توضیح** مفهوم وحدت حقیقت او اقتضاء نفی شریک
میکند بلکه مقتضی عدم غیرست مطلقا این وحدت حقیقی بر کنار
باشد از مقابله کثرت و از هرچه مشعر بود به ثنویت و دوگانگی بوجهی
از وجوه وبری باشد از ملاحظه این وصف سلبی نیز که در مضایق
موطن تقریر و تحریر توسل بآن می باید جست و صاحب منازل
السایرین قدس سره خاتمه آن کتاب را به مسکه این حدیث معطر
ساخته که ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده
ونعت من ینعته لاحد وظاهرست که آنچه بالذات منافی ثنویت و غیر
باشد به صرافت اطلاق خود اصلا مدرک و مفهوم نگردد چه تحقق
ادراک مقتضی مغایرتست و تعدد واگرچه اعتباری بود واثبات حقیقت
اول امری که اشعه انظار و افکار اولی الابصار بر آن می افتد وحدت
عددیست وچون بوضوح پیوست که نخستین عکسی که از نور ظهور
وحدت حقیقی در مرائی عقول و اوهام صورت سویدائی می پذیرد
وحدت عددیست معرفت مبدا او وسیله ابلغ از استکشاف احوال
واحکام وحدت عددی و مراتب تنزلات او نتواند بود ومن الله التوفیق

توضیح وحدت عددی که مرآت احکام وحدت حقیقیست نزد محققان
از عداد اعداد نیست بلکه اصل و مبدا اعدادست و بنظر تحقیق عدد
بغیر از واحد چیزی نیست چه اثنان بحقیقت اسم واحدیست که پیش از و
واحدی باشد و ثلثه هم واحدیست با ملاحظه دو واحد مقدم بر او
وهمچنین عاشره که ده باشد مثلا یکیست وآنچه آن یک را از دیگر
احاد ممتاز گردانیده ونوعی محصل معین از انواع عدد ساخته
نه یکیست که با او اعتبار کرده شد و ازین سخن روشن گشت که آنچه
در تحقق مراتب اعداد بمثابه مادّه است در عالم ظهوری و حکم جنس
دارد در موطن شعوری واحدست وآنچه بمثابه صورتست یا بی
فصل نسبت با هر نوعی از انواع عدد هم وحدتیست با وحدانی که سابق
باشد بر آن نوع مثلا دو را مادّه یا جنس یکیست و صورت یا فصل
هم یکی و پنج را مادّه و جنس یکیست و صورت و فصل چهار یکی چه یک
به اعتبار سبق چهار بر او پنج شد واین فواید از تحقیقاتیست که
السنه افاده ارباب کشف وعیان از آن افصاح نموده والله اعلم
تفاتح سلسله عدد که مبداش وحدتست و از طرف کثرت نهایتی
معین ندارد فی الحقیقه عبارت از سیر واحدست در منازل مرتبه
ونمایش او در مجالی متسقه منتظمه تا فنون خصائص و احوال که
در حیطه جمال اجمالش مندمجست در مدارج کمال تفصیل بظهور
آید بی آنکه از عروض تعدد در مظاهر آن کثرت غبار تغیری بر دامن
توحد و یکتائی او نشیند مثلا در مرکبات عنصری تا خصوصیت

قوت وکیفیت هر یک از عناصر تغییر پذیر نگردد چنانچه امتیاز از میانه ایشان
بکلی برخیزد صورتی وحدانی که مبدأ آثار مختصه تواند بود حاصل
نشود و در مراتب اعداد با آنکه وحدت آحادش بحال خود باقیست

هر مرتبه نوعی معینست مخالف سایر انواع و صورت نوعی هر یک از آن
مستتبع خاصیتی چندست که در هیچ نوع دیگر یافت نشود و از این
دقیقه روشن گشت که واحد عددی در عین کثرت که موطن آمیزش
و آلایش است نزاهت توحد و تفرد خود همچنان دارد و این معنی را
مناسبتی تام هست با تنزیه در عین تشبیه و لهذا استکشاف
و استعلام حقایق اشیا علی ما هی علیه طریقی روشن تر و درست تر
از اطلاع بر خواص اعداد و نسب ایشان با یکدیگر و تطبیق موجودات
عینی بر آن ندارد و محیط ذخار آن حکم و اسرار دریای بی کنارست
که در فرضه امثال این مجال کشتی بیان در لجه آن نتوان راند لاجرم
خوض دران نمیرود کان نه بحریست که پایان وکناری دارد
لیکن چون در بحث حواس خمس وعده بزبان قلم گذشته که بعضی از
خواص عدد پنج که از وقوف بران سر انتهاء نهایت و اطراف بآن عدد
مخصوص معلوم گردد درین حط یاد کرده شود از برای تقصی از آن
عمل و تمهید مقدمات آن نکته چند از خصایص و احوال عدد
سمت ایراد و تبیین خواهد یافت بعون الله وحسن توفیقه
[illegible] دراصل دوم بوضوح پیوست که پیدا شدن و نمود گشتن
چیزها را سه مرتبه کلی هست اول مرتبه ظهوری که موطن حصول

وتحقق

وتحقق اشیاست و دوم مرتبه شعوری که موطن آگاهیست و علم
و سیوم مرتبه اظهاری اشعاری که موطن تأثیرست و قدرت
و بعد از تذکر این معانی نموده میشود که عدد هر چند از طرف کثرت

حدی و غایتی ندارد که ورای آن و زیاده بران نتواند بود اصول
مراتبش منحصرست در سه مرتبه که هر یک از آن بمثابه مرتبه ایست از مراتب
ثلث مذکور اول مرتبه احادست از یکی تا به نه بتفاصیل یک یک و
دوم مرتبه عشراتست از ده تا نود بتفاصیل ده ده و سیوم مرتبه
مآت از صد تا نهصد بتفاصیل صد صد و بعد ازان همین
مراتب سه گانه تکرار می یابد و اضافه کرده میشود بالوف و الوف
الوف و الوف الوف الوف الی غیر النهایه و هر یک از اصول مراتب
و فروع آن مشتملست بر نه نوع مفرد و مراد بافراد عدد آنست که از
یک مرتبه باشد و بس مثلا پنجاه هزار عددی مفردست که از مرتبه
عشرات الوفست و هیچ از دیگر مراتب با او نیست و یازده مولفست
چه ده از مرتبه عشراتست و یک از مرتبه احاد و اهل حساب عدد اول
هر مرتبه یک عقد گیرند و دوم را دو عقد و سیوم را سه چنانچه عدد آخر
هر مرتبه نه عقد بود و عقد اول هر مرتبه اصلست دران مرتبه و بضرورت
یکی تواند بود بوحدت فرقی با وحدت جمعی و دیگر اعداد آن مرتبه
از تکرار آن تحقق یابد تا بتاسع و اسع و بازاء هر یک از اعداد تسعه
مراتب سه گانه اصول حرفی نازل شده و بازاء عقد اول از اثنین
مرتبه فروعی نیز حرفی نزول یافته چنانچه از برای موصلات غیر

متناهی لا در سلک حروف مقطعه معانی انحواط بد رفته و در ضمن لطایف
گرگزیده ولقد اتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم منطوی است
بر آن ایمائی هست باین معانی ومن الله نیل المقاصد والامانی
توضیح مرکبات خارجی ومولفات عینی که صورتی وحدانی که مبدا
امری معین واثری مخصوص تواند بود طاری ایشان شد با کثرت
انواع وتشعب اصناف از دو قبیل بیرون نیست در بعضی صورت
کل بمجرد جمع وانضمام اجزا بترتیبی خاص مرتب میگردد بی آنکه میان
طبایع وقوای ایشان تاثیر وتاثری واقع شود چون سریر وخانه
مثلا وتالف ابدان حیوانات از اعضاء مفرده وافلاک کلی از حوامل
ومتممات وتداویر وکواکب چنانچه هیویان بیان کرده اند ازین قبیلست
ودر بعضی مرکبات بعد از اجتماع اجزا فعلی وانفعالی میان طبایع
ایشان وقوع می یابد وطبیعتی که در هیچ یک از آن اجزا نیست پیدا
میشود مانند معاجین واشربه که در قرابادین کتب طبی ذکر کرده اند
وترکیب اوجه عنصریات که صور موالید ثلث ترتیب می یابد بدان
ازین قبیلست واز قسم اول بترکیب انضمامی تعبیر خواهد رفت واز قسم
دوم بترکیب امتزاجی وبعد از تصویر این معانی نموده میشود که در
حسابیات عمل جمع وتضعیف که نوعی از آنست تالیف انضمامیست
وعمل ضرب وتربیع وتکعیب که ضربی خاصست بمثابه ترکیب امتزاجیست
چه ضرب عددی در عددی عبارت از آنست که هر یک از آحاد احد
المضروبین اتصاف یابد بمجموع آن مضروب دیگر بلکه عین آن شود

وغایت تاثیر وتاثر همین تواند بود وهوشمند خبیر ازین تقریر منتقل
گردد که چرا واحد را تاثیری نیست در ضرب چه از کمال شمول واحاطت
وحدت مر مرتبه از عدد را اتصاف بآن حاصلست وهر یک از آحاد
عین واحد عددیست واین هم دریابد که مواد عددی تا به چهار که علت
مواد عنصریست نرسد ودر ترکیب امتزاجی ایشان عدل وتسویت
رعی نیفتد ضرب بعضی از آن در بعضی نتیجه ندهد که غیر احد المضروبین
باشد وچون تالیف انضمامی اجتماع اجزاست بی ظهور اثری بعضی
از آن در بعضی آنچه مرتب میگردد بر آن صورتی وحدانیست که طاری
تمام اجزا میشود بعد از رفع تعین وتمیز هر یک وانقهار رجوع در بحث وحدت
جمعی کل بی آنکه چیزی زیاده شود بر اجزاء اصلی وتالیف امتزاجی را
ازدیاد مواد نیز لازمست مگر در اثنین که دو بار دو ودو در دو هر دو
مساویست وآن مرتبه از عدد را غیر ازین بسی خصایص عجیب هست
وشاید که در ابحاث آتیه بعضی از آن باز نموده شود وما التوفیق الا بالله
توضیح افراد نوع گرامی انسانی را مثلا بعد از آنکه در خارج وجودی یا
صلوح حصول مرتبی چند کمالیست که بتدریج حاصل میشود هم از حیثیت
ظهور واظهار وهم جهت شعور واشعار چه هر گاه تمام بنیه جسمانی
بحسب اقتضاء مزاج که بر ترکیب مواد بدنی ترتب می یابد بغایت نشو ونما
نرسد آثار قوای فاعله او در موقف قوت وتوانائی چنانچه باید بظهور
نیاید وهمچنین تا در مدارج دانش ترقی نموده حال مبدا ومعاد با در
وقوس بدنی ورجوع منه بدا والیه یعود بحسب طاقت بشری در نیابد

نتایج مفضل شعوری او در موطن علم و دانایی بنصاب تامی نرسد و همچنین
زمرهٔ سعادتمندان صاحب توفیق که از فضیلت تخلقوا باخلاق الله نصیبی
فایز میگردند هر یک را مرتبهٔ مخصوص می باشد و مبدا آن رفعت معنوی
تواند بود که او را بحسب خصوصیت قابلیت و استعداد باسمی از اسما
حسنی الهی و قبول فیض از مواهب آن اسم حاصل بود و بعد از تبیین
این مقاصد نموده میشود که نظایر این سه نوع از عزت و کمال در مرتبهٔ
از مراتب عدد متصور است و اما بهر یک از آن خواهد شد بعون الله
سبحانه نوع سیم ظاهرست که هر نوع از عدد را صورتی وحدانی
طاری شده و احکام صور انواع سابق در تحت غلبهٔ حکم آن وحدت
مغلوب و مقهور گشته پوشیده مانده است و چون سوابق از اعداد
نسبت با لواحق حکم فصول مقومه دارند احوال و خواص هر مرتبه از عدد
وقتی تمام شناخته گردد که جمیع مراتب سابق هر یک بصورت خاص خود
منظور اعتبار در آید مثلا پنج را چهار تا به یک در حیطه است و چون
هر یک بصورت خود ظاهر شود مجموع پانزده باشد پس پانزده ازین
جهت کمال پنج بود و صورت تفصیل او و پنج از صور اجمالی پانزده با
و چهار را با ده و ده را با پنجاه و پنج همین حالست و این نوع از تمامی را
عدد نظیر کمال ظهوری اشیاست و از مویدات این معنی و مبینات
این دعوی آنست که در مراتب اشعاری احصایی انچه بمثابهٔ آدمست
در عالم ظهوری رتبهٔ تاسع و اسعست که مرتبهٔ آحاد که نظیر رتبهٔ ظهوری
اشیاست حنانچه اعالی بآن رفته به او منتهی گشته و مقوم مرتبهٔ عشری

شعوری شده و کمال ظهوری تسعه متسعه بآن معنی که گفته شد چهل
و پنجست عدد آدم و لهذا ارتفاع آفتاب چون به چهل و پنج درجه میرسد
هم ظل مستوی و هم ظل معکوس مساوی مقیاس می باشد و مسترشد
موفق را اگر لمعان بارقهٔ هدایت یاوری نماید از تدبر در این معانی
بسی اسرار ارجمند که پرتو دلالت ادله و براهین از اقطار افکار و انظار
بران تابد دریابد و از طرایف لطایف درین مقام آنست که عدد
تا به چهل و پنج که شمار آدمست نرسد آنرا در سیح مربع وفق که معیار
سویت است و عدل وضع نتوان کرد و تا بصد و سی و شش که شمار
ثمر آن شجره کومیست بعنی قول نرسد آنرا در مربعی وفق که علی اقسام
هر ضلعش مساوی علی اصلاع باشد نتوان نهاد و از مشیدات
بنیان این بیان انکه فضل عدد ثمره بر شجره نود و یکیست شمار کمال
که مقوم عدد اسم شریف محمدست علیه و علی آله و احفاده من الصلوا
اتمها و ازکیها و من التحیات اعمها و اسناها نوع سیم تحقق هر مرتبه از عدد
منوط به آنست که واحد از محیط تفرد و اطلاق تنزل نموده مراتب
متسقه منتظمه عبور کند تا بآن مرتبه رسد و تمامی این سیر بآن تواند
بود که از آنجا بهمان نمط که آمده رجوع نماید تا بموطن تفرد اصلی وصول
یابد بدین صورت ۱۲۱ و ۱۲۳۲۱ و ۱۲۳۴۳۲۱ و لهذا مجموع
اعداد دور هر عددی مساوی ضرب آن عدد می باشد در نفس
خود که ظهور هر یک از وحدات او بصورت کل لازم آنست پس چهار د
مثلا کمال دوری دو باشد و بیست و پنج از آن پنج و اینا سلوب

از نامی در عدد که موطن اشعار ست نظر بکمالات شعور نیست در افراد انسان که نسخهٔ جامع تمام آفرینش است والله اعلم واعلم **توضیح** مرتبه از مراتب عدد مبدا اسمیست خاص که اطلاق آن بر واحد موقوف ظهور اوست بآن مرتبه و درین سخن اشارتی هست ببعضی معانی توقیفیت اسما مثلا دو مبدا اسم نصف و سه ازان ثلث و ده ازان عشر و یازده ازان یک جزو از یازده جزو و برین قیاس هر عدد که فرض کرده شود واحد را خصوصیت نسبتی بود که با او که با هیچ عدد دیگر نبود و هر آینه از هر نسبتی اسمی ناشی گردد هر یکی از منتسبین را بس هر اسم که واحد را نسبت باعددی حاصل شود انرا ظلی و مقابلی بود دران عدد که از نسبت او خیزد به واحد چه نسبت موطن تعاکست و مستدعی تشارک و تشابک چون ضعف نصف را و ثلثهٔ امثال ثلث را و علی هذا و ازین معانی معهود پیوست که هر مرتبه از عدد با ملاحظهٔ واحد منشا دو اسمست یکی از طرف مبدا وحدانی نسبت با او و یکی از جانب کثرت رتبی او نسبت با واحد و چون منشا اسم که انجح وسایلست معرفت حسی و دانستن احکام و آثار او را نسبت است اشارتی کرده خواهد شد به نسب اعداد متوالیه که بنظم طبیعی در سلسلهٔ ترتیب انتظام می یابند الی غیر النهایة و من الله العون والهدایة **توضیح** موطن نسبت کثرتست و تعدد هر واحد بی ملاحظهٔ امری دیگر از جمیع نسب معرا و مبراست و اول مرتبه از کثرت که نسبت را ازان گریز نیست عدد اثناست و حقیقت او دو واحد متماثلست که میان ایشان از طرفین نسبت مثلی عدلی حاصلست

وهر یکی از ایشان نسبت با مجموع نصفیست و مجموع نسبت با هر یکی ضعف و ازین مقدمات بقضیه بوضوح پیوست که اول نسب و اصل آن نسبت مثلی عدلیست و این نسبت مستتبع دو نسبت دیگرست نصفی و ضعفی و در دو که نخستین محل ظهور نسبت است سه نسبت مختلف صورت می بندد هر یکی ازان مکرر چنانچه عند التفصیل شش نسبت شود و این سرّیست که در مرتبهٔ جسم که نهایت تنزلات ظهوریست تصور ابعاد ثلثه و جهات ست ظاهر شد والله اعلم بحقایق الامور **توضیح** چون مقرر شد که اصل نسبت مثلیست و نخستین تفصیل او نصفیت و ضعفیت ذکی صاحب خبرت دریابد که اصل در نسبت اولی به اکثر نصف تواند بود که اعظم کسور مفرده است و دیگر کسرها فروع و تفاصیل او بود و اصل نسبت اکثر باقل ضعف باشد و لهذا ارباب صناعت موسیقی هر بعد که میان نغمتین او نسبت نصف و ضعف بود آنرا بعد ذی الکل گویند و اشمل و اکمل ابعاد شناسند مثلا نغمهٔ نصف وتر که در حدت ضعف نغمهٔ مطلق وتر باشد اگر در عقب او مسموع گردد بعد ذی الکل حاصل شود و بیان کرده اند که شامل مجموع نغمهاست و توضیح این سخن آنست که چون وتری را از طرف الف چنانچه رسمست ابتدا کنند و بعد از قرع مطلق جزو جزو را گرفته نغما اخراج نمایند تا بمنتصف وتر رسد از هر جزو نغمهٔ سماع افتد که نظیر نغمهٔ مطلق و هیچ یکی از نغمات سابق نباشد چنانچه در الحان یکی از ایشان قایم مقام آن دیگر تواند شد و اگر هر دو با هم شنفته شود متنافر نماید مگر نغمهٔ نصف وتر که چون در حدت ضعف

نغمهٔ مطلق تواند بود نظیر اوست و استماع ایشان با هم ملایم افتد
و هر یک بجای نظیرش به کار توان داشت و اگر باز منتصف وتر مبدا
سازند و نغمات جزو جزو استخراج نمایند تا بنصف باقی که ربعی از تمام
وتر بود حال نغمات بر همان وتیره باشد و هر یک را نظیری در نغمات
نصف اول وتر یافت شود که نسبتش با آن نظیر نسبت نغمهٔ نصف
باشد با نغمهٔ مطلق و ظاهرست که منتصف وتر غایت بعدست از
طرفین بمثابهٔ مرکز از محیط و به بداهت حس سلیم و شهادت فطرت
مستقیم درمیتوان یافت که نغمهٔ نصف را با نغمهٔ مطلق مزید مناسبتی
و قربی هست که معیتش با او موجب نفرت نیست بلکه سبب زیادتی
ظهور و رونق صوت میشود و در مقامات لحنی اهلیت استخلاف او
دارد و نظیر این حال در مرکز و محیطش بیان کرده شد و فطانت
مسترشدان خبیر از شعب و اغصان حدایق این دقایق بسی ثمار
و ازهار لطایف و اسرار اقتطاف تواند نمود از انجلاء سر جامعیت نشاهٔ
انسانی و اهلیت استخلاف او در ارض اگر متذکر باشد که تفاوت
در نفوس و صور انواع مرکبات بحسب تفاوت قرب و بعد امزجهٔ ایشان
از اعتدال حقیقی و مزاج این نوع گرامی در وسط اعتدال واقع شده
نسبت با امزجهٔ دیگر انواع فسبحان من لیس کمثله شیء و هو السمیع
البصیر [نتیجه] از مطاوی سخنان سابق مستفاد شد که اصل نسب
نسبت مثلی عددیست و از نسبت احد المثلین بمجموع که بمثابهٔ قوس
نزولست در عالم ظهوری و از نسبت مجموع به هر یک که مشاکل قوس

رجوعی

رجوعیست در موطن شعوری و دور بآن تمام میشود نسبت نصفی
و ضعفی تحقق می یابد و ازینست که نسبت اکثر با اقل چون بحد ضعف
میرسد جمیع نسب دران مندرجست و نهایت حکم بدایت میگیرد
و بعد از و مبدا دوری دیگر می باشد چنانچه در تمثیل وتر و نغمات
گذارش محسوست بقلم تحقیق پیوست و اذکیا را از تامل در نسب
اعداد متوالیه بنظم طبیعی مزید وثوقی بصدق این دعاوی حاصل
گردد چه نسبت هر عددی با عدد سابق بر او هر کلیست از نسبت
مثل که اصلست و نسبت نصف با کسری از تقاریع آن مثلا در دو که
اول مرتبهٔ عددست و میان ماده و صورت او نسبت مثلیست با
ملاحظهٔ واحد که مقدمست بر او و متصل به او در سلسلهٔ مرتبهٔ
اعداد نسبت ضعف و نصفی تحقق یافته بی توسط نسبتی دیگر
و از دو تا چهار که دوری دیگرست نسبت دور اول منقسم شد
بدو نسبت مثل و نصف که نسبت سه است بدو و مثل و ثلث که
نسبت چهارست بسه و ازینست که در علم موسیقی بعد ذی الکل را
در اول تقسیم قسمت کرده اند ببعد ذی الخمس که نسبت نغمتینش
مثل و نصفست و بعد ذی الاربع که نسبت نغمتین در او مثل و ثلث
و باز از چهار تا هشت هر یک از آن دو نسبت که در دور سابق تحقق یافته
تفصیل می یابد بدو نسبت چه مثل و ربع که نسبت پنجست بچهار
و مثل و خمس که نسبت شش است به پنج تفصیل نسبت سه است
بدو که شش نسبت با چهار مثل و نصفست و همچنین مثل و سدس

که نسبت هفت است به شش با مثل و سبع که نسبت هشت است
به هفت تفصیل نسبت چهارست به سه که هشت نسبت با شش
مثل و ثلث است و بهمین منوال از هشت تا شانزده که ضعف اوست
هشت نسبت مجدد حاصل میشود و هر دو نسبت از آن به ترتیب
تفصیل یک نسبت است از نسب اربع که از چهار تا هشت حصول
می یابد و نسب اعداد متوالی مجموع برهمین و تیره است و از برای
زیادتی توضیح آنچه مشروح گشت بصورتی محسوس مصور میگردد



و از دقایق که از تحقیق بصر درین شکل به نظر روئیت در می آید آنست که هر دو
عدد متوالی را که تضعیف کنند ضعف هر دو بضرورت زوج باشد
و در نظم سلسلهٔ عدد البته میان ایشان فردی بود و هر آینه دو نسبت

عددی تحقق یابد و تفصیل نسبت آن دو عدد متوالی بود چه در کلیات
اصول مبرهن شده که نسبت اضعاف همچو نسبت اجزاست و بر
واقف خبیر بعد از تامل درین قاعده مخفی نماند که چون دو
عدد متوالی با هر یک در سه ضرب کنند حاصل ضرب یکی فرد باشد
و آن دیگر زوج و میان ایشان فردی و زوجی بود و سه نسبت تحقق
پذیرد که تفصیل آن نسبت دو عدد متوالی بود مثلا اگر ده را و یاز
ده را در سه زنند سی حاصل شود و سی و سه و میان ایشان سی و یک است
و سی و دو و مثل و یک جزو از سی و دو جزو و مثل و یک جزو از سی و یک جزو
و مثل و یک جزو از سی جزو که نسبت آن اعداد است تفصیل نسبت یازده
است به ده چه سی و سه نسبت با سی مثل و عشر است چنانکه یازده نسبت
با ده و اگر عددین متوالیین را در عددی زیاده بر سه ضرب کنند
و اسطه میان حاصل ضرب بیش از دو عدد باشد و نسب ایشان
زیاده بر سه و مجموع تفصیل نسبت آن دو عدد بود و این طریقت
که در فن موسیقی از برای تقسیم و تجزیهٔ نسب مسلوک دارند والله تعالی
اعلم و احکم توضیح در اوایل بحث نسبت گفته شد که واحد را با هر عدد
نسبتی خاص هست که با غیر او نیست و آن رقیقهٔ نسبی منشاء دو
اسم مخصوص می باشد یکی واحد را و یکی او را و بعد از تذکر این معانی
نموده میشود که دو اسم که لازم رتبهٔ هر عددیست اگر اضافه کنند بعین
آن عدد ماصدق اسم واحد هم واحد تواند بود و ماصدق آن دیگری
عددی بود که نسبتش بان عدد همان باشد که اوراست با واحد

پس کمال مرتبهٔ هر عدد عددی شاید بود که جامع ماصدق هر دو اسم
او باشد چه دران عدد آنچه خصیصهٔ مرتبهٔ او بود از اقتضاء اسمین
تام از قوت بفعل آمده باشد و تحقق یافته مثلا کمال اسمی دو
بحسب که نصف او را با ضعف او جمع کرده و از مؤیدات این سخن
آنست که کمال دوری هر عدد فصل مقوم و صورت منوع عددی می باشد
که تعبیر ازان بکمال اسمی کرده شد و از ملاحظهٔ کمال اسمی اعداد و تدبر
دران بسی اسرار از چند سمت وضوح و انکشاف می یابد چه واقف خبیر
را آگاه باشد از آنکه حصول اثر و تولد مثل بی تثلیث که بزبان اجمال
فاعل بود و قابل و از دواج میان ایشان صورت نبندد چون تامل
نماید که کمال اسمی سه ده است متفطن گردد که چرا اصل مرتبه که بازاء وطن
شعور نیست ده واقع شد و بزبان عربی مبین با اسمی از مادهٔ شعور
اختصاص یافته و چون اندیشه کند که کمال اسمی چهار که علهٔ مواد عنصریست
مثل هاست سر آن سخن که اهل تحقیق فرموده اند که تمام مواد مثل آت
در یابد و از سه خبرت بداند که چرا در علم موسیقی بعد ذی الکل را بمثل بعد
از ابعاد صغار لحنی قسمت کرده اند و هوشمندان صاحب توفیق را از
اطلاع بر امثال این دقایق مزید وثوقی حاصل گردد با نکه مقالید
چرا این حکم و اسرار ناشناسی که درضمن مخلوقات و مصنوعات الهی
مندرجست معرفت خواص و احوال عددست و چون از مقدمات که بحث
قصد ایراد آن رفته بود آنچه دوارف عوارف وقت بافاضهٔ این مباحث
نمود سمت ثبت و تبیین یافت هنگام آن آمد که با یجاز و علت که باعث

بر تمهید این مقدمات تقضی از عهدهٔ آن بوده شروع رود و چندی از
اوصاف و احوال عدد پنج نگاشتهٔ کلک بیان گردد و من الله التوفیق
توضیح از خصایص شریفهٔ عدد اثنان که اماثل بآن رفته آنست که
با وجود کمال قرب و اتصال با واحد در غایت بعد و افتراقست
نسبت با او چه مستقر سریر سلطنت و علیهٔ تفرقه که منشأ کثرت بیان
تواند بود ثنویتست که حقیقتش منافی ملاحظهٔ جهت جامعیت وحدت
چنانچه در اوایل اصل دوم سبق ذکر یافته و لهذا اسمی که مبدا و احدا
از اقتضاء این مرتبه از عدد طاری شد نصفیست و در تمثیل و ترتیبی
چونست که منتصف حکم مرکز دارد که غایت بعد از محیط با و منتهی شد
و ذکی صاحب خبرت بعد از استحضار این معانی در خاطر اگر تامل
نماید که کمال اسمی عدد دو بحسب چنانچه مشروح باز نموده شد معانا در
یابد که نهایت دوری مسافت از حریم حرم وحدت رتبهٔ خمسی تواند بود
و ازین معنی سر انتها اطراف و نهایات باین رتبه از عدد روشن گردد
و عددانی که دوام خامه بر عمل کشف حجاب او زبان داده بود اینست
با آنکه این مخدرهٔ بی نقاب ارتیاب چهرهٔ تعین گشوده چه پس ظاهرست
که اقل از خمسه بوحدت اصلی ظهوری اقربست و از و گذشته بوحدت
جمع شعوری نزدیک میشود و باعث بر تفریع حکمی باین روشنی بر
چندین مقدمات ملاحظهٔ دوام بوده نظر بر خصوصیت مبحث مقصود
ازان تنبیه از کیاست بر سر این حکم و لمیت آن چه آنچه بی وساطت
مقدمات مذکور ظاهرست انیت این حکمت و ثبوت آن و نظر

برعموم تنبع وفاید قصد آن رفته که چون مستر شد واقف بعد از وقوف
برانکه اطراف ونهایات کثرت در عالم ظهوری بعدد پنج منتهی شد چنانچه
چندی از اصول آن در بحث حواس خمس باز نموده شد آگاه کردد که
ابعد مراتب عدد از حرم وحدت رتبه خمسیست ولمیت آن بمقدمات
یقینی دریابد بتحقیق بداند که حقایق اشیا را صورتی مطابق نیز از عدد
وخواص آن نیست والله اعلم توضیح از خواص عدد پنج که معاقد
مقاصد سابقست انکه واحد عددی چون بنظم طبیعی چهار مرتبه
تنزل نموده پنج حاصل شد باین صورت ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ و اکر از واحد
ابتدا کرده اعداد را جمع کنند وجمله جمله را ثبت نمایند چنانچه
اول یکی را با دو جمله سازند و سه را با آن ضم کرده جمله دیکر و اینرا با
چهار جمله و باقی بربن قیاس البته در جمله چهارم پنج بصورت خود باز آید
براین نسق ۳ ۶ ۱۰ ۱۵ و اکر از واحد ابتدا نموده یک مرتبه معتبر
دارند ویکی از میان کذارند و آنرا بطریق سابق جمع آرند یعنی افراد
را به ولا بوم افزایند در جمله چهارم پنج بصورته بنماید براین نمط
۴ ۹ ۱۶ ۲۵ و اکر در مثل این عمل دو دو از میان کذارند همان
در جمله چهارم پنج بعینه ظاهر شود باین صورت ۵ ۱۲ ۲۲ ۳۵
و اکر سه سه طرح نمایند همان باشد باین صورت ۶ ۱۵ ۲۸ ۴۵
و باسقاط چهار چهار همچنین باشد ۷ ۱۸ ۳۴ ۵۵ و بتخطی
پنج پنج باین صورت ۸ ۲۱ ۴۰ ۶۵ و بتخطی ده ده مثلا همچنین با
۱۳ ۳۶ ۷۰ ۱۱۵ و برین منوال هرچند اعداد بنسق منتظم

تالیف نمایند بعد از چهار تنزل از مبدا و واحد طرف کثرتش به پنج
منتهی کردد همچنانکه در عالم ظهوری صور کیفیات محسوسه که نهایت
ظهور بآن منتهی شد ومشاعر ظاهره انسانی که مدارک ومجالی آن
صورند بر طبق یکدیکر منحصر افتاده اند در پنج وسایر اطراف ونهایات را
همین حالست چنانچه زبان قلم به کرات مترنم شد به آن والله اعلم
توضیح از دلایل وشواهد این معنی که رتبه خمسی در غایت بعد واقع
شد از محیط اطلاقی وحدت وحکم مرکز دارد آنست که جهت امکانی
در او بنصاب کمال رسید چه پنج قویست برد و عدد متوالی که یکی علت
قوابل عنصریست که قوت قبول صور غیر متناهی در ایشان مودعست
ویکی علت موالید عالم ظهوری که جزئیات هر یک از حد حصر واحصا
تجاوز نموده و تمام توضیح کلام درین مقام آنست که غایت آنچه در وسع
قوت وقابلیت هر عدد کنجایش دارد ظهور هر یکی از اجزاء اوست
بصورت تمامی کل واین معنی در مربعات عددی که نغیر ازان بکمال
دوری کرده شد تحقق می یابد و مربع پنج مساوی هر دو مربع سه و چهار است
چه بیست و پنج مساوی مجموع نه وشانزده است و مراد ازان سخن که
پنج قویست بر چهار و سه اینست بعرف ارباب تعالیم و بار بیست و پنج
قویست بر بیست و چهار و معنت بهمان معنی و همچنان قویست
بر بیست و پانزده و سیزده که شطر اعظم بیست و بیست قویست
بر دوازده واین خصیصه که عددی قوی باشد بر دو عدد متوالی
متصل باو که مقوم ش باشد و مقوم معقوم در غیر پنج ظاهر نیست

ونتواند بود واسه اعلم **وضح** از امارات تمامی بعد در رتبه خفا آنست که
پنج را بترکیب امتزاجی که موجب تکثر و ازدیاد مواد میشود با هر عدد
که پیامیزند البته در حاصل آن پنج یا بصورت اصلی باز آید یا با امثال
خود در ضمن عقدی دو صفر مجتمع گردد و هیچ عدد از مرتبه احاد اصلا
بجای او ننشیند و در سلسله تربیع و تکعیبش هر چند بعضی را در بعضی
زنند بیست و پنج که کمال دوری اوست و مشتمل بر صورت اصلی او
بعینه ظاهر شود و در کمال ظهوری پنج که پانزده است هم پنج بصورت خود
باقیست و این جمله از علامات غایت بعد و دوری اوست از واحد
وچون از فواضل جزایل صدقات وقت رقبه خامه از مطلقه الوعد
دین آزادی یافت عنان بیان بصوب تبیین مباحث اصلی حلة
معطوف میگردد بتائید الله تعالی وحسن تیسیره **برابر جمله**
در نمایش وجه ارتباط قواعد این تدوین بعدد و بجوسش از کیفیت
انضباط آن فایده عدد و مواقع نفع او درین صناعت بسیارست
هم از برای تحصیل مادهٔ حرفی وهم از برای هر گونه تصرف دران مواد جهت
اتمام اعمال تحصیلی و تکمیلی و لهذا در مواضع متعدد از حلل سابق ذکر
عدد بعد از وصول نوبت بیان بشرح حال آن در میان آمد
وچندی از وجوه انتفاع بان درین فن سمت ثبت و تحریر یافت
و بعد از تذکار این معانی نموده میشود که چون عدد بحلای معنوی
حرفست و طرف تجرد و خفاء او و در دلالات معانی دال و مدلول
هر دو از قبیل صورت کلامی حرف می باشد که اعلی مدارج ظهورست

واعلان دخل عدد درین صناعت بر سبیل توسل و وساطت
تواند بود بآن معنی که حروف و کلمات هم دلالت کند بر عددی
و بوسیله تصرف دران باضافه یا نقصان بعضی حروف بدل کرده
شود ببعضی تا آنچه مراد باشد بحصول پیوندد یا آنکه مذکور در نظم دال
باشد بر عددی معین و در ضمن ملاحظه آن مشتمل شود بمقصود
وقسم اول در طراز تبدیل از حله سیوم سبق ذکر یافته وقسم دوم که
درین محال شرح حال آن گزارش خواهد پذیرفت بتحقیق دو امر
تمام سرانجام میگردد یکی دلالت عدد بر حروف کلامی و آن دیگر
دلالت حروف و کلمات ثبت بر عدد وتحقیق هر یک ازین دو امر
مقصدی کلیست از مقاصد این باب و مقررست که هر عددی صورت
رقمی دارد خاص باو و بتوسط صورت کلامی حروفی و بعضی از تصرفات
معانی مبتنی بران ارقام است و ضوابط آن بنابرین مقدمات
مقاصد این حله در طی جهار طراز جانچه در عنوان باب تعیین رفته
مبین خواهد گشت وما التوفیق الا من عند الله تعالی وتقدس
طراز اول در باز نمودن وجه دلالت عدد بر حروف کلامی
و ذکر بعضی احکام مشتمل بر دو پیرایه ومن الله العون والهدایة
پیرایه اول در تبیین جگونگی دلالت مذکور در تضاعیف توشیحات
صدر رقم زده کلک بیان گشت که در هر یک از اصول مراتب سه گانه
احصائی یعنی احاد و عشرات و مات نه نوع بسیط از عدد مندرجست
و هر یک از ان انواع هست ومنتکانه را و عقد الف را نیز بنا بر نکته

که ایماء بآن رفت در مرتبهٔ کلامی حرفی صورتی مفردست چنانچه
جُلّ ایجادُ مشهورست بآن واین توافق وتطابق که مفردات حروف
عربی را با مجموع عقود اصلی عدد وتخصیص عقدی از مراتب
فروعی آن ست از نکات آیات تمامی وکمال آن لسان عظیم
الشان است عرفنا الله حق قدرها وسایر اعداد چون مرکب از آن
عقود اند هر یکی را صورتی مولف از آن حروف باشد واین سخن را
مزید توضیح در محل خویش از مباحث وقت ما مولست وچون
احتیاج بعدد کافهٔ بنی نوع انسانی را ضرورتیست از میامن موهبت
جاعل اعطی کل شی خلقه ثم هدی ملهم شامل مانده وهر طایفهٔ از طوایف
امم برحسب زبانی که ایشانراست تعبیر از هر عددی بلفظی میکنند
وهنگام سنوح حاجات باستعمال آن اسامی توسل میجویند واز این
سخنان روشن گشت که افراد اعداد را در مرتبهٔ کلامی هریکی دو
صورتست یکی حرفی ویکی اسمی وبعد از تنبیه برین معانی نموده
میشود که چون عددی اندراج یابد در نظم بوجهی از وجوه دیگر
از ملاحظهٔ آن عدد استعمال تواند نمود بهر یک از صورت حرفی
واسمی او چنانک خواجو علیه الرحمه در اسم عثمان

معین باتو گفتم که بدانی که نام یار من هفتاد و هشتست

از هفتاد صورت حرفی اراده کرده واز هشت صورت اسمی بعرف تازی
وهمین قصد مصوریست که انسب افتد بطور این زمان واضح

برهان: از بهر هشت خانه هفتاد زر روند ما را توقعی مراد هفتاد و هشت نیست

وشاید

وشاید که در انشاء ابحاث آتیه تمام این ماده یا بعضی از آن بصور
مختلف واسالیب متنوع باز نموده شود وما التوفیق الا بالله
حلی چون مفردات حروف بمجموع صورت حرفی عدد اند
وهیچ یک از آن بعرف تازی ودری که معتبر درین صناعت همان
می باشد بازاء عددی موضوع نه صورت حرفی عدد جز جمیع اسامی
باشد وصورت اسمی نه لاجرم در معمیات حسابی اکثر نفس عدد را
علی دیگر نسازند مقصود از و غالباً صورت حرفی باشد وبسیار اتفاق
که صورت اسمی بود مگر در اعداد مرکبه که ارادهٔ صورت اسمی بود از آن
بر سبیل ندرت وقوع یابد چنانک در اسم فردوسی

مسافری که زآشفتگی بود بدنام بیک شمار چو بگذرد بیابد کام

وسبب قلتش ظاهرست چه از اعلام متعارف متداول نامی که بحسب
ماده متضمن دو اسم از اسماء عدد باشد بنظر استقرا کم در می آید وچون
خصوصیت دال بر عدد را در بعضی احکام این مبحث نوع مدخلی
متصورست مخدرهٔ مراد تمام جلوه در طراز ثانی خواهد نمود والله هو
المستعان وعلیه التکلان پیرایهٔ دوم در ذکر بعضی احوال
واحکام عمل شرح یافته این نوع تصرف که در مبحث سابق مشروح
گشت واعلم ابیت مکین الاصل عمیم الحکم قویم المنهج خفیف المونه
که بآن هرچه خواهند قلیل وکثیر از مواد حرفی باندک تاملی
تحصیل توان نمود وچون عدد را با صور کلامی حروف دو
گونه علاقه حاصلست یکی اصلی که هیچ اختصاص بعرف طایفهٔ

خاص ندارد و یکی جبلی که منشاء آن تخصیصات وضعیست و به
اختلاف السنه و لغات مختلف گردد مرآینه اصول ابحاث این مقصد
از دو قبیل تواند بود و بحدرهٔ تحقیق هر یک جلوه خواهد نمود بر منصهٔ
توفیق و ما سوا الا بالله سبحانه جلوه معرفت ارتباط اصلی و
اختصاص معنوی عدد با حروف کلامی از قانون ابجاد که از
کمال اشتهار محتاج بیان نیست مستفاد میشود و ضابطه در تلفیق
حروف اعداد مرکب از دو مرتبه یا زیاده از آنست که در تقدیم و تقدیر
توفر و تکثر معتبر شناسند و حرف عدد بیشتر پیشتر دارند مثلا یازده
را چنین رقم زنند یا و صد و بیست و هشت را چنین قکح و از برای
اضعاف هزار حرف علامت تکرر و تضاعف او را بر حرف غ مقدم باید
داشت چنانچه رقم دو هزار بغ باشد و از آن صد و دوازده
هزار قیبغ پس حروف هزار و دویست و هشتاد هزار و پانصد و
بیست و پنج باین صورت بود غرغفثکه و بعد از تصویر این
مواضعه نموده میشود که چون یک عدد نشان به بیش از یک
حرف دهند حذاقت در صناعت اقتضاء آن میکند که مقصود
صورت حرفی آن عدد بود بر سم مذکور که اگر در اعتبار صورت
حرفی عدد التزام رعایت ضابطه مزبور شرط ندانند عددی واحد را
صور متعدد و متکثر تواند بود و ارادهٔ یکی از آن بخصوصه بی قرینه
مخصص از تحکمی خالی نباشد و با مراعات آن جهرهٔ مراد بی دغدغه
نقاب تردد و احتمال جمال بنماید چنانکه در اسم نجیب

قکح | بغ | غرغفثکه

حساب از حامد و زاهد جو گیرند هزار و حاجی زاهد به آنها
شمار حامد پنجاه و سه است و صورتش بضابطهٔ مذکور نج و از آن
زاهد یب دوازده و صورتش چنین یب پس اگر حروف عدد را
با ارکان اسم مخالفتی بود در ترتیب بعمل قلب تدارک باید نمود
چنانکه در اسم یوسف سه جو چه تعاف شد با ضعف ضعف ضعف خودم
زنگ تابانم و جمع آن و عکسش و میان آن از یک تا به یازده شصت و شش است
و صورت حرفی او سو لاجرم بدکر عکس اصلاح ترتیب آن رفته
و متصور است که صورت حرفی عدد مندرج در نظم محتاج عملی از اعمال
تحصیلی بود تا آنچه مقصود باشد حاصل گردد چنانکه در اسم مذکور
یوسف به پنداری اگر خواهی که دریابی ثرف عکس کمال یازده و صورت نسج یعنی
صورت حرفی چهارصد و شصت که عدد نسج است تقف است و به
تصحیف یقف شد و کمال ظهوری یازده شصت و شش است چنانچه
در مباحث صدر بوضوح پیوست و ارتباط بر مثال سابق نیست
و بسیار افتد که از عددی بواسطهٔ صورت حرفی اسم آن حرف مراد
باشد چنانکه در اسم مبارک علی یا دو که گشت نام تو شد
شرف یافت که جان غلام تو شد از لفظ یکی صورت حرفی عدد حروف
اراده رفته و از دو که محل تثلیث اسم صورت حرفی او و در اسم بها
تصحیف دو دوست نام بتم بیک بیش دار تا غلط نکنی
و اگر صورت حرفی عددی تمام مادهٔ اسم عددی دیگر باشد باز حسب
چون پنجاه و ج مثلا که صورت حرفی او نامست اعتبار عدد ثانی

۹۹

روا باشد چه خاطر بوسیله منتقل شود بآن چنانکه در اسم عطا
یک دوره بشمار و از یک تا بیست ضم کن بان   ثالثان آن هر دو یک جا از اسم یار من بدان
از لفظ یک عدد حروفش مراد است و از آن عدد صورتا کسی که سی است
و باز از سی عدد حروفش اراده رفته و از آن عدد صورت حرفی که ع است
است چنانچه از مذکور شد مقصود چهار انتقال باشد و بدکر دوره
بشمار اتمالی رفته باین معانی تا از قبیل تعقیدات مذمومه نباشد
و از یک تا بیست پنجاه و بیست و صورت حرفی آن نه که ماده مرتب اسم
عدد تمام است و بدین واسطه مراد از او ط آمده است و محل تمثیل
مبحث اینست و نظیر این در معماء بول قطع بهمین نام در طراز
تصحیف سبق ذکر یافته و هم او در اسم لالا گفته
از آخر سی جو یخ برخاست   شد نام برادرم که لالاست
از یخ بوساطت عدد حروفش و صورت حرفی آن نفس عدد نه
خواسته و آنرا وسیله تبدیل م لام به لا ساخته والله اعلم جلی
دلالت عدد بر صورتا سمی مبتنی بر وضع عرفیت و علاقه میان
ایشان همانست که سایر اسماء موضوعه را با مسمیات هست و
عمل ترادف و اشتراک و طریق کنایت متفرع بر همین علاقه است
پس چون مراد از عددی اسم او بود اگر دلالت الفاظ مندرج در
نظم بران عدد بر سبیل حقیقت باشد آن صورتا از جزئیات
عمل ترادف بود و اگر بر سبیل مجاز باشد از جزئیات کنایه بود چه
بر هر دو تقدیر آنچه ذهن از او منتقل شود بمقصود مفهوم حقیقی

باشد

۲۱۲

باشد نسبت با او چنانچه در آن دو اسلوبست و از جزئیات آن دو
اسلوب آنچه مفهوم مذکور از قبیل عدد باشد مباحث این حلها
وجه دخلی بود در تبیین احوال و احکام آن لاجرم نموده میشود
و چون مراد از عددی اسم او باشد شاید که آن عدد معنی حقیقی
بود نسبت با لفظی نیز که دلالت کند بر او و از قبیل ذکر احد المترادفین
باشد و اراده آن دیگر بوساطت معنی چنانکه در اسم عبد الواحد
و عبد الاحد   هفتاد و دو بیرم ولیکن در دل   جز یک نبود که آنچه باقیست نکهت
عمل تبدیل یکا خیرست و بصورتی دیگر   در علم ای نهایت علم ادب چونا بر
روشن شود که آخر کار از یکی گشاید   و چنان عدد در صور بغیر صریح
اسم ادا کرده شود   و از استقرا امثله این معنی بوضوح پیوندد و
ظاهرست که مراسمی از اسماء اعداد را به قانون ابجد عددی خواهد
بود و آن عدد را هم بآن قانون صورتی حرفی بود و بحسب وضع
عرفی باز اسمی باشد بهمان صفت بنابراین انتقالات متعدد اراده
توان نمود درین عمل که خارج از قاعده نبود لیکن آن مقدار مستحسن
اند که مفضی بتعقید نگردد و طبع سلیم اعتدال نهاد رقم سماجت
بران نکشد چنانکه در اسم علی   تا از نامش نشان بدست آرم
سعیها بردم و حیل کردم   فکر کردم بسی در اول شب
و آخرش در میانه حل کردم   و در اسم عیسی   عیسی دم مادر اول و آخر
گر فکر کنی بسی بدانی نامش   در هر دو مثال از عدد اول شب
اسمش اراده رفته و بوساطت عدد آن اسم صورت حرفی او

وبسی از نظایر آنچه درین دو جلوه گزارش پذیرفت و تنوعات
صور و وقوع آن در ضمن امثلهٔ ابحاث آتیه به نظر فطانت بنیاد
دقایق و لطایف این صناعت درخواهد آمد والله ولی العون
والتایید انه حمید مجید **طراز دوم** در نمایش وجه دلالت حروف
و کلمات معمی بر عدد و ذکر احوال و احکام آن مشتمل بر پنج پیرایه
ومن الله التوفیق والهدایه **پیرایه اول** در بیان چگونگی درج کردن
عدد در نظم و پژوهش از کلیات طرق آن درآوردن عدد بنظم
بعرف این تدوین عبارتست از اشارت بعددی معین بذکر
چیزی که دلالت کند بر او بوجهی از وجوه و اتمام این مرام باسالیب
مختلف متمشی میگردد چه دال بر عددی معین از صور کلامی حرف
تواند بود که لفظی باشد موضوع بازاء او و واسطهٔ دلالت وضع
عرفی باشد چنانک در اسم اسحاق — پارهٔ آب اگر چکد ز سحاب
اول آن یکیست و آخر صد و شاید که حرفی بود بازیادت که بقانون
ابی جاد مشعر باشد بآن چنانک در اسم سیف الدین
لب لعلش بخال دین داران — سورهٔ کوثرست و صورهٔ جان
و از قسم اول باسلوب اسمی تعبیر خواهد رفت و از قسم دوم باسلوب
حرفی و مرجع ذهن از او انتقال نماید بعددی مخصوص و نه اسم او
باشد یا حرفش از دو قبیل شاید بود یا از اوصاف محموله آن عدد
باشد و احوال و احکام خاصهٔ او چه اندیشه از تامل در صفات
و خواص اشیا عثور می یابد بر موصوف و ذو الخاصه چنانک

در اسم ایوب — ضعف ضعف مربع عددی
گرچه تربیع او چه تضعیفش — در دل اسم حرف او نابسته
کشف کرده قصد تعریفش — و این قسم باسلوب احصائی اتسام
می یابد یا امری بود میان اعداد که او را علاقه بین باشد با
عددی مخصوص چنانچه تدبر در او موجب تذکر آن عدد
گردد و اظهر علاقه که میان عددها با او متصورست معدود
پس اگر معدودی منحصر باشد در عددی معین و آن انحصار
بحد شیوع و اشتهار پیوسته اذهان از ملاحظهٔ جانب معدود
منتقل شود بعددش چنانک در اسم شمس
شد عیان دوش چو کردم بادنو نگاه — در تمام درجات فلکی مطلع
و این قسم باسلوب انحصاری یاد کرده خواهد شد و ازین
بحث و پژوهش روشن گشت که انتظام جواهر اعداد
در عقود معمیات به چهار اسلوب کلی صورت می بندد اسمی
و حرفی و احصائی و انحصاری و ابکار جمال احوال هر یک
ازان به پیرایهٔ بیان مزین و آراسته خواهند شد بعون الله
تعالی و حسن توفیقه **پیرایه دوم** در اسلوب اسمی علی کم باسلوب
اسمی اتسام یافته درج کردن اسم عددیست در نظم بقصد دلالت
بر آن چه شاید که از اسم عددی همان لفظ مراد بود بطریق تنصیص
و چنانچه ازین مبحث نباشد چنانک در اسم سید بکه
یک در سه زدم چهار ده گشت — در یک عجبست این حکایت

ذکر اسماء اعداد درین مثال بغیر از چهار ده نه ازین اسلوبست
و فایده که برین عمل و اخوانش مترتب میگردد مشترک از آن تفصیل
گفته شد و از آن فواید آنچه ائمه کلام درین مقام اقتضاء اعاده آن
میکند اشتغال دستست از ذکر عدد به یکی از صورت اسمی یا حرفی
او چنانک در اسم اوحد ← یکی را که شد زیر بالاش و یک
رشتش در نیابد زمالی بلاشک   مقصود از یکی لفظ واحدست
و از رشتش و از یک صورت حرفی خواسته و چون ذکر اسم و اراده
مسمی از قبیل تصریحست و در اشتغال اذهان از عدد با سمش یا
حرفش دقتی چندان نیست اگر بعضی حروف اسم بجد این اسلوب
مندرج گردد در نظم چنان سزد که حصول بقیه اجزا به وجهی باشد
که در آن نوع خفائی بود تا مقبول طباع اذکیا افتد چنانک در
اسم قوام ← با خرم محصول عمر پنج و چار   ای شرف ناکی کشی و یک در کار
جلوه ظاهر این عمل آنست که اسم عددی ذکر کرده شود و مراد از وی
معنی شعری و هم بقصد معانی آن عدد باشد چنانک در اسم جلال ←
قدت گفتم بلی بالای سروست   سر بالا گفت و در آخر سه ده خفا [?]
و در اسم جمال کزین خلق شرف سابقست دلبر یار   اگر جمال بود آن سر و اقوم دار
و در اسم نجیب ← نیست طرفی عجب یار از سه و چار حد وجه
کرم از ده نیابد بجز عجب تمام   و شاید که اسم عدد لفظ مشترک
بود و مقصود از وی بقصد معانی غیر معنی شعری باشد چنانک در اسم
سلغر ← خوی تو اگر چه جور با ما کرد   ما ملت الی سواک والله الفرد

نامت

نامت چو از صبا چو پرسیدم گفت   سل واستمع الخزام من بین الورد
و در ماده موعود با اسم عثمان ← شرف خالی بود نامت چو با مهر شود و چار افکند
چنین باشد اگر یاری و گر صد بار افتد   و تواند بود که اسم عدد بعینه مذکور
نگردد بلکه به عملی از اعمال تحصیلی یا تکمیلی اندراج یابد در نظم چنانچه
در اسم شکرالله ← با آنکه درین شهر شنیدند همه   آنچ اهل دل از جور تو دیدند همه
چندان کنم سپاس آن سرو باغ   کز غلغله بلبلان برید ندهمه [?]
و در اسم عبید ← نام آن شه عجب بدست آمد   صورتش چون نهفت پیدا
و در اسم بلال ← چو گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم   نهاد بر لب یاقوت رست دندان
مراد در مثال اول ترادف و اشتراک اندراج یافته و سه در مثال
ثانی بتصحیف و هر دو از اعمال تحصیلیست و سی در مثال ثالث
بتالیف که از اعمال تکمیلیست حاصل شده و ماده آن بتشبیه و استفاد
تنصیصی و درین مثال با اسم حمید ← تا دلم شد طالب روی نکو
و مرا بی فرجام شد در خون دل   ده بعمل تنصیص و اسقاط
بحصول پیوسته والله اعلم   پیرایه سیوم   در اسلوب حرفی تصرفی
که تعبیر از آن به اسلوب حرفی کرده میشود و قصد تعیین حرفیست
باز باده تا ذهن او منتقل شود به عددش و اصل این اسلوب
مستند بر رقیقه و روابطیست که میان مجالی معنوی حروف
و صور کلامی او فی نفس الامر ثابت و محققست از مقوله رقایق
و روابطی که تعلق و التیام بواطن با ظواهر و ارواح با اشباح
و طبایع با شیا کل مبتنی بر آنست و تحقیق این سخن رهینه

تمهید مقدمات نیست که مقام گنجایش ذکر آن ندارد و آنچه درین فن
از اطلاع بران گزیر نیست معرفت قانون ابی جادست و کیفیت
ترکیب حروف اعداد مرکبه و در پیرایه دوم از طراز اول سبق
ذکر یافته و بعد از تنبیه برین اصول نموده میشود که درین اسلوب
دال بر عدد یا حرفی واحد بود یا حروف متعدد و بر تقدیر اول آن
عدد بضرورت از اعداد مفرده باشد و اگر اراده صورتی از و کنند
البته صورت اسمی تواند بود چنانک در اسم موسی
گفتم که چیست نام دلارای جان فزای دلبند آشفته گشت و مورا چو دامن گل افکند
و در اسم رستم دوست را گر سر پی ند نباشد راست
بی ره این معرکه دل ما که بس کراست و از جانب عدد صورت حرفی نتوان
خواست که بعینه دال براو باشد و آن قصد بطریق تنصیص
بی وساطت عدد میسر نیست و بر تقدیر ثانی که دال بر عدد بیش از
یک حرف باشد آن عدد مفرد و مرکب هر دو شاید بود و از هر یک صورت
حرفی و اسمی هر دو توان خواست چنانچه وقوع آن به چهار قسم محتمل
باشد لیکن نموده شد که از عدد مرکب مطلقا اراده صورت
اسمی کم اتفاق افتد و از دیگر اقسام صورتی چند در ضمن امثله نمایش
خواهد یافت مثلا در مادهٔ موعود باسم محمود
شکر زان بسته جستم گفت خندان جوز رداری بما بشما دو بستان
و به طرزی دیگر دو غرف وار از عدد نامی برآر اولش یکدار و باقی بر شمار
و چنانک در اسم شرف دل بزم جان زمکر شرف که چه بد فروخت

محصول

محصول مکن بین که دل از مکر دل بفروخت و در اخیار
زنام نیک تو بیرون صورتی کشند اخبار شرف زکشف زند دم دران میان بشمار
و در اسم جعفر دریافت شرف بکوری چشم رقیب در عکس چو تو حاصل تحفه قریب
و در اسم فرخ بعد دکن شمار و آخر کار عدد نفحی مبین شرف یاد آر
و در اسم بهرام شرف از مهر و صلش سهل باشد جان روان دادن
قدش کرده برابر حاصل ملکی توان دادن و همچنانک در دو اسم کمال و جمال
جو پای وصال از چه شمار و چه هست در باب شرف نقد طلب در همه هست
و در اسم قوام نون جو باجنات لام بود دال بر نام و عین کام بود
و بر ذکی مختفی نگردد که ذکر شما و حاصل و محصول و نقد و هر چه مشعر
باشد بتعیین طریق در نظایر این امثله از قبیل لواحق محسنه باشد
چه آن تعیین را دخلی در اصل دلالت حروف بر عدد نیست
چنانک در اسم ناصر پری رویی که جان شد مست جامش
ملک در آتش است از مهر نامش و در مطلق معمیات حسابی آنچه در او
ایمایی باشد با عدد از ین قبیل خواهد بود والله اعلم جلوه
ظاهر عمل در تعیین حرفی واحد از جای اندراج عددش در نظم طریق
استفادست چنانک در دو اسم جلال و جمال چون شروع تقویم را خط کشید
بی سر ابر کار در جدول ندید و شاید که استفاده نه تنصیصی بود
چنانک در مادهٔ موعود مراگفتم بنام خویش کن شاد
به چشم و گوشه ابرو نشان داد و شاید که اشارت حروف مذکور
بطریق تسمیه کرده شود چنانک در اسم شمس

والآ چو شدم ز سر بین بخشش   در صورت واو ورم دیدم و معنی
و در مادهٔ موعود   آن دال ار از سر ف چکونه بیم   عین لطفت ضم به حاجیات
محل تمثیل حاست چه از عین عین سبب مرادست نه عدد وش و در این
مثال باسم سلیمان   لب لعل تو در شمار خود ست
ما ز طرف دان به پیداری   مقصود از انعقاد همان حرف مشار الیه
است و از شمارش اسم عدد او و شاید بود که دال بر عدد خواه که حرفی
باشد و خواه زیاده به تحلیل حاصل شود چنانک در اسم معین
اندیشه کرده دل که مگر در شمار خویش   ترک ادب گرفته شود صدر یار خویش
و ادنی این مثال محذور دیگر جمال مینماید و چنانک در اسم قطب
نام آن مه که مغاش طرف دامن بابات   در میان دل خود فکر بسی کردم و کا کاست
و از مصرع اول اسم مذکور مستفاد میشود والله اعلم   پیرایه چهارم
در اسلوب احصائی علمی که به اسلوب احصائی موسوم گشته عبارت
از آنست که از خواص و لوازم اعداد چیزی سخن در آورند که دلالت
کند بر عددی مخصوص تا ذهن از و منتقل شود باسم او یا بحرفش
یا نفس آن عدد و سیلهٔ عمل دیگر سازند چنانچه بکرات گفته شد
و احوال و احکام عدد با وفور تکثر و فنون شعب و تفاریع از
دو قسم بیرون نیست چه بعضی از قبیل اوصاف و لوازم است
که حصول آن بالفعل موقوف تصرفی و تعملی که ذات عدد
از ان تغیر پذیر گردد نباشد و بعضی از فروع اعمالست که تحقق
آن بی ملاحظهٔ عملی که مستلزم زیادتی یا نقصان عددی باشد

صورت نه بندد و از هر یک ازین دو قسم آن قدر که مشتغلان برای
صناعت را کفایت بود بالطایف که وقت به ایراد آن حکم کنند
سمت ثبت و تحریر خواهد یافت و من الله الاعانة والتوفیق حلیه
اعداد را بی تصرفی که مفضی گردد بزیادتی یا نقصان فنون اوصاف
و صنوف حالات لازمست بعضی بحسب ذات و حقیقت خویش
بی مشارکت غیر و بعضی بشرکت عددی دیگر و جدی با ملاحظهٔ
زیاده از یک عدد با او چنانچه سه قسم باشد و از قبیل قسم اول صلوح
انقسام است بر سبیل سویت بدو متساوی و تحقیق این سخن
آنکه عدد را مادهٔ وحدتست و صورت کثرت بلکه بحقیقت وحدتیست
کثرت نمای و کثرتی وحدت آرای و اگر بر عکس این گویند هم رواست
و شک نیست که وحدت مقتضی نفی غیرست مطلقا تا به مثل
چه رسد و روشن شد که کثرتی که منافی ملاحظهٔ جهت اتحادی
باشد اثنین است که نمایش دو مثل مقتضای حقیقت اوست
لاجرم این دو اقتضا متناقض عدد عجیب الشان فسیح میدان را
ذاتیست و اثر آن در نظم طبیعی به حسب غلبهٔ حکم احد الجانبین
به تعاقب و توالی ظاهر گشته و لهذا اظهر و اشهر اوصاف و احوال
عدد فردیت و زوجیت چنانچه در موقف استکشاف حقایق
اشیا اول تقسیمی که طاری موجود از ان حیثیت که موجودست
میشود مبدا آن وجوبست و امکان چه وجوب اقتضا تفرد میکند
و لهذا واجب بالذات جز فرد حقیقی تعالی و تقدس نتواند بود

وامکان از جهت تساوی طرفین مقتضی زوجیتست که تفسیر آن
به انقسام به متساویین کرده اند و در وایح صدق این دعاوی از نجاوی
ومن کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون و مضمون سبحان
الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون
استنشاق میتوان نمود و لهذا افراد را چون از واحد ابتدا کرده
بنظم طبیعی جمع کنند مربعات اعداد متوالی حاصل گردد که کمال دوری
وغایت تمامی عدد همانست مثلا یک با سه چهار باشد و باضم پنج با آن
نه شود و با هفت شانزده شود و با نه بیست و پنج و علی هذا
القیاس و ازواج را چون از دو که مبدا آن سلسله است آغاز نهاده
جمع نمایند حاصل مربع علی مراتب مجتمعه باشد با جذرش مثلا دو
وچهار شش بود که مربع دو است با جذر و باضافت شش با آن
دوازده گردد مربع سه با جذرش و با هشت بیست باشد و با ده
سی مربع چهار و پنج با جذرشان و عدد فرد کمال ظهوری خود را بآن
معنی که در صدر شرح داده شد البته جز بود و او را شمار دو نسبتش
با او نسبت واحد باشد با شرط اعظم او پس هر نسبتی که واحد را
با عددی از اعداد هست عددی فرد را با کمال ظهوری همان نسبت
بود و طابق است علام آن فرد آنست که آن عدد را مضاعف
سازند و یکی از آن بیندازند مثلا نسبتی که یکی را با دو هست
سه با شش دارد که کمال ظهوری اوست و نسبتی که با سه و با
چهار دارد پنج را و هفت را با پانزده و با بیست و هشت همان

نسبت است و همچنین و نیز نسبت افراد متوالیه با کمالات ظهوری
ایشان نسبت واحدست با اعداد متوالی بترتیب و عدد زوج
عدد کمال ظهوری خود نکند و نسبت با او اجزا بود نه جزو و از آن
نسبت کسری مکرر حاصل شود و مخرج آن کسر فردی باشد
که تالی آن زوج بود و به یکی زیاده بود مثلا دو نسبت با سه دو
ثلث است و چهار نسبت با ده دو خمس و شش بیست و یک
را دو سبع و باقی بر این قیاس و هر یکی از عدد فرد و زوج فنون
اقسام و احکام دارند که اطلاع بر آن متضمن بسی فواید ست
هم در مقاصد معانی و هم در مطالبی که اشرف و اعلی باشد
از آن و در تضاعیف مباحث آینده بعضی از آن اشارت
خواهد رفت بتوفیق الله و حسن تیسیره جدول چون تحقق عدد
از تکرر وحدانیست و احتیاع آن واحد جز جمیع اعداد باشد و بعرف
اهل حساب هر عدد که شمار عددی دیگر کند به آن معنی که اگر او را
دو بار یا بیشتر بیندازند از آن عدد هیچ باقی نماند مانند دو نسبت
با چهار و هر یک از سه و پنج نسبت با پانزده او را جز آن عدد گویند
و هر عدد که او را بغیر از واحد هیچ جز نباشد که عد او کند چون
پنج و دو یا ده آن را عدد اول خوانند و آنچه کثری اقل از وعد او کند
مانند چهار و بیست آن را عدد مرکب گویند و بعد از تذکر این
مواضعات نموده میشود که عدد فرد دو قسم است فرد اول که
اصلا انقسام نه پذیرد به اعداد متساویه چون هفت

ونوزده وفرد مرکب را منقسم شود باعداد متساوی مثل نه وجهل
وپنج وآن اقسام البته زیاده بر دو باشد چه انقسام بدو متساوی
از صفات مختصه به زوجیت وعدد زوج را نیز این دو قسم هست
لیکن زوج اول یک فرد بیش ندارد که آن دو است و دیگر ازواج
باسرها مرکب توانند بود چه نصف او که بضرورت غیر واحد باشد عدّ
او کند واز این سخن تحقیق پیوست که جمع اولیت با زوجیت از
خصایص اثنین است والله اعلم **جلوه** عدد فرد را چون
قسمت کنند بدو قسم صحیح که یکی از آن به یکی زیادت باشد بران دیگر
زاید شطر اعظم آن فرد بود وچون عد افراد بنظم طبیعی از واحد که
راس سلسلهٔ اعداد است وکمال تفرد او راست ابتدا کنند هر عدد
فرد که رتبهٔ او سمی زوج باشد شطر اعظم وکمال ظهور او هر دو زوج
بود وآنچه رتبهٔ او سمی فرد باشد شطر اعظم وکمال ظهوری او فرد
بود مثلا سه که فرد دوم است شطر اعظمش دو است وکمال
ظهوری شش وپنج که فرد سیوم است شطر اعظم او سه است وکمال
ظهوری پانزده وبدین ترتیب شطر اعظم اعداد فرد البته مساوی
عدد رتبهٔ او باشد واگر اعداد زوج را که اول دو است بر نهج
طبیعی عد کنند آنچه رتبهٔ سمی فرد بود نصفش وکمال ظهوری هر دو فرد
باشد وآنچه رتبهٔ او سمی زوج بود آن هر دو زوج باشد مثلا دو را
نصف یکیست وکمال ظهوری سه وچهار را ضعف دو است
وکمال ظهوری ده واین امر بعینی که بی شک وشبهه در عدد

وانعست از مویدات آن اصل کلیست که نزد اهل کشف وتحقیق
مقرر شده که در موقف ظهور حکم از آن مرتبهٔ اشیاست نه از آن ذوات
ایشان والله اعلم واحکم **جلوه** زوج سه قسمست زوج الزوج وزوج
الفرد وزوج الزوج والفرد چه مطلق زوج البته باید که منقسم شود
به متساویین واین معنی بدو وجه متصور است شاید که در آن انقسام
منتهی گردد بواحد وشاید که اینچنین نباشد بلکه منتهی بعددی
فرد شود وقسم اول را زوج الزوج گویند وتولد او از تضعیف واحد
بود مرة بعد اخری مانند دو وچهار وهشت وشانزده الی
غیر النهایة وتفاضل میان ایشان در نظم طبیعی عدد بمثل مفعول
باشد وقسم دوم از زوج که در تنصیف منتهی نگردد بواحد یا یک
نوبت انقسام پذیرد بدو متساوی ولیس یا زیاده از یک نوبت
وقسم اول را زوج الفرد خوانند مانند شش وده وچون اثنین
مبدا سلسلهٔ ازواجست واصل آن جامع حکم الزوجیت وزوج الفرد
هر دو وآین هم از خصایص اوست ولهذا البعض او را زوج الزوج
خواندند وبعضی زوج الفرد وتحقیق آنست که بوضوح پیوست
وتولد زوج الفرد از ضرب دو باشد در افراد متوالیه وتفاضل
میان ایشان در نظم طبیعی عدد به چهار چهار بود وهیچ فرد
عدّ او نکند الا بعددی زوج ونه هیچ زوج الا بعددی فرد وجزو
او اگر زوج باشد سمی فرد بود چون اثنین که ثلث ستّه واگر فرد
باشد سمی زوج بود چون ثلثه که نصف ستّه است ودرین صنف از عدد

مربع ومکعب و اخوات آن اصلا واقع نشود چه مربع را ضرورتست
که فردی عدّ او کند بعددی فرد یا زوجی بعددی زوج و قسم ثانی که
بالاخره منقسم میشود بدو عدد فرد نه بقسمت اولی زوج الزوج والفرد
مانند دوازده و سی و شش و نظایر او و از ضرب زوج الزوجیت عدد اثنین
اثنین در افراد متوالی و تفاضل میان ایشان باعتبار اتمام
انتها به افراد مترتبه به هشت هشت بود والله اعلم **جلوه**
چون فرد را بطرف وجوب و فاعلیت و زوج را به جانب امکان
و قابلیت مزید مناسبتی هست چنانچه ایمائی بآن رفت بر ذکی
پوشیده نماند که کمال فردیت از اعداد فرد اول را باشد که با قسمت
متساویه اصلا قسمت پذیر نیست مگر بوحدات که حقیقت عدد نیست
و بس و کمال زوجیت زوج الزوج را بود که قابل انقسامست تا بواحد
ولهذا اجزاء زوج الزوج از اعدادهم زوج الزوج بود و هیچ عدد فرد
عدّ او نکند و نه زوج الفرد و نه زوج الزوج والفرد و هیچ یک از او و اجزا
ش مخرج کسری که سمی فرد باشد چون ثلث و خمس مثلا نبود و از هویدا
اصول مذکوره انکه در تألیفات امتزاجی عدد تام که اشرف معالید
عدد بیست متولد نمیشود الا از ضرب فردی اول در زوج الزوجی
و ازدواج ایشان بشرط کفاءت و رعایت صداق و توضیح این
سخن موقوف بذکر مقدمه چندست واگر توفیق مساعدت نماید
عقیب فراغ از مقاصد معالی عنان قلم منعطف گردد بصوب
بیان آن و رساله بذکر بعضی لطایف عدد تام تمام شود ان

شاء

شاء الله وحده العزیز **جلوه** در قسم دوم که حال عدد با ملاحظه عددی
دیگر اعتبار نمایند تواند بود که عدد اعظم باشد از او و شاید بود که اصغر
بود و بر تقدیر اول از آن نسبت اقل با کثر کسرها گوناگون حاصل شود
چون نصف و ثلث در کسور مفرده و ثلثان و ثلثه اسباع در کسور مکرره
و نصف عشر و ثلث خمس در کسور مضافه و نصف و ثلث یا خمس و تسع بعطف
در کسور مرکبه و نظایر این امثله که ایشان را بزبان عربی معین اسمی
معین باشد غیر از لفظ جزء کسور منطقه خوانند و اصول آن نه است
از نصف تا بعشر و دیگر کسرهای منطق از جمیع الفاظ مولف باشد
بر سبیل تکرار یا اضافه یا ترکیب که درین محل عبارت از عطف
بعضیست بر بعضی و مقابل منطق را که تعبیر از آن نتوان کرد مگر
بوسیله لفظ جزء کسر اصم گویند مانند یک جزء از یازده جزء در کسر مفرد
و چهار جزء از سیزده جزء در مکرر و یک جزء از یازده جزء از یک جزء از سیزده
جزء که عبارت از جزء واحد بود از صد و چهل و سه جزء در مضاف
و یک جزء از یازده جزء و یک جزء از سیزده جزء بعطف که بیست و چهار جزء
باشد از صد و چهل و سه جزء در مرکب و کسر هر عددی اگر عادّ او باشد
جزء او بود چنانچه سبق ذکر یافته و اگر عدّ او نکند اجزا باشد نسبت
با آن عدد پس هر عدد اقل نسبت با اکثر یا جزء بود یا اجزا اما عدد
اکثر نسبت با اقل یا مثل و جزء باشد یا مثل و اجزا یا ضعف
بود یا اضعاف یا یکی از آن دو یا جزء یا با اجزا چنانچه از چهار تا
بیازده نسبت به سه و مراد باضعاف مافوق ضعف واحدست والله اعلم

جملة عدد را باعتبار ملاحظهٔ اجزائی که هر یک ازان عادّ او کند
قسمتی ثلاثی طاری میگردد چه هر عددی که فرض کرده شود مجموع اجزاء
او یا مساوی او بود یا زیاده بر او یا کمتر ازو و قسم اول را عدد تام
نامند مانند شش که یک و دو و سه او را میشمارند و مجموع هر سه شش
است و قسم دوم را عدد زاید خوانند مانند دوازده که اجزاء عادّهٔ او
یکیست و دو و سه و چهار و شش و جمله شانزده میشود و قسم سیوم
را عدد ناقص گویند مثل هشت که عادّ او یک و دو و چهار
و همه باهم هفت بیش نیست و زوج الزوج که از انواع اعداد کامل زوج
او راست البته ناقص بود و نقصان او بیکی باشد و هر زوج که
نصف او فردی اول باشد ناقص بود مگر شش و هر عدد غیر از
شش که دو و سه او را شمارند زاید باشد و چون چهار فرد متوالی
ضرب کنند در یکدیگر عددی که حاصل شود زاید باشد مثلا اگر سه
و پنج و هفت و نه را بر هم زنند حاصل ضرب نهصد و چهل و پنج بود که
مجموع اجزاء عادّهٔ او نهصد و هفتاد و پنجست به زیادتی سی و از ضوابط
کلی در استخراج این سه قسم از عدد آنست که چون زوج الزوجی را
در فردی اول زنند اگر زوج الزوج زیاده باشد بنصف واحد بر نصف
آن فرد حاصل ضرب عدد تام بود چون ضرب دو در سه و چهار در
هفت و اگر با کثر از نصف واحد زیاده باشد بران حاصل عدد زاید
بود چون مسطح چهار در پنج و هشت در یازده و اگر زوج الزوج کم از
نصف آن فرد باشد حاصل عددی ناقص بود مانند مسطح چهار

در سیزده و هشت در نوزده والله اعلم **جملة** در قسم سیوم که از احوال
عدد بملاحظهٔ زیاده از عددی دیگر تخصص رود فنون مناسبات
متصورست و از برای تبیین این سخن و تحقیق آن نموده میشود که
نسبت فی الحقیقه رقیقهٔ اتحادیست در عین کثرت ظاهر مثل و لهذا تحقق
او بی تعدد و تمیز منتسبین تم نسبت باشد و وجه جلی اتحادی ایشان
صورت نمی بندد پس در صورتی که منتسبین تم نسبت باشد مجال
تفصیل کثرت و نمایش وجوه تعلقات ایشان با یکدیگر که استکشاف
حقایق اشیا را وسیلهٔ انفع و انجح ازان نیست اوسع و اوضح
تواند بود و اصحاب علم از مناطق ... نسبتی را تناسب و مناسبات
گویند و چون هر نسبتی را ناگزیرست از دو طرف در تحقق تناسب
چهار چیز باید تا نسبت اول بثانی را نسبت دهند یا نسبت ثالث
برابع و چون حدود چهارگانه متغایر باشند بالذات آنرا نسبت
منفصل خوانند و شاید که ازان حدود یکی مکرر واقع گردد مثلا
اول بثانی همو نسبت او باشد بثالث و این را مناسبت منصل
گویند و متصدیان بیان اقسام و احکام مناسبات و بحث و برون بیش
ازان در ایراد امثله بدگر سه حد اقتصار نمایند و وسط صاحب
تعلق طرفین باشد و جامع شمل ایشان و مناسبت میان
نسب و حدود آن بوجوه مختلف و جهات متعدد متصورست
بر در اخص صور تناسب سه حد بناچار باید و بصورت میان ایشان
دو تفاصل باشد و از ملاحظهٔ این امور و مقایسهٔ بعضی با

بعضی و تألف و ازدواج آن فنون مناسبات اعتباری قبول
نمود و اهل آن فن از برای تکمیل صناعت ماده و بیست نوع اخراج
نموده اند و احکام بیان کرده و اصول آن که در دیگر علوم مستعملست
و بمزید تداول و شیوع و کثرت مواضع نفع ممتاز شده ضرب از مناسبت
است تناسب عددی و تناسب هندسی و تناسب تالیفی
و به هر یک از آن اشارتی کرده خواهد شد و من الله التوفیق جلوه

در مناسبت عددی

نموده میشود که در مناسبت عددی مطمح نظر اعتبار نفس حدود است
و حال تفاضل ایشان در کمیت و مدار تناسب رعایت تساوی
و عدالت است میان زیادتها مقداری که بعضی را بر بعضی باشد
پس در صور متصله زیادتی طرف اعظم بر اوسط به قدر زیادتی
اوسط بود بر اصغر و در منفصلات فضل عددی بر عددی بقدر
فضل عددی ثالث باشد بر رابع چنانکه چهار و هفت و ده و چنانکه
چهار و هفت و بیست و سه و سلسلهٔ عدد بنظم طبیعی با این
نوع تناسب انتظام و اتساق یافته و نظم هر یک از افراد و ازواج
متوالیه هم برین نمط وقوع پذیرفته و اگر از حدود سه گانهٔ متصله
یکی مجهول باشد از دو حد معلوم استعلام توان نمود چه نصف
مجموع طرفین وسط باشد و فضل عددی بر عددی اگر بر اکثر
افزایند طرف اعظم بود و اکثر وسط و اگر از اقل بکاهند باقی
طرف اصغر باشد و اقل وسط و درین تناسب مربع وسط دائما
فاضل آید بر مسطح طرفین بمربع تفاضل اعداد و از نیست که

فصل

فضل مربع هر عددی بر مسطح حاشیتین متقابلتین او بمقدار
مربع تفاوت میان او و یکی از ایشان حکمی لازم عامست عدد را
مثلا درین صورت یکی و پنج و نه پس و پنج بشانزده که مربع چهار است
زایدست بر مسطح یکی در نه و همچنین نه که مربع سه است افزونی
دارد بر مسطح دو در هشت و به چهار که مربع دو است بر مسطح
سه در هفت و به یکی که مربع نفس خود است بر مسطح چهار در شش
و این حکم ثابت محقق از مؤیدات آن اصلست که مزاج هر چند
اقرب بود باعتدال حقیقی صورتی که فایض شود بر ممتزج اتم
و اکمل باشد و بی شک هر عدد که فرض کنند به مقداری معین
زاید بود بر واحد و از جانب کثرت البته عددی باشد که بهمان
مقدار زاید بود بر او و حینئذ عدد اول واسطه باشد در مناسبت
عددی و واحد و عدد ثانی طرفین و چون واحد افق شرقی دارای
اعدادست عدد ثانی را حکم محیط باشد نسبت با عدد اول و او بمثابهٔ
مرکز بود چنانچه در پنج نسبت با نه نموده شد و از خصایص عدد مسئله
که کمال اسمی چهار واقع شده چنانچه مشروح گشت آنست که محیط مرتبهٔ
تاسع و اسع و افق عربی اوست والله اعلم و احکم جلوه در مناسبت

در مناسبت هندسی

هندسی مضمار جواد اعتبار حال حدود است و چگونگی نسبت ایشان
با یکدیگر در صور متصله نسبت اول بثانی همچو نسبت ثانی بود بثالث
مانند چهار و شش و نه و در منفصلات نسبت اول بثانی همچو
نسبت ثالث باشد برابع مثل چهار و شش و ده و پانزده

ودر صور متصله مربع واسط مساوی مسطح طرفین باشد پس
اگر طرفین معلوم بود و واسطه مجهول جذر مضروب طرفین استخراج
باید نمود که واسطه باشد واگر یکی از طرفین مجهول بود مربع واسطه را
بر طرف معلوم قسمت باید کرد که خارج از قسمت طرف مجهول باشد
مثلا در مثال مذکور جذر مسطح چهار در نه که شش خواهد بود واسطه
است واگر مربع شش یعنی سی و شش بر چهار قسمت کنند نه بیرون
آید واگر بر نه قسمت کنند چهار بیرون آید ودر صور منفصله مسطح
واسطین که تالی نسبت اول باشد ومقدم نسبت ثانی مساوی
مسطح طرفین بود که مقدم نسبت اول باشد وتالی نسبت ثانی پس
اگر یکی از طرفین مجهول بود مضروب وسطین را بر طرف معلوم قسمت
باید کرد که خارج مطلوب باشد واگر یکی از واسطین معلوم نباشد
مضروب طرفین را بر وسط معلوم قسمت باید کرد که خارج قسمت
وسطی دیگر باشد مثلا مسطح شش در ده و چهار در پانزده هر دو
متساوییست ومقسوم اول بر چهار پانزده باشد و بر پانزده چهار
چهار ومقسوم ثانی بر شش ده بود و بر ده شش وهر دو عدد که فرض
کرده شود مضروب یکی در آن دیگر واسطه باشد میان مربعین
ایشان مثلا مسطح سه در پنج که پانزده بود واسطه هندسیست
میان نه وبیست وپنج چه نه نسبت با پانزده سه خمس است چنانک پانزده
نسبت با بیست وپنج واز این سخن روشن گشت که اگر میان دو مربع
واسطه هندسی خواهند جذرین ایشانرا بر هم باید زد که حاصل

واسط

واسطه مذکور باشد واهل حساب منفصلات از تناسب هندسی
اربعه اعداد متناسبه گویند واحکام آنرا به شرح وبسط بیان کرده اند
واکثر محاسبات که در میان مردم متداول ومشهورست از معاملات
ومضاربات وقسمت خراج دیوان بر اراضی وغیر آن مبنی بر این نسبت است
والله اعلم واحکم جدول معتبر در مناسبت تالیفی حال فضل حدود ست
وحال طرفین واما واسطه که در مناسبت عددی وهندسی تالی یک
نسبت می باشد ومقدم آن دیگر اینجا در هیچ یک از نسبتین نه مقدم
ونه تالی ونابه او تحصیل وتعیین دو فضلست که طرفین یک نسبت واقع
می شوند چه تناسب تالیفی عبارت از آنست که نسبت فضل بین الاعظمین
به فضل بین الاصغرین مساوی نسبت طرف اعظم باشد بطرف اصغر
پس حدود چهارگانه نسبتین متغایر باشند بالذات واگر چه
حد بیش مذکور نگردد مانند دو وسه وشش وشش وهشت ودوازده
وهر عدد فرد که فرض کنند واسطه تالیفی باشد میان سطح اعظم او ومجموع
سطح اعظم در او که کال ظهوری او بود مانند سه وپنج وپانزده وپنج ونه
وچهل وپنج وطریق استخراج واسطه از طرفین در این مناسبت
آنست که مضروب تفاضل طرفین در اصغر را قسمت کنند بر مجموع
طرفین وخارج قسمت را بر اصغر افزایند مثلا اگر طرفین شش وهجده
باشد بفرض مضروب دوازده در شش را قسمت باید کرد بر بیست
وچهار وخارج قسمت را که سه بود بر شش افزود که حاصل واسطه
تالیفی بود میان شش وهژده باین صورة شش ونه وهژده

و در استخراج طرف اصغر از اوسط و اعظم فضل اعظم بر اوسط را
در اوسط باید زد و مقسوم حاصل ضرب بر مجموع آن فضل با اعظم
یا از اوسط کاستن که باقی اصغر باشد مثلا اگر فضل هژده بود که هم
نباشد در نه زنند و حاصل را بر بیست و هفت که مجموع فضلست با هژده
قسمت کنند و خارج قسمت که سه خواهد بود از نه بیندازند شش باقی
ماند که طرف اصغرست و در استخراج طرف اعظم از اوسط و اصغر
مضروب فضل اوسط بر اصغر در اوسط را قسمت باید کرد بر اصغر
الا الفضل و خارج قسمت را بر اوسط افزود که حاصل طرف اعظم باشد
مثلا اگر فضل نه بر شش را در نه زنند و بیست و هفت را بر شش الا الفضل
که سه باشد قسمت کنند خارج قسمت نه بود و چون بر نه افزایند هژده
حاصل شود که طرف اعظمست و درین نمط از تناسب مضروب مجموع
طرفین در اوسط مساوی ضعف مسطح طرفین باشد مثلا درین صورة
چهار و هفت و بیست و هشت مضروب سی و دو در هفت یعنی
دویست و بیست و چهار مساوی ضعف مسطح چهار در بیست و هشت
یعنی صد و دوازده و چون اقسام ثلثه قسم اول از احوال و احکام
عدد که تحقق آن موقوف علی که مقتضی گردد بتغییر ذات عدد نباشد
بقدر کفایت گزارش پذیرفت در قسم ثانی شروع خواهد رفت مستعینا
بالله تعالی و متوکلا علیه جلوه در اوایل این باب گفته شد که
احوال و احکام اعداد بعضی از ان قبیلست که بی تصرفی و تعملی
مستلزم تغیر و تبدل ذوات ایشان باشد اصلا حصول نمی یابد

بالنعل و ظاهرست که تغیر و تبدیل عدد بزیادتی تواند بود یا بنقصان
و سبق ذکر یافته که فراهم آوردن اشیا و ترکیب آن بر دو وجه صورة
می بندد و یکی بتالیف انضمامی موسوم گشت و آن دیگر بتالیف
امتزاجی و بعد از تذکر این معانی نموده میشود که اهل حساب تالیف
انضمامی را در اعداد جمع خوانند و اگر میان دو مثل باشد تضعیف
گویند و از تالیف امتزاجی بضرب تعبیر نمایند و چون گویند چهار در
چهار یا پنج در ده مثلا ضرب مراد باشد و حاصل ضرب را اگر مضروب
و مضروب فیه مختلف باشند مسطح خوانند و ضرب دو عدد متساوی را
تربیع گویند و حاصلش را مربع و اکثر این مواضعات در تضاعیف انجا
اشارت بحسب اقتضاء سیاق کلام مذکور گشته و اما تغیر عدد بنقصان
یا بر سبیل اسقاط و تنقیص باشد یا بطریق تجزیه و تقسیم و بر تقدیر
اول اگر منقوص و باقی مختلف باشند آن نوع تصرف را تفریق خوانند
و اگر متساوی باشند تنصیف گویند و چون معرفت عدد از خطایا
و قواعد و احکام او از تعلق شکوک و اغلاط ایمن فطرت سلیمه
صدق توجه و تدبر کافیست که از جزئیات این اعمال بانجا احتیاج
افتد قیام توان نمود و با وجود این چون حاجت بعدد جمهور
خلایق را در بیشتر امور ضروریست از برای تسهیل و تکمیل اعمال
حسابی و تبیین ضوابط و قوانین آن صناعتی شریف محتوی
بر فنون اقسام متنوع تدوین کرده اند و علی چند که اشارت
بان رفت در قسمی از ان مشروح و مبین گشته و درین مجال

ضابطهٔ چند از علل جمع و طریق ترتیب و سلسلهٔ مترتبه او که بعضی
مصطلحات اثنا قدما در معیات حسابی استعمال نموده اند اختصاص
می یابد بذکر و لله الحمد و الشکر جمله چون خواسند که از واحد
تا بعددی معین مجموع جمع کنند اگر آن عدد فرد باشد در شطر اعظم
ضرب باید کرد و اگر زوج بود در نصفش باید نمود و همان نصف
بر حاصل ضرب افزود مثلا اگر نه را در پنج که شطر اعظم اوست ضرب
کنند حاصل که چهل و پنج خواهد بود مساوی مجموع یکی باشد تا نه و اگر ده
را در پنج زنند و پنج بر حاصل افزایند پنجاه و پنج بود و مساوی مجموع یکی تا ده
باشد و ضابطهٔ کلی درین عمل آنست که یکی بر عدد اخیر افزایند و جمله
در نیم عدد اخیر ضرب کنند چنانچه در صورت اول ده را در چهار و نیم زنند
و در صورت ثانی یازده را در پنج و این جهت که حاصلش در عرف جدید
بنا بر نکتهٔ چند که مشروح کرده شد به کمال ظهوری عدد اخیر اتسام یافته
و چون خواسند که از عددی تا عددی دیگر به نظم طبیعی جمع آورند
مجموع عدد اول و آخر را در نصف علهٔ آن اعداد ضرب باید کرد مثلا
اگر در جمع چهار تا ده که هفت عدد است چهارده را در سه و نیم زنند چهل
و نه حاصل آید و مساوی مجموع آن اعداد هفتگانه باشد و چون
خواسند که عددی چند که تفاضل میان ایشان بعددی معین بود
به واحد جمع آورند طریق آنست که از علهٔ آن اعداد یکی بیندازند و باقی
را در تفاضل ضرب کنند و عدد اول با آن افزایند که حاصل عدد
اخیر باشد و بعد از وقوف بر عدد اخیر بر قیاس عمل سابق مجموع عدد

اول و عدد اخیر را در نصف علهٔ آن اعداد باید نمود که آنچه مقصود است
حاصل گردد مثلا در بیست عدد که اول آن سه باشد و تفاضل میان
ایشان به چهار چهار نوزده را در چهار ضرب باید کرد و سه که عدد
اول است بران افزود که مجموع یعنی هشتاد و نه عدد اخیر باشد باین
نسق ۳ ۷ ۱۱ ۱۵ ۱۹ ۲۳ ۲۷ ۳۱ ۳۵ ۳۹ ۴۳ ۴۷
۵۱ ۵۵ ۵۹ ۶۳ ۷۱ ۷۵ ۷۹ و چون مجموع عدد اول و آخر
که هشتاد و دو باشد در ده ضرب کنند حاصل که هشتصد و بیست
خواهد بود مساوی مجموع اعداد بیستگانه بود و چون خواسند که
از یک تا بعددی معین افراد تنها یا ازواج تنها را جمع کنند بر تقدیر اول
شطر اعظم فرد اخیر را در نفس خود باید نمود و بر تقدیر ثانی نصف زوج
اخیر را در عددی ضرب باید کرد که بعد ازان نصف باشد مثلا از
یکی تا ده مجموع افراد مساوی مربع پنج بود که شطر اعظم نه است یعنی
بیست و پنج و مجموع ازواج مساوی مسطح پنج در شش که سی خواهد
بود و از برای جمع مربعات متوالی از یکی تا عددی که خواهند تمام
آن اعداد را جمع باید کرد و آنرا بر دو ثلث عدد اخیر با ثلث واحد
ضرب کردن مثلا از یک تا ده پنجاه و پنجست و چون آنرا در دو ثلث
ده با ثلث واحد که هفت خواهد بود ضرب کنند سیصد و هشتاد و
پنج باشد و این مبلغ مساوی مجموع مربعات یکیست تا ده و از برای
جمع مکعبات متوالی از یکی تا بعددی که خواهند مربع مجموع آن اعداد
استحصال باید نمود مثلا مربع پنجاه و پنج که کمال ظهوری ده است

سه هزار و بیست و پنج است و این مبلغ مساوی مجموع مکعبات
یکیست تا ده و مسطحات متوالی بآن معنی که یکی در دو زنند و دو
در سه و سه در چهار و علی هذا تا عددی که خواهند از برای جمع آن
مجموع واحد تا عدد مفروض را در دو ثلث عدد اخیر الا دو ثلث یکی
ضرب باید کرد مثلا در تمثیل مذکور چون پنجاه و پنج را در شش زنند که
دو ثلث ده است کم دو ثلث یکی سیصد و سی حاصل آید و مساوی
مجموع مسطحات یک در دو تا نه در ده باشد و چون فرض کرده شود که
از واحد تا بعشره مثلا یک را در دو زنند و حاصل را در سه و دو را در
و حاصل را در چهار و باقی همین وار تا هشت را در نه زنند و حاصل
را در ده و خواهند که حواصل هشتگانه را جمع آورند بی آنکه بتفصیل
حساب باید کرد طریقش آنست که کمال ظهوری نه را که ماقبل عدد
اخیرست در چهل و چهار که ماقبل آن کمال ظهوریست ضرب کنند
که حاصل یعنی هزار و نهصد و هشتاد مطلوب باشد و من الله نیل
المطالب والرغائب فصل هر عدد که در نفس خود ضرب کنند
حاصل ضرب را که درین تدوین تعبیر از آن بکمال دوری و کمال
شعوری کرده شد در قسم مفتوحات از علم حساب مجذور خوانند
و آن عدد را جذر گویند و در قسم مساحت از مجذور به مربع تعبیر نمایند
و از جذرش به ضلع و در جبر و مقابله این را شئ گویند و آنرا مال
و مضروب شئ در مال را مکعب خوانند و کعب نیز گویند و کعب را بر
ضلع اول مکعب که شئ باشد هم اطلاق میکنند و مضروب شئ در

کعب را مال مال خوانند و اگر بر همین وتیره شئ را مرة بعد اخری
بر حاصل ضرب زنند بعد از مال مال مرتبه مال کعب باشد و بعد
از آن کعب کعب و از پی او مال مال کعب و دیگر مال کعب کعب و باز
کعب کعب کعب و ضابطه آنست که از ضرب شئ در مراتب مرتبه مال
بکعب میشود و کعب بدو مال و باز مال ثانی کعب میشود و بعد از آن
مال اول نیز و کعب کعب حاصل میگردد و دیگر بار کعب اول بدو
مال میشود و بدو نوبت هر دو کعب میشوند و کعب کعب تحقق
می یابد و الی غیر النهایه همین نسقست مثلا اگر شئ دو فرض کنند
چهار مال باشد و هشت کعب و شانزده مال مال و سی و دو مال
کعب و شصت و چهار کعب کعب و صد و بیست و هشت مال مال
کعب و علی هذا القیاس و در تسمیه این مراتب ملاحظه دو ضلع
قریب کرده اند بعد از طی ذکر شئ چه مال مال کعب مثلا که در ترتیب
مذکور از ضرب شئ در کعب کعب حاصل میشود مساوی مضروب
مال مال است در کعب که حاصل ضرب دو در شصت و چهار و ضرب
شانزده در هشت یکیست و سایر مراتب همچنین است و طریق
معرفت رتبه هر یک از آنها آنست که هر مالی بدو محسوبست
و هر کعبی بسه پس مال مال کعب کعب در مرتبه دهم باشد چه مبدا
این سلسله عددی از اعداد خواهد بود به اعتبار آنکه او را
در نفس خود ضرب کنند و حاصلش که مالست بمرتبه دوم می افتد
و باقی بر نهجی که گفته شد و طریق دانستن آنکه در هر مرتبه از عدد کدام

ازین مراتب واقع گردد آنست که آن عدد را بر سه قسمت کنند
اگر خارج قسمت صحیح باشد بی کسری و هیچ باقی نماند هر یک از خارج
قسمت را کعبی باید گرفت و اگر دو باقی ماند آنرا یک مال باید شمرد
و هر یک از صحاح را کعبی و اگر یکی بماند آنرا با یکی از صحاح دو مال باید
داشت و دیگر صحاح را هر یکی کعبی پس در مرتبهٔ پانزدهم مثلا پنج کعب
باشد مضاف بیکدیگر و در شانزدهم دو مال و چهار کعب و در هفدهم
یک مال و پنج کعب والله یهوّن کل امر صعب جلوه بر مستکشفان
احوال معمّا و مستشرفان نسایم مقصود از ریاض رموز و ایما پوشیده نماند
که هر چند از اوصاف و احکام عدد آنچه درین حلّ سمت ثبت و ایراد یافت
اکثر آنست که مخصوص عددی معین نیست چنانچه بر سبیل جزم مشعر
باشد بآن لیکن بسیاری از آنرا صلاحیت آن هست که بوجهی از
وجوه مثل وصفی یا اضافتی تخصیص یافته خاص گردد بعددی مخصوص
بنوعی که ذهن از ملاحظهٔ او منتقل شود بآن عدد و محتمل غیر آن
نباشد اصلا و چند از برای درج کردن آن عدد در نظم توسل
بآن توان نمود و صورتی چند از آن در ضمن امثله نموده خواهد
شد مثلا امامی هروی رحمة الله تعالی در اسم خویش گفته

ثلث خمس زوج فردی را که خمس سدس او — بی شک از حد عدد بیرون بود تضعیف کن
بر قرار خویش باری دیگرش بر ثلث مال — ضرب کن چون ضرب کردی آنگهی تضعیف
سدس و ثلث عشر او را باز دان و هر دو را — جمع کن نی نی که نصف و ثلث از وی نیف
کعب عین و جذر قطار اگر بیرون ناری بفکر — اندرو پیوند و چار و پنج را تألیف کن

با محاسب گفتم اندر علم او اسمی بجز — کو امامی را بعلم خویشتن تعریف کن
زوج الفرد را افراد غیر متناهی متصورست و باین وصف که خمس سدس
او از حد عدد بیرون بود یعنی یکی باشد مخصوص سی گشته و ثلث
خمس سی را که دو است چون تضعیف کنند یکی بماند و از مال سی اراده
رفته که اصل مبلغ است درین محل نه مجذور چنانچه مصطلح حسّاب است
و دو را چون در ثلث سی زنند و مضاعف سازند چهل بود و کسور
مصرع اول بیت ثالث از آن شش است و در مصرع ثانی از آن شش که
از جمع کسور سابق پنج و یک حاصل شده و بعد از اسقاط سه و دو
یکی می ماند که از مجرد ثلث عشر حاصل بود و مرخص امثال این
فتوی مقام تعمیاست و قصد لبس و از کعب غین [illegible] اول کعب
خواسته و چند از هزار ده تواند بود و با جذر [illegible] باشد
و مراد از جمع چهار و پنج نه است و از مجموع اعداد تحصیل نموده
صورت حرفی و در آخر بوساطت صورت اسمی و همچنانک در اسم محمود
زوجی که اولست چو کعبش دو نو شود — مال وی ار کند پریشان نکو شود
و در اسم ولی — نام با ناموس محبوبی که در خوبست فرد — از سه زوج الفرد خیزد شرح [illegible] از
اولش زان اولست و آخرش ثانی او — لیک ثانی را شمار و بعد از [illegible]
و در اسم یعقوب — غایت عقل و خمسی باز آر — پس در اول عدد زاید بین
و در اسم سلیمان — بی ده سی و پنج در ده را — در میان با یکی کیست بدان
و در اسم تاج — اسمش ار فهم کنی هست دو حرف — عدد اول ثانی [illegible]
و در اسم علی — [illegible] بیک شمار یک را دو بار و یکبار — و چار و پنج یاد [illegible] باز

و در اسم یوسف جار در جار اگر نهی شرفا شمس باید که با شرف باشد
و قریب بآن بزن جار در جار و انگهی دو ضعف سه پنج وادان چار ثلث
و در مادهٔ معهود باسم عثمان شرف از کلک کن یکی بینی د
مخرج کعب نصف را یاد آر و در اسم قطب
گوید شرف از بهر بزرگ همه دم نیم و ز رانک دمد حاصل آن گفته جواد
در نسبت تالیفی اگر پنج و جل و نغ باشد دو طرف واسطه اش عین جواد
و در اسم فاطمه قصدی واحد به عبارات متنوع

چشتی ارا اسم از نام مهی — مهر او زهره زهرا را فرض
نه نهش میمه و یک نه قلب — پنج نه میم واو یدم عرض
بعد و نه و جذرش مجموع یکی تا نه — صد گونه سرور آید وز دل بر دانه
بنگر که اگر زعدد ای ستوده کیش — نه جلوه کر میان دو نوع ار کمال خویش
جو در تناسب تالیفیت بود نه و پنج — بجوی ثالث ایشان شرف بفکر صحیح
کمال دوری او وسط بدیل اصغر ساز — که نسبت زهره زهرا عدیل ام ...

انموذجی که بصور مذکوره درین مثالها نموده شد فطانت ملتفتان
باین صناعت را کفایت است از برای وقوف بر کیفیت توسل
بقواعد عددی و تنوعات اطوار آن جه طرق احصائی در غایت
استقامت و وضوح و احوال و احکامش بکمال اطراد و
اتقان متجلی و درین ابواب توغل در ایراد امثله و استیفاء
تمام اقسام آن احتیاج نیست و الکافی هو الله سبحانه
در اسلوب انحصاری عملی که باسلوب انحصاری یاد کرده میشود

عبارتست از در آوردن معدودی بنظم که در واقع منحصر باشد
بعددی معین حصری مشهور و به مرزبان مذکور چنانچه پرتو
شعور و عثور جمهور از اندیشه در آن او بران عدد افتد چنانچه
در اسم منصور مستور بود نامش چو نص میکند شرف از بهر کشف رمز شمار حیات
و در اسم شمس اگر شرف درج آسمان شمار کند شوند متحد اندر میانه علوتین
و منشاء حصر مذکور شاید که محض اقتضاء حکمت کامله مبدع اشیا
باشد تعالی و تقدس در مبداء فطرت و آفرینش آن چیز چون انحصار
عناصر در چهار و سیاره در هفت و شاید که از قبیل ناموس الهی و اوضاع
شرعی بود چون حصر ارکان اسلام و اوقات فرایض صلوات در پنج
و علق عیدین بسالی واحد در دو و در مواطن ترکیب و آمیزش
شاید که از مقتضیات طبیعت باشد که عامل منقاد قهرمان قدر
قاهره و حکمت باهره پروردگار است جل جلاله چون حصر مدت
حمل افراد نوع انسان به حسب اکثر و اغلب در نه ماه و حصر فصول
سنه در چهار و ایام ماه در سی و سال در سیصد و شصت و ازین
قبیلست بامشارکت اوضاع فلکی و بسیار افتد که بحسب مواضعات
و اتفاقات قرار گرفته باشد و اشتهار یافته خواه که آن مواضعه
مبنی بر مصلحتی کلی بود مانند حصر درجات فلکی بر سیصد و شصت
که چون اقل عددی که کسور تسعهٔ منطقه غیر از سبع از و صحیح باشد
سیصد و شصتست متصدیان بیان هیات عالم از قدما حکما
دوایر سماوی را بران عدد قسمت کرده اند و اذکیا سر این حصر

برهمین منحصر ندانند چه این مرتبه از عدد بیست خواص شریف دارد
وازاجله آنچه بیانش موقوف تمهید مقدمه نیست عدد اسم رفیع است
که کریمه رفیع الدرجات ذو العرش مصدرست بآن ومجموع اجزائش
هشتصد وده است عدد خیر چنانچه نسبت اجزایش با ضعف
وربع باشد وجواه مجرد وضع باشد واختیار رای واضع وآن هم
از مرجحی خالی نبود مثل حصر بیوت یک صف عرصه شطرنج در هشت
وبجهت تدبیر واسطه اشتغال اذهان جمهور از معدود بعدد کامل
شهرت وشیوع تواند بود وتکرر خطور آن بر خواطر وحضور در ضمایر
چنانک در اسم محمد — الاخذ وعد موسی عرتین
وضع اصل الطبایع تحت ذهن — وسکه جان شطرنج نحو لما
وادرج بین بین المدرجین — فذلک اسم من یهواه قلبی
وقلب جمیع من فی الخافقین — نظم این لآلی معالی بحضرت وصی
علی المرتضی علیه الصلوة والسلام منسوبست وبامید شمول
هرگونه میامن وبرکات در سلک این خرزات انخراط یافت
والله هو المنجح لآمال اولی الحاجات ویکی از فضلا در نظم صورتی از صور
وضع اعداد مربع سه در سه بطریق وفق باین اسلوب توسل جسته
وضع نهاده اند حکیمان روزگار — اشکال آن بروج تمام کنون بیست
عید عرب بسال در اختران چرخ — نقش مهین کعب بجوای نکو نوشت
میعاد وضع حمل ونماز وخدای عرش — یاران مصطفی وطلاق ودر بهشت
جدول در بعضی رسایل متوسطات مرحوم شده که محیط مدایره

ثلثه

ثلثه امثال قطر اوست وسبع آن چنانچه نسبت هر قطری با محیطش
نسبت هفت باشد با بیست ودو ولسان ظرافت مولانا قطب
الدین شیرازی تغمده الله بغفرانه بنا بر آن اصل مقرر با دیگر ضوابط
معمای معانی در اسم زید نظم کرده وبوجهی از این مخمست
قطر آن دایره که دور محیط — جذر تصحیف ضد نسیه بود
همنشین مصحف کژدم — نام آن شد که بنده را نبود
از ضد نسیه نقد اراده رفته واز تصحیفش نقد که صورت حرفی چهار
صد وهشتاد وچهار است وجذر این عدد بیست ودو باشد وقطر
چنان محیط هفت بود بنا بر قانون مذکور واز بیت ثانی بطریق تلمیح
تعویی با تصحیف زد بیرون می آید وصورت است در این اسم بطریق
بعضی اعمال معمای بر سبیل اجمال — نگار سرو قدم را چو خواهم
ز لعل شکرین او نباتی — بتازی ودری وقلب وتصحیف
بهاء آن زمین خواهد براتی — برات بنات باران باران رش
بذی ندی نم نم می راح جار کرم کرم — ومولانا بدر الدین شاشی رحمه الله
معمای باسم احمد فرموده ودر تحصیل بعضی حروفش بهمان اصل
توسل نموده — چهار حرف بود نام آن سرافرازی
که او زکل مناقب بعز شد فاخر — چهار حرف که بی او یکی یکی باشد
رباب فهم کن ای بحر قلزم زاخر — اگرچه نیمه اول ده است از معنی
که مربع نصف شش است هم وافر — ولیک نیمه آخر محیط قطری دان
که نصف چار کمست از مربع آخر — ازان مبشر این نام گشت روح الله

کاو به فضل فزونست و در عدد قاصر   آخر اسم مقصود دالست و جمیع
عددش شانزده ولی دو چهارده باشد و چون قطر چهارده بود
محیط چهل و چهار تواند بود که صورت حرفی آن مد است و نیز اول
اسم از بیت سابق بر سبیل اجمال مستفاد میگردد و اشارتی بخصوصیت
هر یک از جزوین نیست لیکن از مجرد مصرع سوم نام درست بیرون می
آید و دیگر قراین تعیین مراد موجود نیست در نظم و ازین جهات به احتمال
مذکور مبالات ننموده والله اعلم واحکم جلوه عدد را از کمال احاطه
شمول بام لفظ که فرض کنند سه وجه از تعلق و ارتباط متصور است
چه هر یک از حروف او صورت عددی معین باشد و مجموع من حیث
هو المجموع دلالت بر عددی کند و تعدد اجزایش بعددی مخصوص
تواند بود و از تصرفات احصائی در معما آنچه کثرت وقوع و استعمال
یافته مبنی بر یکی از دو وجه اول می باشد و شاید که معتبر ملاحظه
وجه اخیر بود چنانکه در اسم معین ۲ سیم باز رجع کردم بهر تمام
ثلث آن چون صرف کردم شد تمام   و در اسم یحیی
عدد زاید دوم را چو   بار یک نصف او دو بار بگو   و در اسم سیف ۳
نه سپهر فرخ نشان دادند ناش   شرف در نیمه آن یافت کامش
والحمد لله حمدا یوافی نعمه و یکافی مزیده   طراز سوم در بیان قواعدی
که مبتنی است بر صورت رقمی عدد و ذکر خاتمه که خامه دم ازان
گشاده به خدمت ستاده بوعده ثبت و تحریر آن زبان داده
مشتمل بر پیرایه و خاتمه ولله عاقبة الامور   پیرایه در تبیین

قواعد مذکوره عدد هر چند از طرفه کثرت حدی معین که منتهی گردد
بآن ندارد لیکن در هر یکی از کلیات مراتبش که از حیثیت عموم واحاطه
به مثابه جنسی است بیش از نه نوع مفرد اندراج نیافته و بعد از انقضاء
آن نوبت بمرتبه دیگر میرسد و سابقان مضمار ارشاد و اشعار به
انواع هر یک از ان انواع نه گانه رقمی مخصوص وضع کرده اند برین نسق
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ وجهت اشارت بمرتبه وضبط آن که
مرتبه شامل تمام انواع تسعه است محیط دایره صغیر که صورت تامی
و احاطه است تعیین نموده باین شکل ه و تعبیر ازان بصفر که
معنیش مفهوم عدمیست کرده اند چه صفر به عرف لغت خالیست
چنانچه در حدیث وارد شده ان اصفر البیوت من الخیر البیت
الصفر من کتاب الله صلی الله علی قایله وعلی تابعیه من اهل
بیته و قبایله و بارک و سلم و چون روشن شد که حوزه مستنیر
احکام قلیل و کثیر و جلیل و حقیر عددیست و احوال او واقف
خبیر از اندیشه درین وضع منکر گردد آن سخن را که اهل کشف و
تحقیق فرموده اند مرتبه با کمال احاطه و شمول حکم نسبت با جمیع
ابجد در حیطه اوست به نفس خود معدومست والله الهادی
الی سواء السبیل   جلوه   ضابطه در ثبت و ترقیم ارقام مذکوره
و ترکیب بعضی با بعضی و با صفر آنست که اول رقم از جانب یمین
کاتب و ناظر مرتبه آحاد باشد و ثانی عشرات و ثالث مآت و رابع
الوف و خامس عشرات الوف و الی غیر النهایه برین قیاس باید

کرد و در مرتبه که صفر واقع شود خالی بود و هیچ از انواع کانه
آن مرتبه بشمار در نیاید مثلا این صورت ۱ یکی بود و این ۱۰ ده و این
۱۰۰ صد و این ۱۰۱ صد و یک و این ۱۱۱ صد و یازده و این ۹۰۰۰ نه
هزار و این ۱۸۰۲۰ هژده هزار و بیست و مجموع ارقام تسعه بنظم
طبیعی چنانچه سبق ثبت یافته نهصد و هشتاد و هفت هزار هزار
و ششصد و پنجاه و چهار هزار و سیصد و بیست و یک بود و بعد
از تصویر بر لوح ذاکره بتفویض این معانی نموده میشود که ارتباط قواعد علم
فن مبحوث فیه باین وضع عظیم النفع بدیع الشان و طریق توسل
بآن در تصرفات و اعمال معمائی بدو وجه کلی متصور است یکی
اسقاط و اثبات صفر و یکی ترکیب ارقام با یکدیگر اول چنانک
در اسم عزالدین

دو آفتاب ولی ثانی از جمال تو درست   قرین دین معوق ز اوج نام تو یافت

و در اسم علی

عقرب زلفش چو از صفر دهان یابد نصیب   صبر بجد شرف در کامش افتد دان صلب

و در اسم عزیز

نام ماه سپهر عز و وفا   از چهار آفتاب روشن دار
گاه از آن اسم و گه سیم گیر   وز سیم یکی چنان بگداز
دو ز بعد حل نزار و یکی   بی سر و پا میان آن دو نزار

و در اسم شاه علی

چون راس به اکلیل مه افزاید شب   برجیس ز خور پس افتد و زهره ز تیر
وز بلوی بن صفر یابد عقرب   تا حل شود این رموز تقویم طلب

و ثانی چنانک در اسم برهان

ابرو چو بقصد دل کمان میسازد   تیر مژه سوی جان روان میسازد

صورت

صفریست میانه دو طرف لب او   یک نیمه زبان گمان نهان میسازد

و در اسم ابوبکر

اول عدد تمام و دو کسرش که هم   آن کسر دیگر بود نه افزون و نه کم
بنویس بترتیب و پس انگه دو سه بار   بنگار بهم هند و بشمار رقم

و در اسم حیدر

سوال کردم از آن دلبر محاسب نام   ز لطف کلک گهربار ساخت زیور دست
یکی میانه هشت و دو زد رقم و آنرا   شمار کرد و در آورد حرفی از سر دست

و از تصرفاتی که مبتنی بر ارقام مبحوث فیه است تبدیل صورت حرفی
هشتم و هشت و از آن دو و شش به یک بکر چنانک در اسم مذکور
گویند ست آری سر زلف نکو نشان نگار   تا زی از مو را بگردان و یکی صد دان
و این عملیست که بعضی بر قلب ادا کرده اند و گفته شد که نه از قبیل قلب
متعارفست والله اعلم و احکم خاتمه در ذکر طرفی از لطایف عدد
تام که بر حسب موعود مقطع رساله و ختام کلام خواهد بود
در تضاعیف ابحاث سالفه نموده شد که مرآة احکام فاعلیت و قابلیت
که در مرتبه حیوانی بصورت ذکورت و انوثت ظاهر شده فردیت
و زوجیت و کمال فردیت از اعداد فرد اول راست که حقیقتش
ابعد است از تاثر و قبول انقسام به اعداد متساویه و کمال زوجیت
زوج الزوج را بود که آن قبول در او و انقسام او متحققست تا از حد
کثرت بیرون رفته به واحد میرسد و این نوع از عدد را بسی خصایص
شریفه هست از جمله آنک مجموع اجزا او البته فضل متمم و صورت
متمم او باشد مثلا تمام اجزا چهار سه است و از آن هشت هفت

واازان شانزده پانزده وعلی هذا القیاس دیگرانک افراد زوج الزوج
درنظم طبیعی عدد بجوع بمناسبت هندسی واقع شده اند دراشرف وانم
نسب که نسبت نصفی وضعفی است واول تفصیل نسبت مثلی
عدلی وروشن گشت که آن نسبت میان واحد واثنین بی واسطه
تحقق یافته وازدو تا چهار به دونسبت مفصل شده وازچهار تا به هشت
هریک ازان بازبه دونسبت تفصیل پذیرفته چنانچه چهار نسبت با ثلث
ودگربار ازهشت تا بشانزده هشت نسبت حاصل میشود وهردو
ازان تفصیل یک نسبت ازان نسبت چهارگانه است والی غیر
النهایة نسب اعداد مردوری صعفی بهمین نسق تفصیل نسبتهاء
دور سابق باشد چنانچه مشروح بازنموده شد وحدود این ادوار که
ازواحد تا بحدی که عقل فرض کند به نسبت نصیغ وضعیغ متسق و
منتظم میرود همه ازین نوع عدد تواند بود که زوج الزوج است والله
اعلم تلویح درصدد این حل بوضوح پیوست که مادهٔ جمیع اعداد وحدتست
واینجا حکم صورت دارد نسبت با هرعددی وحدتیست با وحدانی که
مقدم باشد براو پس مقوم ومحصل اثنین که اول ازواجست یکی
باشد وازان ثلثه که نخستین عدد فردست دو بود چه واحد باعتبار
تقدم یکی براو دو شده است وباعتبار تقدم دو شده گشته ومستر شد
تیزهوش صاحب توفیق را از ملاحظه این معانی کریمهٔ للذکر مثل
حظ الانثیین بخاطر آید بنا براین حکم مقرر کفو هرزوجی ازعدد
فردی تواند بود که حظش یعنی مقومش ضعف حظ آن زوج

باشد وهرزوج که حظش نصف حظ فردی بود بنفسه البته نصف
آن فرد باشد بانضمام واحد که بمثابهٔ مهر میشود اورا واین امور از
وقوف وشعور بر کیفیت تولد عدد تام که ارشد اولاد احصائست
سمت وضوح می یابد چه عدد تام ازضرب فردی اول در زوج الزوجی
که نصف او باشد بانضمام واحد زاییده میشود چنانچه درکتاب
اوقلیدس مبرهن گشته وذکی هوشمند ازامعان نظر درین معانی
آگاه گردد که اصالت ابوین وکفائت میان ایشان والتزام هردو
که مجموع ملحوظ نظر اعتبار شرع شده درنجابت فرزند مدخلی تام داره
چه عدد تام که میان او واجزایش سویت مثلی عدلیست درموطن
اشعاری بمثابهٔ انسانست درمو الید عالم ظهوری ونظیرش درصور
کلامی حروف حرف سین است که بینائش مثل ومساوی او ست
ولهذا به اسنهٔ اسنان اشارت ورمز مشیرست به اسرار رتبهٔ انسا
درنظر بینش اهل کشف وتحقیق وازلطایف اشارات که نوع مناسبتی
بااین سیاق دارد آنکه عددین کلمهٔ کن وقل مشابهتی ومقاربتی تام
دارند باآبا وامهات اعداد تامه نظر برذات ونفس کیت عدد قل
مشابه آباست وازان کن مشابه امهات چه معناد نصف صدوی
بانچ که نیمهٔ یکی است ازعقود مرتبهٔ او ونظر برحل عقود وملاحظهٔ تحلیل
برعکس آن افتاده قل چهار عقد ست وکن هفت ابوین عدد

۷۵ ۱۳۵
۷ ۳ع

تام در مرتبهٔ عشرات شعوری که علی تمام حروف عربیست و در ضمن
این معانی وانقسام چهار عقله قل به یکی از مرتبهٔ مات و سه از مرتبهٔ عشرات
وانقسام هفت عقد کن به دو و پنج از مرتبهٔ عشرات کنوز رموز از دقایق
حقایق بی شبهه مندرج خواهد بود   اللهم اجعلنا للهم اسرارک العظیم
وافض علینا ذوارف عوارفک العمیم انک انت الجواد الکریم جلوه
هر عدد فرد که فرض کنند دو شطر او که احدهما زاید باشد بر آن دیگر
به واحدی البته یکی فرد بود و یکی زوج و چون طرف یمین اقوی می باشد
و قوت منسوب به ذکورت شطری که فرد باشد ضلع ایمن بود و
شطر زوج ضلع ایسر و بعد از تذکر این معانی نموده میشود که تجنیس
افراد و ازواج که از ازدواج و امتزاج ایشان موالید احصائی حاصل
میشود سه است و دو پس در موقف توالد و تناسل عددی بمثابهٔ
آدم و حوا باشند و دو ضلع ایسر سه واقع شده و فرزندار جمند
شان که درین سیاق حکم شیث دارد اول اعداد تامه است و از
خصایص این دو کفو شریف انیس چنان که غیر در میان ایشان
نمی گنجد آنست که نتیجهٔ تالف اتصالی ایشان فصل مقوم
ولد امتزاجیست والله اعلم بحقایق الامور جلوه مطلق زوج الزوج
اگرچه در زوجیت که صورت قابلیت است و انوثت کامل افتاده
آنچه رتبهٔ او در نظم سلسلهٔ خویش عددی زوج باشد هر آینه کامل تر
بود در آن معنی و لهذا امهات اعداد تامه چنان زوج الزوجی می
باشد چه هر زوج الزوج که رتبهٔ او سی عددی فرد است مانند شش

وسی و دو که زوج الزوج سوم و پنجم واقع شده اند فردی که کفو او
بود مرکب باشد نه اول و بواسطهٔ نقصان در ذکورت او از ازدواج
ایشان عدد تام متولد نمیشود چه بسبب ترکب فرد و قبول انفساخ
که دارد نتایج چنان از دواج را اسرافی در اجزا می باشد و ضمنی
به قبیلهٔ زواید اعداد میشوند مثلا مزاوجت هشت و پانزده را
نتیجه صد و بیست است و اجزاء او دویست و چهل به زیادتی
مثل او ولیکن چون تولدش به طریق استنتاج عدد تام
بوده نوع فضیلتی دارد چه میان او و اجزایش نسبت نصفی
و ضعفیست و انقسام قطر که مقیاس و معیار خطوط مستقیما
و اطول و اتم آن همین عدد قرار یافته و از نقصان ذکورت
کفو زوجی که رتبهٔ او سی فرد است استشعار میتوان نمود
که مباشر عمل نکو هیدهٔ لواط که صاحب رتبهٔ ذکورت را زوج
خویش میسازد در عددی تام نیست اللهم وفقنا لما تحب و ترضی
و جنبنا عما تکره و تسخط جلوه به وضوح پیوست که ام عدد تام زوج
الزوجی می باشد که بحسب مرتبه هم زوج بود و بر واقف از قواعد
عددی مختفی نماند که چنان زوج الزوجی البته مجذور باشد و جذر
او از اعداد همین صنف از عدد بود مثلا چهار که زوج الزوج
دوم واقع شده مربع دو و کمال دوری اوست و کفو او که هفتست
فرد ثبت اول و از ازدواج ایشان بیست و هشت متولد میگردد
که عدد تام در مرتبهٔ عشرات اوست و از امهات اعداد تامه که

مجموع مشارکند در احکام مذکوره اثنان مستثنی و منازعت
چه ازدواج او باکفوش سنه نامه نایل میشود و در نبه اوست
ماحدست نه ازان عددی زوج و جریج نیست و این هم از خصائص
اثنین است که نسبت با زاد احصائی به مثابه جاست
و این تدوین بدیع آئین را برحسب موعود نوبت انتها ست
والحمد لله الذی منه الابتدا والیه الانتها ولا ابتدا له ولا انتها
والصلوة والسلم علی خاتم الانبیا وسید الاولیا محمد وآله
الاصفیا وعترته البررة الاتقیاء ما دامت الارض والسما

تمت

نامش سؤال کردم و یک بوسه خواستم — گفتا چو نام خواهی ازین بیک دست
عاشق زلف که از خال لبش بی خبر — نامش از بی خبری در همه عالم سمر است
در چار سوی دهر ز سودای کل رخان — سر دری چو نیست بر خود ز خموش کنم زبان
از سر خس و ... سر می کشی — نام یار بلخی از ما یزدی بپرس
عالی غرقه محیط طلب — تا که یابد نشان ز نام نگار
بدان نام ماه من از چارده — که در چارده مه شود بی نظیر
دو در هم زن و در دو اندیشه کن — یکی بشمر و دیگری را د گیر
تو که طالب یاری نیاز باید و صبر — اگر یکیست یکی نه بساز با تا بکشت
نامش از دلبری دل از جان خواست — و آنکه افزود در دل از جان کاست
از اول خوب که شد مهر تا به ید — از خود خود ماه مبارک نشان عید
مدحش کنم ز دل بری کفت — بنوبیی عوض دل بر شاه

شوق جانم چو بو گذشت از آن — از دل خویش برکشید آواز
باز محروم نهفته داد که شد — شناهد حال را نشیب فراز
تا چشم خوش کرشمه بنیاد نماد — صبر من ناتوان برفت از بنیاد
نقش دو خم ابروی او و بلو بست — سرکشی که بدیدا از سر سرکشی دل او داد
بوسی زدم و بماند نقشش — بطرف دهان آن پری وش
مجری چو که ندارد راستی — جز غم عشق و بیرس از سر درد
نام آن ماه که هستم ز غمش — روز و شب با دل گرم و دم سرد
تام یار م ز باده بر کشید م — تا بکام مکرر ز دل غصه
باز با یار بازگشت و برفت — سرو پای ... قصه
آهنگ نشاط کن چه اوری را — بنفشان سر طره طرف مه را بنما
تصریح بنام خوش شرط اوست — کین را بطریق رد کردیم اما
ای از سم خوبان بدل آرایی فرد — جفت غم و محنت جدایی تو کرد
مسکین شرح خسته جو نامت می برد — با چشم آورد آب از غایت درد
از سر زنش رقیب و بید اد عدو — حقا که عنان باز بپیچم زین کو
شمشیر که شیر از و که بیزان گردد — بر فرق سرم نه که نگردانم رو
محبوب من آن سرو قد سنبل مو — سر دم کدر رو جلوه کنان در سر سو
در تاب رود اگر ببرم نامش — وانکه ز سر نار بکر داند رو
لبی نشاد قوامی مرشد ما — تبهده گر بر بیاتد بخدا
نام آن یار شود کشف که هست — طلعتش قبله ارباب صفا
شد در طلبش عمر گرامی بر باد — در دولت وصالش نشندم روی شاد
چون شانه ما سر دلداری جست — مسکین چکند بنده خدا یادش باد

ترکیب وجود او اگر دریابی
حیوانی و کانی و نباتی ...

...

انک او از بکی و از صد نکند اندیشه | یا با خود وی خورد نکند اندیشه
جبر نیست بزرگی و مرد و دانش چه | دریابد اگر بد نکند اندیشه

... ید

آن چیست سری بچشم بسیار | همچون دل عاشقان بدآزار
مانند بنفشه و حبابست او | هر چند بود بنفشه کردار
از طعنهٔ خویش و ضرب دشمن | سر تا قدمش بزخم افکار
پوشیده بود لباس بادام | تا دفع کند ز فندق آزار
بی دل بود او همیشه لیکن | دل می دهدش بدست خود یار
چون دیدهٔ اوست دیدهٔ مور | در دیدهٔ اوست مسکن مار
گر مار بچشم او بیاید | بیمار شود بماند از کار
وصفش چو صریح با تو گفتم | فکرش مکن و روان برون آر

... ظفر ... آید

در قصر دو در کشیدند با تاج | بربالش مشکین ز بکرسی عاج
در لشکر خیال کهر ... | کز تخت کند تاجورانرا از علاج

آفتاب

چیست آن آبی که تخم فتنه بر می افکند | هیبتش هول قیامت در حذر می افکند
کوهر گرهست و نسبت با کهرداری ... | کره را هنگام تیزی از کمر می افکند
در طلوع از خنده با خورشید ... | خندهٔ او شنگ را خون در جگر می افکند
قطرهٔ آبست بنگر ای عجب آبی که او | آتش اندر جان خصم بدگهر می افکند
آفرین بر گوهر پاکش که همچون آفتاب | لعل بر تیغ تو تاب از جگر می افکند
آتش فتنه ست ... | آب سرد خاک اندر چشم سر می افکند
حافظ ملکست ... هیبتش ... | حامی جانست و جان او خطر می افکند
کیست آن آیینه روی آهنین کرسلب | سر چو مهتاب او ... خصم ... می افکند
جوز آبی که اندر کشت ... | آتش اندر خرمن خصمش ... می افکند
رشتهای سیم کز عکسش ... | راست در چشم عدو کوئی اثر می افکند
طرفه رقاصیست کاندر ... معرکه | پای می کوبید ... سر می افکند

میر اعظم داور دنیا و دین فیروز شاه
انک گردون پیش تیغ او سپر می افکند

... راست

شیوار ... پیاده ... | تنش ... چهره ... نگیان
... کافور و ... سیم | ... سود و ان ... سود و ان

... راست

مانند ... ندانم ... | ... ای ... بده
... و ... دل ... | دل را چه محل چو جان شده بده

لکاتب

چیست نامی که سه حرفست کش حرف دوم … تا آخر بن حرف یکا می عدد زوج آید
در همان حرف دوم را بنحت افزای … آن عدد کرده و این نکته روان فرماید

~~پنج حرفست نام شخصی کو … نالت نشین پیشوایان گشت~~
~~چشم از آن پنج باز گیر … که تا بد الف و… از…~~

چون یافت ز قامت خبر سرو … از رشک قدت ز قد بیفتاد
باید که نهانیش نیابد … پیوستن شکل و نقش و ندانت
چشم بر نقش لبش دارم و می گویم آه … آه اگر آه منش دامن رعنا گیرد
از مردمان چشمت محتاج لنک نگاه … ز خمار مرهمی کن محتاج مردمانرا
تا جگر من برید از رگ دل نام یافت … هر که نبود ش طمع در دو جهان کام یافت
آنرا که بسایهٔ تو پیوست … خورشید بزیر سایه بنشست
شد بی سر و پایی از تو لالب … ای یاسمن از منت خبر نیست
چون مقیمی را می آوردان صنم … کرم گشت و شکر بجد گفت هم
پیت ده نام اوست لیک تمام … پیت نهانست یاد دار تو نامش
لب شیرین دهان … مانکه کن … نظر بر رستهٔ دندانش افکن
آن شوخ ندارد سر وصل من و دارد … برجاش دل کین جگرم چاره بگوید
از رشک شکر بارش و از گوشه ابروش … و ز خون دلم نام دل آلوش بکا بجو
آنکه عیسی را نماند شوق او دل چون از … رخ بکرد و انید شد در روی خطی بدید
زان مقیمی با و فریفته گشت … کان پری روی کرد در پیش
دادی و نیست دل تنگم دران شناخت … تا او که باز گشت چه گوید از آن فریب

اگه چون من مرا دعا … شنق … / شستند افتاده بر گوشش

معمای … شمس الدین … در قولیا

نام پستان چه کنی سبب زنخدان یکدا … بو برآتشش نه و پس بوی دلارام شنو

معمای … قوام الدین … بیاد …

گرش بر اسب بهیمی فکر کن نیک … که نام نیک او معلوم گردد
کرنام خود آن شاه بعشاق نگوید … از چشم و دهان و قد و زلفش شد پیدا
گر شاه شود سوار بر اسب … بفکن سر اسب و جهانی همه را
تا نام کسی شود که در پیش … صد طعنه زند بر مهر و مه را

معمای … الدین … شد …

چون آه دل از نه اطلس چرخ گذشت … گردید سپر جانکه دل حیران گشت
این آب که دیده بر سر راه تو ریخت … دریا شود آخر و بگیرد در و دشت
ما هی که کلاه سروری بر سر اوست … دارد دل لطف و آن جو حسنش نیکو
ما را بسر منزل آن مه راهیست … پیوسته نهان ز دیده دشمن و دو
دال بر سر چه معینش بنود … صورت او بیست اگر دانی
رد نبرد م سوی دریا تا نشست … آب روی خود نکرد م در سرش
و خیال گفتم معنی نام شهیست … کانس و جانند از دل و جان چاکرش
که سماع که سرو هر نیاز بر می جست … ز نقش جبین او نام او بدانستم
آن مه حسن طره ای سر که سیر … افکند بر پای و دل برد ز غیر
دل برد ز حسن و لطف و چه نام او … خم کرد که باد یاد آن ماه بخیر

معمای حسن الدین …

حسن بی نهایت آن دلارام … دل ما برد از آن رفت از دل آرام
از آن چشم بود سوی دهانش … که بادی بیستنش تمنا در ایام

دل مشتاق را باقامت یار ‌ ندارد میل جز با زلف چون دام
اگر با دوستی دردی نداری ‌ تو شی ای سوخته در عاشقی خام
جو اقبال دام بسینه بی جد آتش ‌ بسوزد دل زسینه کام و ناکام
قلم را دل بسوزد کر نویسد ‌ مرور از سر بالا کاه پیغام
سر آن طره جون دل می‌ربابد ‌ دلم دل داد و بکرفت از پی نام
که جه پیش رخ او ماه رخان جلوه ‌ دیده از صورت مجموع بغیرت
تا سر دوست نباری بکنار ‌ هیچ مقصود نیابی ز لب لعل نگار
لب لعل تو آن خواهد کز بدن ‌ که در پایش ز جان دل برفشاند
ماه سپهر دل بسینه‌دن نهاده ‌ لطف تو بر جهان در احسان
جو سر برداشت از می ساقی ‌ شراب و خون دل با هم بر آمیخت
خطی دیدم فتاده بر سر راه ‌ جو آن بر داشتم نام کسی بود
اگر تربیت بدشمن می دهد ‌ زنگ پیش او خود کم کرد
دل دشمن برون آور پس آنکه ‌ بپا پیش هم در افکن آن حال بد
گر از حاضر شود یک بجه غائب ‌ دگر به نهد دل بر کشید ن
نگار دلربای من جو در خوبی ‌ رخش ماه است و بالا سرو
دل بسیار می بینم ببوی روی او ‌ سر سودای او دارد دل آشفته
گفت یاری مرا که عشرت کن ‌ روز نوروز گفتم ای همدم
گوشهٔ باغ و پای بید خوشست ‌ در چنین وقت با دل خرم
نامش از پیر عقل پرسیدم ‌ انکه ما جیب عکس رخسارش
وانکه در گاه لطف و خوشی سخن ‌ می شود آب در ز گفتارش
وانکه خوانند سروران جهان ‌ از سر عز خویشی سردارش

عقل گفتا جو می کنم تفسیر ‌ نام او از حروف بشمارش
سر خورشید و صورتش بی حد ‌ با یکی بی کنار بنگارش
پس جدا کن سر از تن بهرام ‌ بعد از آن ساز سر نکو نسارش
تا شود زان دو کوکب روشن ‌ نام شاه و جهان نگهدارش
نام آن ماه رو صد ست و دو ‌ با من از عاقلی بگوی که چیست
قول دلبر با دل ما بوسه بود این زمان ‌ یک مه از قولش گذشت و بوسه‌ها را
ز مهمان سر طلب کردی جو کردی نیکوی ‌ تر اکردن نهاد از جان ز سر بگذشت آن
ای آنکه ترا خدای عالم ‌ داد دست همه خصال نیکو
سر بدکه بجشم نیک بیند ‌ شایسته قرب حق شود او
ای آنکه جهان دانش و فضل تراست ‌ کاری نشود تمام بی حکم تو راست
بر ماه دو هفته پارهٔ از خورشید ‌ آن دم که فتاد صورتش نام شماست
آمو برهٔ همیشه می کشت ‌ استاد جو دامن علف دید
آن جوان بی حد ز خوبی بهره دارد ‌ با خدا نزدیک کرد و نبود از اخلاف
آن جشم ورد و گوشهٔ زلف سیاه ‌ می بین همی بگوشهٔ جشم ار ادتش
هر کاو را صفای باطن هست ‌ نام نیک نو کرد دستش روشن
نیک باید نه بیند اندر دست ‌ قلب نقش و سر طمع جون بین
جون نی کرده روانی بر کنار ‌ بعد از بن کر نام خواهی زآسمان بردار
مرا تا سر بود بر کردن ای دوست ‌ شکایت جون کنم جون جای شکر
در میان گل عجب چیزی شود ‌ بعد از آن کز گل صبا برگی ربود
جان دل ما بدست خویش گرفت ‌ تا فشاند بپای یار روان

ای سرور افاضل وی افتخار ایران / خورشید برج علی دریای جود و احسان

از ذات تو جهان را کام و مراد حاصل / وز خلق و لطف عامت خوش گشته جان دوران

از پرتو ضمیرت خورشید گشته روشن / بر خاطر منیرت پیداست سر پنهان

در حضرت تو خواهم ای مجمر زمانه / نامت برم گفتن با صد دلیل و برهان

مرد از دست بنا در جنگ بی نهایت / تا نام ما بر آید در جمع بزرگان

ذات تو باد ایمن از آفت زمانه / تا آفتاب تابان تابد ز چرخ گردان

زرگری دیده ام که باریکیست / کو ندارد به زرگری ثانی

سالها یوسفی همی جستیم / تا بدیدیم به سر جامش

در گلستان جمال و بوستان دلبری / باغبان سروی چو قد دلبرم کم کشته است

پیش پای او از آن روماه گردون سر نهاد / در پیش زان آفتاب چرخ نیلگون سرگشته است

ای شهسوار عرصه شاهی و دین جهان / آوازه ز عدل تو تا دور فتاده است

آمد بزیر سایه عدل تو آفتاب / زان نقش سایه بر سر آن دل نهاده است

چو بخشم گرد یاری از سر تخت / به هر دم ره بآن مقصود آخر

کردم از پیر عقل دوش سؤال / قرب شه چون بیابم او گفتا

بنده می شود مقرب شاه ولیک / که دهد دل ز جان و دل شه را

می برد با لطف بی حد تا دمی دل / با من ناقص دگر باره تو وصل می کند

آن دهان با آن لب شیرین خون دل آلود / حاصل عاشق اگر نیکو تعقل می کند

هیچکس ننوشت در روی زمین / جز نگار ساحر من خط بر آب

من چو هیچ و بطاق ره برده م / همه شد جدا ز گوشه طا ق

در دل مدح بی گرانه تو / حد بی غایت تو کرد ثنا ق

ای شهنشاه عرصه عالم / جز خدا حافظ و نصیرت نیست

از سلاطین یگانه امیر ولی / در سخا همچو نظیرت نیست

تا کم بنیزه بازی چون شکل بیزه گردانید / جانم ز مهر بازی از مهر دل با و داد

دلدار دلم بتیر مژگان چو به دوخت / بر من دل شمع انجمن دوش بسوخت

جانم ز برای آن دل سوخته اش / و یک نیمه چراغ دل در اینجا افروخت

هر آن عاشق که سرباز نیست کارش / بکیش عاشقان عاشق شمار نیست

تو مستی سرپوش اگر یابی شراب نیکار / بخور پنهان روان پنهان مدام هیش

ای که مستی در میان عاقلان روز / عاشق و دانشور و صاحب کمال و کاردان

باده را باری مهیا کن که عید آمد ولی / عید را بی حد کنار غایتش نه در میان

اگر بیند دولت پای حصاری / مترسان اول از نقش حصارش

نقش کن بر تخته اول صورت نگار و نقش باز / قلب کن نگار را و پا ببند از سرش

شخصی چو بدید خواجه را کیسه بدست / از حرص طمع بکیسه خواجه جست

لیکن تنگ کیسه خواجه چون خالی دید / از کیسه سر کرد گشود و بنشست

مرا گفتا یکی عاشق که بشنو / حدیثی کان شنودن را نشاید

برای پاره از سر مه سر [illegible] / نگارم دیده بی حد می گشاید

ای که هستی طالب نام نگار سرو قد / اره را بر دست گیر و نخل خرما را [illegible]

ابر در میان می آورد از زیر کی قمر را / نامش بر آید در جهان مشهور گردد در نخا

علم را آخر سر و پا نیستی ببینم از آنک / علم دریاییست کو را نی سر و پا آخر است

قد او سرو است و رو خورشید از آن / بر سر سروش نهد خورشید سر

میل بی غایت مرا باری بآن دانا بود / زانکه آن دانا سر موئی ندارد از ریا

شد مریدی تا به بیند شیخ را با دل نیافت / تا دهد مرشیخ را دل کرد آنجا دل رها

یقین شد کاتم که بعنم بسی / بیک مصرع بیشش نام کسبی
بنج ترکی قلب کن در دایکفل اکان / بتمه دد درمیانش بذ قام و نام خوان
شها نوا عیبت قطعا مو دسر عدل / مکر زبن پس سر بی داد دار ند
کس نزد بی هیج خیمه لیک من / خیمهای هیچ در شب می زنم
صورت بحنت مه ان مقبل که دید / یافت از شادی مبارک نامه
اجتماع ماه و مهر از زانک باشد با سها / از شما آنرا نباید دید کر لطف خدا
جوان مسکین ندارد کین زریش / کر باو دوستی چنین صواب است
هر که پیوسته نکار از سر دانش یابد / آخر الامر بر ارد بجهان نام نکو
آن شوخ ستمکر جفا کار / کر نیست حسن او نکارست
با ما چو جفا نمود آورد / آخر دل ما بدست یاری
درت نوعی ز معجز می نماید / که مرده بود تو زنده کردی
بجای ما شراب بر کف دشمن نهاد و ما / کردیم نیمه اکو کف دشمنش جدا
لب شیرین دلدارم بغایت لذتی دارد / خدایا از لب و دندان غیر من نکه دارش
نکارم آن کل اندامی که دائم / مرا سودای عشق اوست در سر
ز نام او نشانی جستم از عقل / جوابم داد ساکن شو بدان در
ماه چون شد برون ز خانه خویش / زحل آنجا بجای او بنشست
ز روی لطف و یاری جانب ما / بت سنگین دل نامهربانم
اکر تشریف فرماید من از اشک / بپای او سر و پا بر فشانم

چین و جمال روی تو خورشید چون بدید
می خود ز شرم روی تو خوی از و فرو چکید

ل

در شکفتم کان بت مه پیکر عالی جناب / آفتاب و زهره را چون نقش می بندد براب
پای مرغی با سر ظالم چو از تن بفکنی / نقش کن این مهره و ادل یاد چو آخر سراب
من صورت شرق و غرب می کردم نقش / لیک از دستم فتاد حرفی در غرب
مرغم نکر که باز طریق هوا کرفت / عالم عجب خال لب او میاکرفت
کردم دو کوزن بر لب او عرضه آن عقیق / از قاف تا بقاف بداد و مرا کرفت
دیدم پسری که دلبری بد کارش / در دست خروسی بسر بازارش
کفتم که چه نام داری ای مایه ناز / زد پای خروس بر سر منقارش
کی روی دل باز مهوا آرمیده بود / روزی که مهر دوست مرا نو زده بود
مفتاح وصل دوست جومی را بمهر داد / سر دلم بغایت قصوی رسیده بود
زنکار تا نرفت ز آیینه صفا / آیینه دکر دل خود را دره ندید
آری چو مهر مهر نهاد ند بر دلی / ناچار غیر مهر نباید درو بدید
دل که شد صافی از کدورت قلب / مطلع غره طهارت کشت
می سوخت دل از فراقش آن یکی ربوی دل / برداشت دل را از جفا نا افکند بر آن سوی
در خاطر من چو مهرت از حد بکذشت / جان بیز زحم ببرید و دل را بستود
نام آن مه رو که زلفش مشک ناب افتاده است / در میان قلب سایه عکس آب
پیش حسنت حد ندارد آفتاب / تا برآید از نامش در جهان
ایوب بتیم را بیار و بنشان / در پیش مسافری که بیمار بود
بستان از یعقوب را پا شنه / تهی کن بذو ضم و لی پاش نیز
نام نیکو جستم از نیک اختری / روز روشن در دل شبهاست کفت
ای ز خاک پای بت آب روی ما / شبهه نی غایت بیا و رسیدی با
چو می زنند مثل کاب آرد در بیشی / شبها عشق تو آورد آب و دست

خو با زکن از خواسته بر و بن بپیچ
دل ببر داز شاه دلبر باز در پایش فکند
آن جشمه نوش ارجه ندارد هم و دل
بر خون جگرم ز جشم مردم کنشت
قصه دین کفتم مکن و دل بری و رجان
جون عین جید بر سر ما می نزول کرد
تا کی از پسته زنی و ز غنچه دم
ای جشم تو روزی بر مه افتد
جشم بر میوه باغ رخش انداز و کند
جشم مردم وار تو خونم برخت
خواست جشم او مرا کشتن بپیش او ظلم
کوشه جشمی طمع دارم که اندازی مرا
جون شمع مردم از غم و بوئی بدید نی
بلی آن آفتاب حسن جو بد
پسته دهنی که مستم از بادامش
جشم و دهن و قامت و زلف و خالش
یک بنده دل سوخته باید که خدا را
نام سرو لاله رخ دانی که چیست
دوزی که شمارند کلانت باشد
در سر سوداگر جه شد هر مست
کجا کرد دل مشتاق شیدا درد و غم گرد

از آفتاب آفت پرهیز تا کی
جون دلش را دید در باز و سر پائی برو
دریاب که آب زندگی در پی اوست
بیهوشی جانم از دل با حشی تست
هر غمزه اش کفتا ببین این صورت و نهان
وصلت شمار و باقی عمر پیش نثار کن
جشم داری آن دهان باری نگر
سرمه از خجالت در جه افتد
از سر میوه که تا سر نکنی در سر او
آفرین بر جشم مردم دار
دی ز شناوری رفت و آمد بدم
جون دل معشوق میل آه عاشقی
آخر شب فراق ترا نیست غایت
دل بی عاقبت جون دید زوالش
تا زنده می ما ندانی تا مش
سر جار بدلبر بر آرد نامش
در خانه دل جای دید صورت یار را
جشمه آب روان و پای گل
ما را بمیان آن هم آری جه شود
در دلش آفتاب تابانست
که پیش مست بی غایت دو عالم ای ام گردد

دردم از حد گذشت یک نظری کن بلطف
تا کی خوش مجلس رباب شوق
ما همی سر بشکست باز تنها و
مستعد بو دآن نشا بوری بسر
ما جنین در گل ز جشم خود بلای دل نگر
گل بر افشاند دامن از خجالت در جمن
بر میان جان و دل بستم کمر
ناله دل ز حد گذشت و هنوز
قلب غلب قلب با قلب دگر
ما در میان مجلس عشاق کیستیم
یار ما را جو دید در غم گفت
ما را که ز خلق جسته بودیم کنار
از عمر نماند بهره ما را و نما
کفتمش تا کی زنی بر سینه تیر از غمزه گفت
از تجلی نور عارض یار
شکل زلف آن بت نامهربان
نام لیلی من ندانی جیست
سر لحظه قد مها ز ند از جو د و کرم
غنجی تا کی زنی سر ماند و بی پای
بیاد داده ام ای جان ز فکر حیات
ای مه ز جهار ده بر آید نامت
بوئی ز سر زلفت سر مرده که در یابد

تا دل بیکانکان کور شود از حسد
تاج بخشید آفتاب و عود و سوخت
باز آهنگ باز گشتن کرد
تا نشد جشمش دل از باور د برد
بید ل و دیو انه از خندین پری افتاده
سر جی از لعل لب نوشین یارم
جون فرا آمد برید م دامنش
نیست جانانه را سر دل
نام مجنون بود ز رین کمر
نی دل نه روزگار بدین روزگی مبادا
شادمان انکسی که در غم نیست
بگر غم تو جون بمیان آورد دست
غم بر دل ما و شادمانی بگذشت
جان هدف کردان برای تیر او دل
کوشه جشم در میان نمست
در دل من حلقه کرد است این زمان
تا بخشش تو بر دل مجنون
سر زنده دلی که باشد او را پائی
سر و پاده ز باری گر تو است
که نام خوب تو اگر ده ام سر و پائی
کرا زده دو یکی دو ئی کم کبری
در حال رود زنده که مرده صد ساله

انک از چشم و دهان داره معین / می رباید تاج از محتاج و از عاجز هوش

لب لعل او همه هم دم ده / من از روی اخلاص شکر آورم

یار از هر جا که بردارد و قدم / با بزانجا خون دل خواهیم ریخت

تن دل رفته ز محنت چو بیفتاد ز پای / پیش ازین در تب جان سوز مدارید

بی واسطه نقش جام می را / یارب چه خوشست درکشیدن

محنت از راه کرم خون دل از دیده رقیب / در محلی که مرا آتش هجران تو سوخت

کمان ابروی بت هردم ز مردم گوشه می گیرد / ولی تیری که در دلهاست دامن گیر خواهد شد

ای صد مسیح داده پیش لبت دل را / آخر مدار بیشم ازین در فراق خویش

مرا دید او و گفت از وصل خواهی / همی باید که برگیری دل از جان

بو جحت بی پایان کرده ست بود روز / زو بهره نمی خواهم جز دیدن روی

...ی دو رخ اگر از لطف فشانی درو / اندر از وی برود منزل خرم کرده

در جهان عید آمد و آن چشم روشن نی / از جرم آه دلم بیرون شد این دم از جهان

بربا دان دو لعل شکر یار آبدار / در صورت تماشای شراب تماشا همی کنم

چو از دورش بدیدم برگرفتم / دل از جان و نهادم بر سر دست

لغیره

سر از تن خورشید جدا باید کرد / برکردن شب نهاد و نامش خواند

لغیره

نام یارم که کار او طرب است / سر خورشید برکنار شبست

خالی که نگار من بر آن لب دارد / پیوسته همی چکد ازو آب حیات

متفرقات

بغایت گشت بر دل بی نهایت / بعذر آی و سری بر پای دل نه

شب

ضرنی

شب مست بدیدم و آن صنم خانی / که همچو عین دیده چشنده که باشد بی نور

از نام تو جان من نشان می طلبید / خوبت بدل شکسته ناگاه رسید

نام تو از یکی بهر سیدم / چشم شوخت دل مرا بربود

تو گنی بار از سیل چشم گریانم حذر / تا نام تو لدازی تر آن دم طلب می شود

خواجه سعد الدین شهابی فرماید

انک از شوق گل رخسار او / بلبلانرا در گلستان غلغلست

گوشهای ابرویش را نکه گاه / برکنار یاسمین و سنبلست

نام او چار حرف نیست زیاد / نیمه صفت و نیمه صفا

اولش صدین حرف ثانی دان / ثالثش سدس حرف رابع خوان

گل اندامی که از شوق جمالش / چو گل صد جامه از غم می دریدم

دل از سودای زلفش برگرفتم / چو در عیش پریشانش بدیدم

[illegible]

نام آن سرو ربی آدم / چار حرفست لیکن آسانست

ثانیش ضعف رابع و رابع / عشر اول و ثالث آنست

بکن در اولش تقدیم و تاخیر / یکی کان نام صدر فاضل آمد

نام آن بت که ماه را خالست / بین مقلوب بعض و یک خالست

مدو جند بن مدوای بنک تنک پس / که مستم آمدن نتوانم از پس

نگارا نام تو مقلوب کردم / در آن مصراع اول بنک در پس

اگر بو بین روان کنند نگارم بر کوه / از کرده او صورت نامش یابی

از بس که بر انگیختم از عشق تو جه / شد فوت مرا پنج نماز و جمعه نیست

مجد حمکر تو نماید — ربیع

چیست نامی بلند همچو بلند سپهر — کز حروفش چهار ارکان خاست
دو نقط دارد و دوی نقطاست — چون لبید و معبد نی کم و کاست
بحساب جمل چو بشماری — درج جرح ازو توانی خواست
عدد اوست روز سال تمام — زان چو جرح زمانه کام رواست
اولش عاشر تهجی دان — ثانی او و خمس اول راست
ثالثش ثمن ثانی آمد باز — رابعش بین سر دو عبد خداست
باد عمرش چو جان مردین باقی — که ازو دین قوی و جان داناست
عدد لفظ جل چو بشماری — جمله اعداد نام دلبر ماست

وله — باسم شکلی

پنج و سی عدد نام یار منست — سر دو پنج حرف کرده قرار
حرف رابع بجنس خود یک سیست — چار دیگر شریک در مقدار
اول و ثالثش دو سی آمد — دوم و خامسش دو سی انگار
اولش ضعف ثالث آمد و باز — پنجمش خمسی از دوم بشمار

وله

عدد لفظ جل چو بشماری — جمله اعداد نام دلبر ماست
چار حرفست ازان دوی نقطاست — بر دو حرف آن نقط پیداست

وله

نام یارم کز و دلم در واست — آنک چون سرو راست قامت خاست
چار حرفست و در حساب جمل — اندرو شصت و پنج بی کم و کاست
همه از یاز ده بر آید از انک — نه که مقلوب باشند و نه راست

وله

دلبری

دلبری دارم و هر کس که شود همنامش — دولتی گردد و دولت بخت برآید کامش
پنج حرفست و شمارش صد و پنجاه بود — بحساب جمل ار جمع کنی اسمایش
چار ازان هست یکی جامه دیبا نفیس — که همین همه افلاک بود همنامش
قلب گردان و بر و ثلث ز اطلس بغزا — نه درآغاز و لی در عقب انجامش
گر ندانست کسی ماند ز دانش محروم — وانکه دانست فتد مرغ نکو در دامش

وله

اعداد حروف نام آن دلبر چیست — چون نحس فلک سبصد و شصت درست
حرف دوم هش به یک چهارم حرفست — وز ثانی حرف شش یکی حرف نخست

وله

رخی که بکوه جای گیرد یا دشت — نامش بحساب جملی آید ده و هشت
هر چار حروف نامش ار قلب کنی — هر چند که هجده است نامش صد و هشت

خواجه — عصمت

ضعف ضعف و ضعف مجذوری که جذر او بود — کعب نقش یک نقلب نقش یک ده دل اتصال
قلب جذری را که ثلث نصف مجذور جوهریست — چون مرتب شد روان ترتیب ده یا عکس حال
گر از تو مجد و ر جدر مخرج ربع افکنی — مخرج ربعی بنصف خویشتن گیرد کمال
گر بقلب خمس آن نصف و به ثلث عشر او — نصف خمس نصف نصف یک آری در خیال
نام زیبا طلعتی گردد که شمع عارضش — همچو خورشید است و ماه در پیش او در مثال
رسد هر گه تدویر مشتری ان دم — که آفتاب ببرج شرف شود مائل
کنم بصورت تو همچو ماه آفتاب به — زان روی میل خاطر خلقی بسوی اوست
باز از کجا که بر گیرد قدم — ما بدانجا خون دل خواهیم ریخت

مح می را که هیچ یاری نیست — می توان بر کنار دیده نشاند
اگر محروم ماند و دور از آن رو — ز دل غم دیده سر خواهد نهادن
تا زلف کفر انگیز را بر رخ پریشان کرده — نقش خم گیسوی تو در خون دل جا کرده
چون دل آن شوخ بد خو باز گشت — باز دل بی چند شد و خون گشت دل
ز بید پای افتاد دام دیوانه وار — بهر آن کار رم غرغف بد نیست
ما بسی می طلبیدیم لب لعل ترا — آنچه ما می طلبیدیم بما باز رسید
در آب حیات [illegible] می نماید — عکس لب لعل آبدار است
چشم پیماد تو بی حد جادو است — که ز در دیش همه در خانه اند
دل شکسته بغر یاد آمد ان ساغت — گر آفتاب ز نام تو سر بر راه آورد
گر سر بنده در شمار آید — سر خود بر قدم نهد جا لی
چشم من می خواست تا که غایت مقصود دید — بود الم پیچد ز حسن او سرو پا سی گرفت
در در مکان من چو آمد دل غنودری ز عشق — باز می دارد بدان کز نام او یابم نشان
صورت چشم تو گفتم بی نهایت باز — گفت با او گر تو انی صورت ما را ببین
چون نیمه مهر در دل ماهی شد — بر پهلوی دل نهاد ماهی پا را
بر راه تو چشم آب می ریخت مدام — تا عاقبت آن راه بدریا پیوست
سر جان گر اثر صورت جاوید شوق — ماه گیوان شود و صورت او گیرد پاک
خط بی حد بروت دل انکه دارند خال — بدین نقش اگر و روزی که سر نهد مسلمانی
بر ما اگر چه روز فراقش چو شب گذشت — باری شتم بصورت خود روزی می کند
ما را سر مهر نیست دارم — لیکن تو سر وفا نداری
لب لعل تو دارد دل ز نیستم میلی — بجد اکش بجز از نام تو مقصودی نیست

ابروی

ای خواجه اگر تو نام خود می پرسی — آواز خر از دهان ماهی بشنو
حافظ ما بعقل و خوش خراسان — ثانی آیت است و صورت شمار
زری جندم بدست آمد ز بصره — ببستم جمله بر پنجاه صره
لنگ و کور را دو دیده بگشایند — ماه نورا بخلق بنما بیند
گر نمیدانی تو نام خویشتن — چار دانگ که من در کونه تو
بر معشوق آمد رکن فصاد — ز ساق نازک دلخواه رگ زد
بزد بر یک رگ او نیش و کو نی — مرا آن نیش بر پنجاه رگ زد
ای خواجه خط مغز خر خوردی تو — کاو بختی از گردن مرغی سر خ
خفا که عجب سر و پایست فلان — کو بر سر و پای خویش جل می پوشد
آفتابی که بنده سر گردان — نام او را چو ذره در طلب است
زلف بر رخ نهاد و می گفتم — سر خورشید بر کنار شب است
شاه خصمت چو خیره شد اخر او — تیغ تو فرو برد بکل کو سر او
لیکن حاسد هنوز در سر دارد — نامی باشد اگر ببری سر او
مشغولی زمانه زین الدین — سرور آهنگ روزگاری تو
آسمان ز اغلام می خواستی — چرخ را بنده می شماری تو
در جهان آن یگانه امروز — که دوم در زمین نداری تو
زان دوائی که نیست انجامش — سر علت ببر که شد نامش
در میان آرمی که نام بنیست — عقل هر کس ز کنه او قاصر
اول اولست اول او — آخر اوست آخر
انکس که بظلمت دو گیسو — خورشید منور اندر افکند
باه سخنی بکر دو دل را — از غایر بود و در جه افکند

چون مهر بری ز خاتم جم برداشت
پرسیدم از وکه ای صنم نام تو چیست
صد را صد از صد ر افاضل ستان
گر تو می گوئی نبود ستم ترا
بوده ام من فاعل مختار تو
امام افضل ایام و افتخار انام
نام شاه حسبت که شد صورت و معنیش حسن
امروز چو دست صبح دامن برداشت
کی دانستم که چون بود دار و نه
ای بت سرو قد سیمین تن
چون دمی حسن خویش از زمین
طره را سر ببر بگرد از تن
جمع کن طره پریشان ترا
کرده ای عادلا می گیر
بگذار که زیر قد مت بوسه دهم
سحر کردی مگر تو خواجه بشیر
پس فرق بود میان شعر من تو
انگ جستن ز خاک در که او
و طعنش در میان جان منست
با پای تو خار چیست و نیمش کن
گر تو میخواهی پدر یا همچو موری بگذری

دلشکی را از اهل عالم برداشت
در حال نگین از سر خاتم برداشت
پس فاضل خوان سر انجه باقی ماند
هیش از بن مفعول الحق بوده
تو مرا مفعول مطلق بوده
ترا که گفت که گل ترک گیر و بر خاست
آخر صبح و کنار سمن و طرف چمن
حسنی دیدم که سر تم از تن برداشت
در پایش فتادم او سر من برداشت
وی گل نو بهار و سرو چمن
نکته گوش کن لطیف از من
در میانش میان پیچ فکن
بر سر طره خال عنبر زن
چشمه را دام و دام را چشمه
وانگه بهزار ناز بر دیده نهم
کز سر بز روانه کردی شیر
تو مدح کسان گوئی و من مدح بگی
من دلخسته روز و شب محروم
نی درون دل ار گنی معلوم
یک نیمه از آن بنه بپهلوی پیز بد
نعل زن بر پای پیل در میان قیل زن

[illegible]

خواجه محمود
یکی در حاصلش دیدم که حاصل گشت نام دل پاکر ز برگی یار او اسمش را بود را
بپست با سی چو گشت نام تو شد بنده این حسن غلام تو شد
چشمه از لب لعل تو گشود که دل ریش مرا هم بود
ای صایغ زرگر علینا نقش کن بر زر نخستین ف از دوم کن دوم و نقش با و بر
آن نام کر قاف و کاف و یک نام بود بگشودن آن نه کار هر عام بود
دل هلاک اگر دهی سوی خدای ره بری هر که کشد مجاهده راه برد بسوی دوست
بت من که همچو سروی بمیان ما در آید دل ما بدام زلفش چو فتد بهم بر آید
چشم و ابرویش چو دیدم آیت الله نور خواندم بروی دیدم چشم بد زان روی دور
اگر مرا نظر رفت ابروی جانان بیاو نقش دو چشمش چنین که در نظر است
مولانا عز الدین اصفهانی چنگ ار چه روبروی دف آورد و رازیست نی در میانه سر دل هر دو باز
لعه. در قلب قلب قرآن از نوبنه تو قلبی تار و شبنت شود ز و سر موجبی و سکبی
می شد کم و پیشه ز مهرش چون روی نمود ابشش کم شد
شده هر سو ز مهر دیده در و خوز خود باز کرده بلبل دل او کلاه
گفتم بقد و زلف بتان بیع دل کنم زان بیع نسخه بنو بسیم بنوک کلک
ازیشن و کمی که در جهان نشنید ما راست دلی که پیش کم شد لعه.
شهنشهی که سپهرش بناز جان و جهان خواند مرادیافت هر انکس که نام او بزبان راند
ز تاج سروری و لطف بی کرانه بنان ظم نهاد پای بفرق سپهر و نقش نکو ماند
کلاه سر چو در جیزی بلا بی نهایت سپس رو بجیزی دیگر آورد



جو سر نهاد بخاک رحمت زمی یک ره | دوباره جون خد خویش پاشند پیرن
من سر فدای تیر تو کردم که غم نبود | تو نیز جشم برطرف دوستی فکن
جشم تو مرا ز پا در ا فکند | کو محتسبی که مست گیرد
دل ز سودای سر زلفت جو دارد تاب | در زبان بی نهایت کر در آید سود
جون هست در تو از غمت استخوان | باری لب جیب بدندان گرفته
زلف تو زد دل بیچاره برون شد یار | خالی در دل من بود جرا بیرون رفت
مراد نقش برآرد زمانه در پی هم | که تا جدا کند از یکدگر دلی ناگاه
گر تو می خواهی که جان باشی روان | دامن مردان بدست آرای پسر
ز دست غمت جان من سوخته است | جو داغ تو دارد دلم جون کنم
جو در کردن یار دست آورم | سر از دست در پایش افتاده به
جنت از آه من دلسوخته | هیچ دل در کوی او کش داغ نیست
دل شکسته نهادیم بر لب لعلت | نگاه دار دل ما خدا یرا جانا
گر صنوبر دیدنت در خاطر است | جشم را بر قامت دلدار دار
نقش غلامی تو جو داریم پس جرا | ای کخواجه روی تو دل ما ز انگه
جه در خوابی که گر گشتن از فغان دوش | ملایک را همه شب تا سحر گوش
تا جگر کردم کباب از آتش سودای عشق | جز خیالت دیده غم دیده مهمان ندید
جون ما بدل خود ما بل | بر قد جو سرو او هزاران
بر دل ما یک زمان بگشا دری از روی لطف | جون دل ما دوستی را هیج پایان ندید
سر بنجه زلف لیلی را | بر سر دست و پای مجنون نه



بجاره